مانتِره

(سخنان اندیشه برانگیز)

میشرا اشوان





نخستین مجلد مانتِرَه

مانتره

((سخن اندیشه بر انگیز))

(جلد اول)

(میثرا اَشوان)

نویسنده : میثرا اشوان

ویراستار : صفا مینوی

طراحی جلد : سوفی سرَسوَتی

اشوان گوید:

گوشِ مردمانِ درماندهٔ زمان من، جز به اصوات کَریه گذشتگانِ یاوه سرا، نوایی را فهم نمی‌کند.

فرزندم به هوش باش ! آنانی مُوَفّقَند، که شعورِگوش خود را؛ به فهم آوایِ آینده گان؛ تربیت کرده‌اند .

شعار، تنها حربه ای است که دیوارِ شعور را فرو می ریزد. تربیت تعالی خرد، متخصص می خواهد، نه مُستَحدَث .



قلمِ حجاریِ این تراشه های گُرگرفته را؛ که خواهی خواند، در کارخانهٔ انسان سازِ پدر بزرگم، صیقل داده ام. و سنگی که برآن حجاری می‌کنم، قلبی ست، که همهٔ عاشقانه های تاریخ را در آن، هوار کرده‌اند. اگر ترا فهمی است برحجاری این نقوش انسان ساز، با من، هم سفر شو، تا تو را، به بیکرانگی سبزِ خِرد، هدایت کنم .



در تعریف واژهٔ مانتره MANRTA و سَرَسوَتی SARASVATI

در روایات اسطوره های هندی ، سخن دارای نیروری سحر آمیزی است که می تواند دانایی را از اندیشه به عمل در آورد. این نیروی جادویی که «مَنتِره« (مَانتِر) MANRTA نامیده می شود . در وداها ؛ و در ادبیات هندی ؛ نمایان گر کلام مقدس است ؛ و قدرت آن در به انجام رساندن اعمال جادویی از طریق گفتار است . مانتره کلام مقدس است .و قدرت آن در به انجام رساندن اعمال جادویی از طریق گفتار است. شفای بیماران و موجوداتِ زیان آور، از نیروهای خاص مانتره است. اگر اورادِ مانتره «منتره » به بهترین صورت خوانده شود (نه این که نوشته شود) اثرسحر آمیزی پدیدمی آورد. ایزد راما، در اوپه نیشدها مانتره نامیده شده. و سَرَسوَتی ، ایزد بانوی آفرینش کلام و بلاغت و شعر است که در تنگاتنگ با مانتره، به اشوان، که شخص پارسا و درستکار است، درانتقال بلاغت و ادب به انسانها یاری می رساند . (کتاب زبان و فرهنگ و اسطور ، ص ۳۷۱ سرکار خانم ژاله آموزگار)

درفرهنگ کهن ایرانی؛ خط پدیده ای از دیوهاست، و هنری است که تهمورث از اهریمن و دیوان می آموزد. و مانتره هندی در ایران ، **منثره است که صفت سپنته ؛ به معنی مقدس و فزونی بخش را به عنوان پایانه می پذیرد و تبدیل به یکی از بزرگ ترین خدایان ایرانی به نامِ مانسره سپَند می گردد؛ که هم کلام مقدس و برکت بخش است، وهم موکل برآن. در یشت ها، منثره، روان وسفید و درخشان و پرفروغ اهورمزدا (اسورا) است، و به زبان آوردن آن آسودگی و شفا می بخشد.** ناگفته نماند در یشت ها و ندیداد اوستا ؛ گفتار درمانی، یکی از مهم ترین های درمان بیماران محسوب می شود. که قدرت آنرا فراتر از تیغ جراحی و انواع دارو ها دانسته اند. قابل توجه است که یکی از مهم ترین جلوه های تمدن در فرهنگ دیرین ایران زمین در مقابل دیوان و بَدان، سلاح کلام وگفتگو بوده است، چنان که زرتشت با بزرگترین هم آورد زمینی خودیعنی دُورَس رَوَ DORAS RAVA باخواندن و بر شمردن کلام مخصوص به پیروزی رسید . حقیقتا تاریخ تمدن، در اسطوره های گذشتهٔ ایران زمین، با توجه به چنین آئینی چقدر والا و گهر بار بوده است .آیا به راستی این شیوه از شعورانسانی، در چنین آئینی اصلا، با قداره بندان تفکر ادیان ابراهیمی؛ در خور مقایسه می تواند باشد .

و دیگر رسالت مانتره : شفای بیماران و راندن دِیوان و موجودات زیان آوراز نیروهای خاص اوست. که با کلام قدرتمند خود بر آنان پیروز می شود .

ایزد «راما » در اوپه نیشدها، مانتره نامیده می شود » MAN »در این واژه ؛ لقب نیروی متمرکز ، و »TRA » به نشان حمایت است .

و « سَرَسوَ تی » SARASVATI ایزد بانوی آفرینش کلام و بلاغت و شعر است، که اشوان ASAVAN ، که فرد فضلیت پاسا و درستکار است، زادهٔ اوست. این ایزد بانو ؛ نخست، زبان را، و سپس نگارش را، بر انسان آشکار کرده است . (تمامی توضیحات فوق الذکردر خصوص اسطوره‌ها، عیناً از نوشته‌های محقق ارجمند سرکار خانم ژاله آموزگار به عاریه گرفته ام .)

....

آنچه در این دومجلد که تحت عنوان « مانتره » یا مَنتِره یا منثره ،که در زبان اوستایی به معنی سخن اندیشه برانگیز معنا شده،گرد آوری گردیده است همه؛ به دست خود اشوان صورت پذیرفته. وجمع آوری و انتخابِ سخنان کلیدی؛ ازمتنِ نامه‌ها ومکاتبات اشوان،کارخود اشوان است ،این همت؛ چندان امری سهل وآسانی نبوده. میثرا اشوان عادت داشت درمقابلِ سئوالات اطرافیانِ محارم فکری و نزدیکانِ فکری خود، امور را بطورِ خصوصی برای آنها مکتوب نموده وتحویل نماید. ونسخه ای از نوشته را نیز برای خود نگاه دارد. تا برای سئولات آتی آمادگی داشته باشد، که امروز گلچینی ازمیان سخنان کلیدی آن مکاتبات، تحت عنوان دومجلد به نام مانتره، تقدیمِ طالبان فکرِ اشوان می‌گردد. با توجه به این که مفاد هر مجلد، برای خود از مفاهیم مجزایی برخوردار است، و این امکان وجود داشت، که بشود هر مجلد را بطور جداگانه ارائه نمود، اما چون وصیت خود اشوان بر این بوده که نوشته‌های دوران خاصی از افکار او را با تقسیم به دو مجلد به خوانندگان و علاقمندان تحویل نمائیم، لهذا، بنده به عنوان نوۀ ایشان، بر خود واجب دیده تا وصیت او را عینا به جای آورم .

لازم به ذکر است که مجلد دوم کتاب مانتره، بدون هر مقدمه ای؛ عینا با استناد ردیف وشماره های مندرجه ای که توسط خود اشوان درج شده، تقدیم خوانندگان محترم می‌گردد.

«معنویت جانتان؛ همواره سرشار از شادکامی باد – نوۀ میثرا اشوان »



اشوان گوید :

خالقِ ذهنِ تو مَخلوقی خَس است
فهمِ این معنی بَسی تَلخ و گَس است
خلوتی کن، در شعورِ هَستِ خویش
تا رَهانی ذهن را از بَند کیش
چون رهیدآن ذهن ازهر کِیش و کَش
کَس کجا بر تو زند تیغی به خَش
اَلّهِ جانِ تو ، جز تو ؛ هیچ نیست
جزتودرجانِ تُوَ ش ؛ غیری نه زیست
خویش را، مشغولِ معنا کن پِسر
تا نیفتی سَر در آخور، همچو خَر
آن خدای طبَل وصُوت و بُوق و هو
جز به تُندی ها، نی یش؛ رسمی به خو

فرزندم ! گنج را به رنج می یابند، نه به غَنج . (اطوار و کرشمه و ناز) . اگر طالبِ گنجی، باید که جانِ نادانِ خویش را به مَلاطِ شعوری کلان ؛ مَرمّت کنی. والا تعالیمی که به غَنج آمیخته باشد، بَدکاره‌ای ست در اطوار نشسته،که زندگانی یک بار مصرف ترا، در نادانی اَسف باری؛ برای ابد، به گور خواهد برد . نوهٔ عزیزم ! نورچشم پدر! آنچه دراین دفترگرد آمده و نوشته شده است، همه برای توست. وهمینطور؛ آن نوشته هایی که برای نزدیکانم نوشته شده، همه برای توست وازآن تو. در خواندن این وآن نوشته ها دقیق باش، تا می توانی به معنا بیندیش،که معنا، تنها دروازه ایست که ترا، به مقصدِ مقصود هدایت خواهد کرد. من این نوشته ها را به ردیف وشماره؛ از شمارهٔ یک آغاز کردم . و تا پایان دفتر نیز، تا زمانی که عمری مرا باقی است به همین مِنوال پیش خواهم برد .

بدان فرزندم! یکی از مهمترین امور؛ برای تربیت و تعالیِ شعورِ آدمیان؛ دراین امراست؛ که فرد، با شهامت بیاموزد؛ تا اقدام به کارهایی نمایدکه قبلا حتی اندیشیدن در خصوص آن اعمال ؛ او را به سختی نگران و مضطرب می نموده است.گاهی آدمها نمی توانند شرایط مطلوبی که به سوی آنها می آید فهم کنند. لهذا؛ مجبورمی شوند تا خود را به نوعی مات کنند. چنین افرادی تحت هیچ شرایطی حاضرنیستند از داشته ها؛ وتربیت والدی خودکه به آنها تحمیل شده است دست بردارند. این فاجعه ؛ بی تردید فرد را یک عمر در همان جایی که قرار گرفته مُنجمد می‌کند. رنجهای بی پایان بشری از زمانی‌آغاز شده است که عده ای شیاد و حیله‌گر با محق دانستن عقایدخود، حریم زندگی انسانها را درجمیع جهات به نام خدایان، جولانگاه مطامع خویش کردند. وخدایان را بهانه نموده‌اند تا نکرده‌های خویش را در قالب تَقَدّس به خدایی اتصال دهند تا بدین وسیلهٔ

بتوانند شعور انسانی ما را، از فهم حقایق هستی؛ درچنتهٔ خویش اسیر نمایند . وآنچه می خواهند را با جان، انسانی نوع بشر تمام کنند .

فرزند عزیزم! بیاد بسپار، کثافت ازآن روکثافت است؛ تا ترا چون خود کند. و پاکی ازآن رو پاک است، تا تو را ازآغشته شدن به کثافت باز دارد . به معنا بیندیش ! تا چه گفتم .

عزیز پدر، فقط خواستم بدانی که شروع این نوشته ها به تابستان سال هزاروسیصدوپنجاه و هفت بازمی‌گردد.که آغازی برای بدبختی هزار بارهٔ ملت ایران. ملتی که هیچ گاه ازتاریخ درس عبرت نگرفته ونخواهدگرفت. شعورِ کوتولهٔ این ملت درمانده،که به طاعون و سرطان دین و مذهب آلوده شده است، هیچگاه او را مجالی نخواهد داد ؛ تا این هویت گم کردگان با هویت، به حقایق هستِ خود دست یابد.

تمامی معانی، همانطوری که به ردیف، شماره خورده‌اند؛ نوشته شده ودرپی هم آمده است. وهیچ دخل وتصرفی درپس وپیش کردنِ شمارهٔ آنها صورت نگرفته است. شما نیز در حفظ آن چنین کنید.

به یاد بسپار فرزندم! که بسیاری از این معانی را فقط برای تو نوشته ام. و برای نوه هایی که شاید روزی، این خاکِ غرق در منجلاب را فهم کنند.

اما می‌دانم که تاآن روز؛ نوه ای جز تو نخواهم داشت. تاآنان را نیزدرآغوش بکشم. تو، تنها نوه‌ایی هستی که ترا درآغوش گرفتم، و خود را در بهانه های کودکانه ات غرق کردم. و با لبخندهایت خندیم و باگریه هایت اندوه‌گین شدم و

با صدای کودکانه‌ات، درشعفی وصف ناپذیر فرورفتم. لاجرم حضور تو در جانِ من؛ بر من؛ مقدم است .

فرزندم! حماقت؛ به محدویتِ شعور باز می‌گردد. هرچقدر شعورِآدمی محدودتر باشد، دامنهٔ حماقتِ او وسیع ترخواهدشد. عزیز پدر تاریخ هیچ زمان به نفع فردی تمام نمی شود، مگر این که، هزاران انسان بیگناه را قربانی اهداف آن یک نفرکرده باشند.

عزیزپدر ! وقتی‌ازکودکی، درذهن پاک و سپید اطفال خود، فرو می کنیم که دین و مذهب، ازمدارکِ مستدلِ علمی قوی تر است، دیگر نباید انتظار داشته باشیم که کودکانمان در سنِ بزرگ سالی، از ذهنی پرورش یافته وتحلیل گری، برخوردار باشند. هیچ زمان نیندیشیدیم که چرا به کودکانمان از طفولیت آموخته‌ایم؛ و می آموزیم که مدام موجودی به نام شیطان، یا ابلیس واهریمن، درتعقیب آنهاست، تاآنها را از خدایی به دورکنند،که هیچ زمان اورا نه دیده اند، و نه خواهند دید.

جالب اینجاست؛که آن خدا، نه تنها همه‌کارهٔ، و قَیّم همهٔ امور آنها نیز هست. بلکه موجودی است که کسی را توان دخالت در دستورات صادهٔ او نیز نیست. اما همگان موظف هستند؛ تا همهٔ گفته ها و دستورات این موجود نادیده را که متولیانش اعلام می کنند بی چون چرا، باور دارند .

فرزندم! رفاقت هیچ گوسفندی باقصاب، عاقبت خوشی نخواهد داشت .

آن خدا، یا هر نامی دیگری که به او می دهند، موجودی است به غایت نادان وکینه توز بی رحم و خونخوار وکَلّه شَق، که سعی داردگاهی با مهربانی های فریبندهٔ خود، فرزندان آدم خود را متقاعد نماید، که سرنوشت آنها برایش بسیار مهم است. و با تکبر و نخوت، مدام؛ با به رخ کشیدن بزرگی ودانایی خود، مخلوقاتش را حقیر می شمارد. ومدام؛ نصایحی را به آنان حواله می دهدکه در صورتِ عدم اجرای آن نصایح نیز، آنان را به کیفری که گرگ؛ با طعمه اش نمی کند، نوید می دهد. انگار؛ منِ آدم، از او خواسته ام تا بیاید و مرا که خودش، نادان خلق کرده است با نصایح بی پایه اساسش علاج و چوپانی نماید. اما درعمل، و عملا می بینیم که خدا، نه تنها هیچ کاره واَلاّفی بیش در امور نیست، بلکه هیچ مهارتی هم در نگهداریِ جانِ مخلوقاتِ خود ندارد. اما با زیرکی و شیادی متولیانش، می خواهد، نقص خلقت خود را به عهدهٔ من انسان بیندازدکه فریب شیطان نامی را نخورم.که خود او نیز، خالق همان شیطان است. می خواهد با این حیلهٔ مَزوّرانه، خطای کثیفِ خلقت خود را به نوعی به گردن من درمانده هوار نماید. و مرا مقصر جلوه دهد. این خدا، موجودِ هولناکی است؛که گویا، علی رغم همهٔ آن قوت و تعالیم، توان مقابله باشیطانِ مخلوق خود را ندارد. و انتظاردارد تا منِ ناقص الخلقه، به هر بدبختی ممکن، در مقابل این موجود نامریی قد عَلَم کنم، تا آن خدا را در این گیرو دار نکبت بار؛ روسفید نمایم. تصور می کنم، همان بهتر، که شیطانِ بی کتاب و بی پیامبر و بی تعلیم، به عَرصهٔ حاکمیت هستی تسلط یابد. که نه جهنمی بر من تراشیده است و نه فاحشه خانه ای به وسعت بهشتی که

متولیان شیادِ آن خدا وصف کرده اند. شیطان؛ با منِ انسان، بدون هر وعده ای آن می‌کند؛ و یا نمی کند، که باید بکند و یا نکند. به هوش باش فرزندم ! که نخستین وصیت من به تو این است که قبل از فهم خدا و شیطان و ایادی آنان؛ به خودِ انسانیت که پای در این خاک دارد، توجه کنی. **فرزندم! به طَبَقِ این خاک بیندیش که پای درآن نهاده‌ای، نه به طبقات آسمان که ترابه آن نویدمی دهند.** که کلیدِ فهم همه تو؛ درخود توست. وقتی خدایی، قادر به رفع نقصی که خود؛ در تو بِنا نهاده است نمی باشد. چگونه قادر است، نقص خلقت ترا، که خود، بانی آن است، به حیلۀ کتابها وپیامبران وتعالیم هولناک خود، مرتفع نماید. نه تنها خدا را، بلکه شیطان را نیز؛ به حال خویش رهاکن، تا مگر حقیقت انسانی‌خویش را، درخلقتِ این کُرۀ بی مقصد و مقصود باز یابی. فرزندم محمد، پیامبرعورت نمایان و برهنه گان سرزمین عربهاست. جماعتی که به شواهد قطعی تاریخ، چه زنانشان و چه مردانشان تا اواخر قرن دوم هجری، حتی در پوشاندن عورتین خود در جهل و نادانی به سر می بردند. و زنان و مردانشان درکمال برهنه گی و عریانی در معابر در رفت وآمد بودند. این دوران؛ همان دورانی است که به گواه تاریخ عینی حجاریهای موجود و اکتشافات باستانشناسی، ملت ومردمان ایران زمین، نه تنها از پوشش کامل برخوردار بودند، بلکه خدایانشان نیز، همچون آناهیتا ومهر و ورونا و غیره ، در پوششی تمام غرق بودند.

فرزندم ! خودآگاهی و داشتن سواد، می تواند به شدت تجربۀ ما را ازحیاتِ پیرامونمان افزایش دهد. این که ما مدام احساس کنیم،که باید افکارمان را ازنفوذ اندیشه‌های نو درامان نگاه داریم، سامانۀ عصبیِ حسی ما را مختل خواهدکرد، وحافظۀ یادگیری ما را برای فهم امور؛ به نوعی؛ مبتلا به انگیزۀ تدافعی خواهد نمود. تعصب، یکی از ابزارهای مهلک ذهنی ماست، که ما را در مقابل هر پدیده ای مصونیت می بخشد، تا به داشته های موجود ذهنی ما تعرضی اعمال نشود. با چنین شرایطی ، خود ماهم ، درطول زمان به نوعی به متعرضی خطرناک مبدل می شویم.

فرزندم! وقتی ما توانستیم ؛ اولادِ پاداش پذیرِ مغز را ،که حوصلۀ ما را برای شنیدن و یاد گرفتن تقویت می کنند؛ تربیت کنیم، نخستین هیولایی که مجبور به ترکِ ذهن ما خواهد بود؛ تعصب است. عزت نفس؛ با درست فهمی، برای فلج کردن تعصب، نقش مهمی دارد. درست فهمی به این معناست،که ما بتوانیم استقلال؛ و پرورش وتربیت ذهنی خودمان را با موازین علمی زمان انطباق دهیم؛ نه با مهملات کتابداران مجعول ادیان؛ که هیچ پایه و اساس علمی ندارند. وقتی ذهنی به باور پاداش ستانی؛ از نوعِ جنسِ فهم؛ عادت کرد، همواره در تعقیبِ دلایل مدغنی برای آموخته های خود خواهد بود، تا پاداش خود را؛ که همان فهم از امور است ، به دست آورد. هر ذهن وتفکر سالم واصلاح شده ومستدل، برای زدودن خرافات وتعصب، از همین گذر، به تکاملِ خود خواهد رسید. سعی کن تا ذهن خود را عادت دهی؛ که ترا در مقابل هر ادراکِ عقلانی که از هستی اخذ می کنی،آماده دریافت پاداشتی به نامِ فهم کند .

آدم همان قدر می تواند احمق باشد، که یک شب پَرِه ؛ که با خراب شدنِ قطب نمایش خود را در شعله های داغِ شمعی قربانی می کند. وقتی باور داشتی که مریم؛ با باکره گی دخترانه ای، می تواند فرزندی به دنیا بیاورد که هم پدر، و هم پسر، و هم روح القُدُس باشد، گورِ شعور انسانیت را با همین یک باور برای همیشه کَنده ای.

فرزندم! اعتقاد به مبانی کتب ادیانِ به اصطلاح مقدس، هیچ زمان نخواهند گذاشت تا تو به لذت فهمی درشعورِ انسانی خود نایل آیی. داده‌های دینی، امری قطعی ولایتغیر است. هیچ قطعیتی؛ شعورِ ترا تربیت نخواهدکرد. خدایی که با متوسل شدن به زور، سعی دارد نقصِ خلقت خود را، و احکامِ خود ساخته ای را برای رفع آن نقایص به نوع بشرتحمیل نماید. بطورقطع یک جایش لَنگد می زند. **بی‌تردید، دین مداران، جماعتی به غایت منجمد هستند، که در مقابل حرارت عِلم مصونیت یافته اند.**گیرم که خدایی باشد فرزند، بایدگفت : وقتی خالقی از روز نخستِ خلقت، مخلوق خویش را دچار نقص شعور برای فهم امور می کند، دیگرتحت هیچ شرایطی به جبر و تنبیه نمی‌شود نقایص چنین مخلوقی را درمان کرد. خدا، خَر پا و داربستی است که عده ای شیاد و فریبکار و دغل باز وکَلاش، به نام متولی دین، قرنهاست که خود را از برگزیدگانِ آن خدا قلمدادکرده‌اند تا بتوانند، با ایجاد ترس و رعب در جان آدمیان، سَروَری و مُفت خوری تاریخی خود را تقویت کنند. والا تا امروز هیچ ملا وکشش و خاخامی، موفق به کشف واختراعی مختصر وحقیر نشده اند، تا ابزاری و دارویی بشود برای

نجات بشریت. این جماعت؛ با وراجی های مُتِشَخّص ماهانهٔ خود،که بدان تعلیم دیده‌اند، جز تخریبِ اذهان عموم؛ هدفی ندارند. و با فاسدکردن شعورِ مردم به چُماقِ خرافات و تزویر، منافع تاریخی خود را هر روز بیشتر از پیش تقویت می کنند. مراقب باش در دام این شیادان، منحصر به فرد تاریخ گرفتار نشوی که روزگارِ انسانیت به ساعتی، تباه خواهد شد.

چسبیدن به نابخردی، توانِ امنیت آدمی را؛ در این دنیای هولناک بالا می برد. اگر توان مقابله با تیغهٔ تیزِ خِرد را نداری، قدم ازچهار چوب نابخردی ها بیرون نگذار، چرا که دانستن، در نهایت ترا به جهنمِ فهم هدایت خواهد کرد، و فهم قادر است همه ترا، از باورهایی که ترا به اجارهٔ خود گرفته است تهی نماید.

اگر متولیانِ خدا باور نیز، مانند حشرات تکثیر می شدند، خدا هیچ زمان به مانند امروز، به پیری نمی رسید. یقین کن فرزند! نسلی که پیش روی من و توست؛ گوری به قاعدهٔ پوست پسته ای برای خدا مهیا کرده اند، تا برای ابد، خدا را دراین گور حقیر دفن کنند. و به سوی تکامل اخلاق انسانی خود گام بردارند.

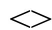
پدربزرگ تو، میثرا اشوان

سخن ۱ ...

روزی پدر بزرگم که جَدّ بزرگ توست فرمودند :

فرزندم ! شعوری که درقنداقِ شعار، پیچیده می‌شود، هیچ زمان نمی‌تواند تعالی خویش را فهم‌کند. خِردی راحرمت کن،که به شعوری بالغانه،کرامتِ بلندِ انسان را، معنا می‌کند. هرتعریفی از انسان، توسط هر مکتبی، منزلتِ ترا به حبس خواهد کشید، ومَنیّت توی انسان را قربانی خود خواهد کرد. مراقب باش! تا فریبِ کلماتی که دربُغچه هایی زَرّین عرضه می‌شود را؛ نخوری. بدان فرزند!که هیچ معنای درستی را، برای انتقال به شنونده، مشمولِ بَزک نمی‌کنند. بَزک را؛ جایی خرج می‌کنند،که بی محتوایی درآن مکان، موج می‌زند.

شعورِ به ترس نشستۀ آدمها،که نه انسانها، محتاج دروغهای بزرگ است. والا نمی تواند بقای خود را دوام بخشد. این انسانها هستند،که جزحقیقتِ محققانه، هیچ درباور خویش فهم نمی کنند. به یاد بسپار عزیز پدر، موجودی که خیال مُردن ندارد، هیچ زمان آفریده نخواهد شد. تو خود را آمادۀ مُردن کن، تا آفرینشِ خویش را فهم کنی. آدمها، برای به گورسپردنِ فهمِ خویش، دوست‌دارند؛ شعوردر حالِ بلوغ خود را، درقنداقِ دروغهایی کلان؛ به خوابِ جهل فروببرند. تا زندگی کردن را فهم نکنند فرزندِ عزیزپدر! نخبه ترین معانی را درشعوری جستجوکن که به هیچ باور باطلی آلوده نشده است، مگر باوری که به حقیقتِ علم و تحلیل و تحقیق ، مزین شده باشد.



سخن ۲...

امروز۲۵ اسـفند سـال ۲۵۳۶اسـت .چه خوب می‌بینم که این مردم چگونه درتکرار دوبارهٔ تاریخ، با دروغی بزرگ تراز دورغ های قبل در تاریخ، به بازی گرفته شده اند. جماعت تحصیل کرده ای،که با کُلفتی مدارکِ تحصیلیشان حَلق آدمی را مسدود می کنند.

به نظرمن، شـادی تنها دروغ همیشـه جاوید آدمیان اسـت،که همواره برای کسـب آن، تن به رنج های بی پایان سـپرده اند، بی آنکه به چرائی آن خردی داشـته باشـند. مگرخدای من به داد این مردم برسد،که در خیابانهای شهر، زوزه هایشـان تنین انداز اسـت. این بیچاره ها نمی‌دانند،که چه عواقب شومی در پشت این هوارهای دسـته جمعیشـان، نهان شـده است،که عنقریب گریبانشان راخواهد گرفت. جای بسی تأسف است،که جامعهٔ دانشگاهیان هم، درجمع آنان هستند. و تأسف بارتر اینکه ؛ نخبگان علم هم درمیان آنان درخیابان ها هوار می کشند. من تردید دارم که اینان نخبگانِ علم این مملکت باشـند.گویی این بدبختها، خونِ تبارشـان راکه قرنها سـت توسط همین قوم برخاک ریخته شده است را، اصلاً به خاطرندارند. و نمی دانند خون آشـامی چون شاه اسماعیل صفوی با تبار او به نام تشـیع چه ها که با اجداد آنان نکرده اند. و فهیمان واقعی نیز در این ارتباط خفه شـده اند. اینان فراموش کرده اند،که همین قوم، از چهارده قرن پیش تا امروز، چگونه با اسـیر کردن تبارِ اینان که مادران و پدران و خواهر وبرادران همین مردم

بودند،گروه گروه آنان را به فجیع ترین شکل ممکن عریان و برهنه دربازار برده فروشان بغداد و بصره و مدینه و وو.... حراج کرده اند. چرا این مردم ، تا این حد فراموشی تاریخی دارند، چرا نمی‌دانند که همین جماعت دین و جن زده بودند، که به مادران وخواهرانشان، و به پسران و دختران و زنانشان تحت عنوان غلام وکنیز تجاوزکرده اند. یقین دارم این ملت،ملت بیشعوری است. همین قوم دربند آلت تناسلی خود مانده بود، که باتجاوز به بزرگان وشایستگانِ خاندان ساسانی این سرزمین، بسیاری از صاحب منصبان وشاهزاده گان وفرهیخته گان همین مملکت را در دوران ساسانیان، وادار به خودکشی کردند.

دو قرن تمام، بعد از حملهٔ تازیان دراین مملکت، جزکشتار وتجاوز وغارت هیچ نبوده.کسی راحق نوشتن یه زبان پارسی نبود.اصلا کتابی و قلمی نبودو نمانده بود. وکسی نمانده بودتا بنویسد. تاریخ ایران زمین، ازآن دو قرن، بسی بی خبراست. شوخی نیست، دو قرن سکوتِ مطلق فرهنگی. آن هم در سرزمینی که جهان مدیون فرهنگ اوست. تاریخ در آن دویست سال چقدر تاریک مانده است. حتی یک کتاب از آن دوران در دست نداریم. همه در آتش جهل اعراب، خاکستر شد. می‌بینم که خیلی زود، هم اینان نیز، چون تبارآدم کش خود، در پرتو مشتی اراذلِ لباسِ دین بر تن کرده، در اتاقهای در بستهٔ مفتشینشان، با زنان ودخترانشان، همان کنند ه تبارشان با اجداد این ملت می‌کردند. چنان به حریم جان مال انسانیشان تجاوز خواهند شد، که در باورشان نخواهدگنجید. می‌دانم

که باز، این قوم نادان، نخواهد توانست دست از عقاید مسخره، وباورهای مسخره تر دینی خود که درآن لمیده‌اند بردارد. روزی که عربها به سرزمین من؛ حمله کردند، دردست ملت من ابزار تمدن بود، و درست عربها شمشیر رومیان سفارش داده شده توسط سلمان فارسی ؛ حالا در دست ملت من، کاسهٔ جهل است، و در دست عربها، ثروت و رفاه سرزمین من. من آن روز را می‌بینم ،که در میان شیونهایتان، بادخترانتان و تنان زنانتان و خودتان چه ها خواهند کرد. نه تنها درداخل ایران، بلکه شیخ نشینهای خلیج فارس را هم، ازاین سفرهٔ پر برکت، بی نصیب نخواهند گذاشت.گمان نمی‌کنم این مردم نادان وبیسواد و بی اطلاع ازتاریخ،که یهودی های هازیدیسم بر سرشان می آورند اصلاً حوصله ای برای فهم داشته باشند، و بخواهند بفهمند،که همین تازیان و یهودیان ، با تحمیل یک کتاب به آنها، همه کتابهای تمدن و فرهنگ پارسی آنان را،که تبارشان در طول تاریخ ذخیره‌کرده بود، درکوره های حقارت خود سوزانیدند. ببینید چگونه خود را در فریادهای دسته جمعی، دوباره، به قربانگاهِ این خدا فروشان دلاله، هدایت می‌کنند. می‌دانم زمانی چند نخواهدپائید، که درهمین خیابانها، که امروز درآن هوار می‌کشند، شکم های دریده شدهٔ آنها درشیوَنی ناتمام چرکین خواهد شد. تا ببینم آن روز را، وزنده بمانم .



سخن۳...

دخترعزیزم، محبت یکی از هزاران ذخائر عاطفی حیات آدمیان است.که اگردر زمان خود، از خزائن اخلاق و تربیت انسانی تراوش‌کند. می‌تواند بقای آدمی را قرین معنی‌کند. ما را آموخته اندکه تا با علائقمان معامله کنیم.

این‌آدم هایند،که محبت رابرای تاختن می خواهند، نه برای ساختن. توانسان باش، تا مُحَبّتَت را، در بَنّایی تعالی خویش بکارگیری.

قرار نیست محبت، ما را خراب کند. یا تکلیف محبت مارا در خصوص روابط عاطفیمان، شعور دینی ما هدایت کند. سعی کن؛ با محبت ساخته شوی. و لو طرف تو، از فهم این معنا، عاجز باشد. انسانی که به چنین خردی تجهیز شد،هیچ شری را،توان تسخیر وی نخواهد بود. همواره سعی شما بر این باشد، که میان آنچه می‌دانید وآنچه فهم می کنید، دیواری به بلندای تاریخ، بنا کنید. درماندگی آدمها، بیشتر در این معنا نهان شده است که، دانسته ها، وداشته های خود را تمام شده می‌دانند. و رسیدن به فهم را قربانی دانسته های خودکرده اند. واصلا رنجی از خرِدِ ناقص خود فهم نمی‌کنند .

بدان فرزند! صحت و سقم هرعملی، دربارِ مثبت ومنفی آن عمل متجلی است.

نه خَیّرات را مرزی است معین و مشخص، و نه شَر را حدودی است برای تعریف .

فهم‌کن فرزند!که خدای هرانسانی، مختص خوداوست. خدائی که به اشتراک گذاشته می‌شود، شعور انسانی انسان را، بردهٔ خود خواهدکرد.

هرعملی که درتو، نشاطی پایدار بر جای می گذارد، در صحت آن تردید نکن. مشروط به این که، به اخلاق انسانی تو خسارتی وارد نکند. هیچ زمان سخنانِ شعاری نمی‌تواند شعور آدمی را بار ور کند. وشعورِ سالم، به اخلاق، وتربیتِ تجربه شده محتاج است فرزندم. تلاش کن، تا همواره درخویش؛ نمانی، بلکه باخویش؛ بمانی. که جماعت ایرانی، براساس تعالیم دینی گرفته شده، عادت دارند که حتی در مقابل شعور انسانی خودشان نیز، جبهه گیری وتعصب را ملاک امور قرار دهند. مشقِ فهمِ اموری به نام شعور، برای چنین جماعت درمانده‌ای، فاجعهٔ هولناکی است فرزند. امااین نکته را نیز ناگفته نگذارم که اکثر زنانی که به پاک دامنی وعفتِ خود وسواس به یقین نشان می دهند؛جزوآن دسته زنانی هستندکه بیشتردر معرض آلوده شدن قراردارند. چراکه؛ این زنان، نسبت به بقیهٔ همنوعان خود، با توجه به حسِ برترطلبی که درخود، نسبت به زنان دیگر احساس می کنند، به راحتی گرفتارِ عواطفِ افراطی وحس مرض آلوده ای در رابطه باعشق ورزی هستند. و ای بساکه، در این رابطه، بشدت نیز قربانی می شوند .

و اما سخن دیگر دختر عزیزم! کنترل کردن دیگران به این معناست که ما منافع خود را در خطر می بینیم. وقتی ما کسی را کنترل می کنیم، مخصوصا کسی را که دوستش داریم، این کنترل به این معناست، که ما بیشتر از آنکه نگران فرد مورد

نظر باشیم، نگران ازدست دادنِ منافع خودمان در ارتباط با فرد مقابل هستیم. عموما آدمهای کنترل گر، از اعتماد به نفس ضعیفی بر خوردار هستند، همین امرآنها را وا می دارد تا ازآنچه که در اختیار آنهاست، به سختی وتحت هرشرایطی محافظت کنند. نوشدن برای افراد کنترل گر؛ هولناک ترین عمل ممکن می تواند باشد .

گاهی کسانی در زندگی خود رنج های فراوان توام با درد وسختی را تجربه می کنند. دسته ای از این افراد؛ به دلیل همین سابقۀ منحصر به فردی که در خود سراغ دارند؛ خود را به عنوان یک برتر، نسبت به دیگران ارزیابی می کنند، وخود را هویتی برتر از همنوعان خود می بینند. این نگرش غلط، می تواند فرد را درطول زمان، به یک آدمِ خودخواه وخود برتر بین، و تک رو و کنترل گرمبدل نماید، که جز خود، هیچ کس را نه تنها قبول نخواهدکرد، بلکه باور و قبول هر امر محکمه پسند و تازه و نویی، در زندگی ، برای او امری ناممکن و دردناک خواهد بود. کسی را دوست بدارید، که به شما احترام می گذارد. منشاء و پایۀ احترام به فهم انسانی و شعور تربیت شده باز می گردد. اما منشاء دوست داشتن، به احساس بستگی دارد،که سعی داریم با حفظ ظاهر؛ ثبات یک احترام مصنوعی را پایه ریزی کنیم. وقتی که ما آدمها آموختیم که می توانیم بدون تکیه کردن به کسی، همۀ نیازهای شخصی وامیال فردی را اغناء کنیم، دیگرمبتلا به طرز تفکری نخواهیم شد که حتما باید کسی را برای حوائج شخصی وفردی خود استخدام نمائیم. احمقانه ترین رابطه، و بی ادبانه تری ارتباط انسانی با دیگران، در این حرکت است

،که ما افراد مورد خطاب خود را با اعطاء امتیازاتی ویژه، وادار کنیم تا درکنار ما بمانند. تا موظف شوند اَعمالی را به انجام برسانند که ما به آنان تحمیل کرده ایم . فرزندم! وقتی ما سعی داریم تا خودمان،خودمان را در ارتباط با دردهایمان درمان کنیم، از یک نکتهٔ مهم به سختی غفلت ورزیده ایم ؛ و آن غفلت این است که ، ما خودمان را ، با اختلاط با همان رنجها که در ما هستند شریک می کنیم.این یعنی تکرار مدامِ همان رنجها و دردها، که سعی داریم از شرشان خلاص شویم. تا وقتی که رازهای پر رنجی در ما نهان شده اند، صداقت ارتباط خودمان با خودمان، دچار مشکل خواهد بود. واین امر درمان ما را نه تنها در پی نخواهد داشت ؛ بلکه با یاد آوری آن رنجها و سختی ها که مدام در رمز آلوگی خود نهان شده اند، در ما تقویت خواهد شد. راه حل در این است که ما بتوانیم با شهامت تمام، از سرپوش گذاشتن بر رازها ی دست نیافتنی درونمان، با کسی که درشناخت ما می تواند متبحر باشد هم سو گردیم. و او را شریک درون خویش کنیم، تا حس خمودگی و قفل این صندوق سر به مهر را به کمک فرد مورد اعتماد خود بشکنیم. تا هر دو بتوانیم به حقیقت محتوای این صندوق واقف شویم .

دختر عزیزم!وقتی دوست داشتن مایهٔ رنج وآزار شد، یقیناً پای عقلانیت درآن جایی ندارد. حس به دوست داشتن به تنهایی، ما را بردهٔ حوائج خود می کند. همانطورکه حس به مادیات بی هدف، تنها امری است که آدمها را از درون و برون متلاشی می کند .



سخن۴...

دانسته ها، به تنهائی، به هیچ دردی نمی خورند، اگر دانسته ها، نتوانند دروازۀ فهم را به روی آدمی بازکنند،کسالت آور و فاقد اعتبار و خطرناک خواهند شد. اگرقرار باشد چیزی را به کسی بیاموزیم، اول پذیرش و ظرفیت آن دانش را برای او مهیا کن. آنگاه، آنچه راکه اراده و تصمیم در آموختن آن داریم به شخص منتقل کنیم. تصورمی کنم درغیر این صورت؛ نه تنها آنچه راکه خود نوآموز داشته ومعتقد به آن نیز بوده است، از اوگرفته ایم، بلکه با آموخته های نو نیز،که در جان او روانه می‌کنیم به دیدِ تردید خواهد نگریست .وگاه، همان اکتسابات نو، خود، سلاحی مُخرب در دست او خواهند شد، که در اول قدم خود او را نابود می‌کند، و بعد دامنۀ آن متوجه دیگران خواهد شد. از من پرسیده بودید؛ که چرا از شنیدن آن مطلب تعجب نکردم. برای این که یقین دارم، هیچ راه مودبانه‌ای وجود ندارد؛ تا بشود شعور را؛ به این مردمِ بیشعور؛ انتقال داد. همیشه به یاد داشته باشید، چه من باشم؛ یا نباشم، وقتی در جامعه‌ای زندگی می‌کنی که سر لوحۀ امورآن را، تعالیم دین مداران ابر بیشعور شکل داده است، نباید از چیزی تعجب‌کنید. هر اتفاق و حادثه‌ای، در چنین جامعه ای شدنی است. در جامعه‌ایی که متولیان قانون گذار آن، مدعی هستند، مشروعیت احکامِ حکومتشان را، ازموجودی نامرئی‌که در آسمانهاست، اخذ نموده‌اند، وکرسی حاکمیتش نیز،

درآسمانها استواراست، جائی برای تعجب نمی ماند، درچنین جائی، مجالی برای توسعهٔ شعور انسانی تو،نخواهدماند .

بدانیدکه هیچ مُلّایی، مدرس شعور نیست. ملت پاچه خوار ایران، تربیت شدهٔ این جماعتند، این ملت را باید جزو ناب ترین ملت های دنیا به حساب آورد؛ چراکه می توانند جلو دوربین های فیلمبرداری؛ برای بیان مطلبی که ازآنان سئوال می شود؛ علی رغم حقیقتی که می دانند، به شیوهٔ استادانه‌ایی بدون احساس شرم، دروغ هایی را با اعتماد به نفس بیان کنند، که ترا در بُهت و حیرت فرو ببرد.

دخترجان، اگر قرار باشد، شما روزانه ده‌ها بار، تعجب کنی؛ دیگر از شما چیزی باقی نخواهد ماند، شاید من جزو آن دسته از انسانهائی باشم که آموخته‌ام، کمتر تعجب کنم. هرچند، گاهی بدلیل ضعف خزائن لغاتی ذهنم، از این واژهٔ بی معنا، یاری می طلبم، اما من وتو، درخاکی زندگی می‌کنیم،که مردمانش در خَلق امورت عجب برانگیز، از سرآمد روزگاران هستند. توسعهٔ حماقت در جان این جماعت بقدری ریشه دار است؛ که امکان ندارد به آنان تفهیم کرد، که شما انسانید، و بایدکه از خمیرهٔ خردتان، برای امور روزمره خود، کمک بگیرید، نه از فتوای ملایانی که همهٔ مَنیّت شما را برای خود می‌خواهند .

اینجا !دراین خاک ازروزگاران دور، از زمانی که قوم یهود، باآن تاریخ مجعول خود، براین خاک رخنه کردند، همه امورمیانِ خودی وغیرخودی، تقسیم شده است.تنها اسلام و متولیان آن نیست که ما را تکه تکه کرده است، کاهنان و

خاخامهای دروغ پرداز یهود، و هازیدیسم ها قرن هاست، با روانه کردن دروغهایی کُلفت در تاریخِ ما،کارخود را با این مردم تمام کرده‌اند. بخشی از تاریخ ساخته شدۀحکومت هخامنشیان یکی ازهمین دروغ هاست. تخریب تعالیم زرتشت نیز یکی دیگر ازحیله های کثیف این قوم است.که تقریبا از یکصدوپنجاه سال گذشته، به این طرف درحلق تاریخ این ملت فروکرده‌اند. اصلا کار دین، دروغ پردازی وفریب است. اگر در این سرزمین عادت کنی که مدام در تعجب باشی روزگارت همچون، چهارقد سیاهی که به سَرت کرده اند، سیاه خواهد شد. پس مراقب خودت باش که با تعجب کردن پیغام غیرخودی بودنت را؛ اعلام نکنی. آن روزی که ترا غیر خودی بدانند، آنروز، روزگارت درآن آموزش و پرورش فرمایشی خمینی، که درآن شاغل هستی، سیاه تر از چادری خواهد بود، که تنِ تو را بدان کفن پوش کرده اند. خمینی و دار و دستۀ او؛ چون نخواهند توانست ملت بیست وچند میلیونی ایران را به حوزۀ علمیه بکشند، عنقریب، حوزه را به مدارس ودانشگاهاو خانه ها خواهندکشید. پس گوش کن تا من، مطلبی بگویمت، با ذکر تاریخ این مطلب راکه می‌گویم تا تو برای همیشه با دیدن تاریخِ این نوشته، سفارشِ امروز مرا به یاد بیاوری و مراقب خودت باشی.

سه روز قبل،که تاریخ دوازدهم آذر ۱۳۵۸می‌شود،یکی از همکاران مرا به نام خانم بهرامی، که خانمی بسیار موقر و ادیب و با مطالعه، و بانوئی بسیار خوشرو هستند، به دلیل داشتن ابروهای زیباوچشمهای عسلی درشت درداد گاه اداره،توسط

متولیان انجمن اسلامی اداره، به جرم همین زیبائی محکوم به ماندنِ تنها، در اتاقی کردند. چراکه: طبق نظرآقایان (شورای اسلامی اداره)،چهرهٔ این بانو، مردان اداره وکارمندان را و همینطور ارباب رجوع را تحریک جنسی می کند، و باید تا پایان ساعت اداری، دراتاق کارش زندانی باشد و جالب‌تر این که باید از عینک دودی بزرگی،که ابروها و چشمهای اورا پنهـــان می کند نیز؛ استفاده کند.

آری دخترجان درقرن بیستم این اتفاق افتاده است، نه در زمان عهد عتیق (این بانو ۵ سال قبل از انقلاب هم درهمین اداره با ماکار می کرد، هیچ کس به یاد ندارد،که مردی با دیدن این بانو تحریک شود، و هوس سوارشدن بر او را داشته باشد. به محض حضور و ظهورِ دوبارهٔ این ابر بیشعوران بزرگ تاریخ وتعالیم اسلام عزیز، تحریکات آلت‌های تناسلی، در مردان این مملکت، زایش یافت. ببینید این جماعت بیمار، چگونه سکس های ناکرده خود را، با آزار انسانهای دیگر، تسلی می‌دهند. همهٔ این تباهکارانِ مزدور الله عرب تبار، جزو منحرفین جنسی و بیماران روانی جنسی هستند. اینان برای عقده های ناتمام جنسی خود، و سکس های ناکردهٔ خود، ابزاری بجز الله، عرب نمی شناسند. این جماعت، درطول زمان به دلیل عدم کفایت درسکس، از بتی به نام الله،که در اصل؛ در گذشته های دور ، "ال لح " نام داشت، و قوم هاشمی آن را بت خود نموده بودند واین " ال لح" راهزنی بوده در عربستان،که سالها کعبه را یا همان آتشگاه زرتشت دوران خشایار شا را، پایگاه دزدی خود کرده بود ابزاری ساخته‌اند، تا نکرده ها ونداشته‌های خود

را، با آزارِ جانِ همنوعانِ خود تلافی کنند. این بانوی بیچاره درشرایط بسیار سختی از نظرعاطفی و روانی قرار گرفته است. بعید می‌دانم با این دشواری بتواند به‌کار خود، دراین اداره ادامه دهد. اسناد موجود در تاریخ آئینه‌ای هستند برجنایات این قوم در طول زمان. به خصوص دردوران صفویه؛ با این مردم چه ها که نکرده اند و چه ها که نخواهند کرد.کافی است سَری به تاریخ دوران صفویه بزنید وهمینطور سَری به کتابهای دوران قاجار، یا کتاب خاطرات یحیی دولت آبادی را در چهارمجلدکه مربوط به دوران قجر است را بخوانید، خواهید دانست که چه می‌گویم سفارش می‌کنم تا کتاب را جمع نکرده‌اند تهیه کنید تا داشته باشید. فعلا ملایان در خلسهٔ قبضهٔ حکومت، غرق شده اند، ومجال اندیشیدن به این‌گونه امور را ندارند. چند وقت دیگرکه زیاد هم دور نیست، خودشان را پیدا خواهندکرد.آن وقت خواهی دیدکه چه بر سر کتابهای این سرزمین خواهند آورند. اگرسعد ابی وقاص وشُرکایش کتابهای گنجینهٔ مداین وتیسفون ومعابد زرتشتیان را به آتش کشیدند. این جماعت ملایانِ در قدرت نشستهٔ فعلی، نه تنها، همهٔ کتابهای ایران را به آتش خواهند کشید. بلکه بلایی به سرآثار تاریخی قبل ازاسلام ایران بیاورندکه در بُهت بمانید. صبرکنید، فجایعی در پیش است که باورکردنش برایتان ناممکن خواهد بود. تعجب هایتان را برای آن روز نگاه دارید، فعلا زود است که تعجب کنید. اینها، عمری را در پستوی حجره‌های گندیدهٔ خود، در حقارت و محرومیتهای جنسی و مالی روزگارگذرانیده اند برای چنین روزی که پوست همهٔ مردم را بکنند. درست همچون تبار عرب خود، دودمان ایران را به باد خواهندداد.

امروزکه باحمایت جهل این ملت بیسواد و ابله ونادان؛ برکرسی ثروت و قدرت تکیه کرده اند، به جبرانِ همهٔ آن ناکرده ها وحقارت ها و محرومیتهای تاریخی که کشیده اند، تک تک ما را ، قطعا قربانی مطامع خودخواهند کرد. وازاین عمل نیز؛ ذره ای پشیمان نخواند شد. می‌دانی چرا ؟ برای این که در طول زمان به حیله های دینی، همهٔ جامعه را به این باور رسانده اند،که تمام احکامشان را ازاللّهی نامریی اخذ کرده اند که درآسمانها سیرمی کند. و هرکاری که بکنند حتما رضایت آن الله نابکار در آن است. و طبق تربیت وتعلیمات مکتبی خود، این اعمال را نه تنها مباح، که حق مسلم الله بر روی زمین می‌دانند، درست همچون حاکمان صدر اسلام درایران. و همهٔ اعمال وقیح خود را، جزو لاینفک سروده های الله، درکتاب مقدسشان می‌دانند.که از آسمانی نامرئی نازل شده است.که اینان باور دارند، با اِعمال آن قوانین درجامعه، به بهشتی که الله آنها وعده داده‌اند خواهند رفت. وقتی قومی حتم دارد و باور دارد، که با کشتار و تعدی و تجاوز به غیرخودی‌ها، روانهٔ بهشت خواهند شد. شمادرچنین معرکه‌ای چه استدلال منطقی ومحکمه پسندی برای هویت انسانی خود می‌خواهید ارائه نمائید. شعارها را خوب توجه کنید،که مردم در خیابانها؛ هوار می زنند. می گویند : خمینی عزیزم ، بگو تا خون بریزم . می فهمید خانم، این جماعت می خواهند خون چه کسی وکسانی را بر زمین بریزند. توجه داشته باشید که چگونه با غیظ فریاد می‌زنند، شهیدان زنده اند الله واکبر؛ به خون غلطیده اند؛ الله واکبر. این جماعت درمانده اصلا نمی دانند ونمی فهمند که چه می گویند. اگراین شهیدان به خون غلطیده اند، زنده بودنشان

چه معنی می دهد. به آنها تعلیم داده اند که مشتی جملات وکلمات مهمل را ردیف کنند. مثل حجاب؛ شرافت زن است. این ناکثین و مارقین تاریخ، طوری این معانی را جا می اندازند که انگار زنان ملل دیگردنیا؛ به خاطر سر برهنه گی و پوشیدن منی ژوپ و دامن های کوتاه، فاقد شرافت هستند. فقط همین لچک به سران ایرانی هستند که دارای شرافت انسانی شده اند. که در فهم این پوشش عاجز هستند. جرثومه های فسادی نیز؛ همچون بازرگان و سحابی، وشرکای هم دکانشان ، حاضرند؛ ماتحت خود را در اختیار خمینی قرار دهند تا فقط شاه ؛ و حکومتِ جا افتاده این آب و خاک را به با همدستی شورویها وانگلیس ها وکارتل های نفتی بیرون کنند، تا با قُوّت هر چه تمام تر؛ به چاپیدن این مرز و بوم مشغول شوند.

بروید دختر عزیزم، کُنجی را بجوی تابتوانی هویت وارستهٔ زنانهٔ خود را درآن پنهان کنی،که عنقریب درخیابانها وکوچه های شهری‌که درآن زندگی می‌کنی ، نه تنها تو، بلکه همهٔ آنها که چون توهستند را، مورد معامله شرع مقدس الله، قرار خواهندداد .

مراقب خودتان باشید، که اگر مراقب از خود را فهم نکنید، این نوکیسه گان بیمار، دسیسه های مخوفی برای تصاحب آلت تناسلی تو و زنان و دختران دیگر؛ درآستین پنهان کرده اند. سخنان اینان را باور مکن،که اینان، از بزرگ ترین دروغ گویان وکلاشان تاریخ هستند. این ها دست پروردگانِ خاخامها هستند. می دانی

معنی مُلا یعنی چه؟ می گویمت، در فرهنگ یهودیان ، به کسی ملا می گویند، که یهودی زاده ای است که به زبان عربی سخن می گوید. این معنای ملا است عزیزم. به متن این نامه توجه داشته باشید.این نامۀ را،که در۱۷ مهرسال ۱۳۴۱ خمینی ملا، در ارتباط با حق رای زنان در جامعه به محمدرضا شاه نوشته است، این نامه را، عزیزی از صاحبان قلم وکتاب، چند وقت قبل ، به بنده مرحمت نمودند، که من عین متن آنرا برای تو نقل می کنم ، ببین چه کسانی می‌خواهند منزلت تورا و حرمتِ زنانگی ترا به تو بازگردانند. مراقب باش تا مبادا فریب دروغهای کلفت این آدم کلاش را بخوری. خمینی ملا ؛ بزرگترین خاخامِ دروغ گوی تاریخ است. مبادا فریب حرف های او را بخوری که این آدم، یک حرف معین و مشخص و روشن، در کّلۀ فسیل وحیله گرخود ندارد. تا تو، بتوانی برآن صحۀ عقلانی و انسانی استوارکنی. بخوان تا بفهمی که او درآن زمان چه گفته است و الان چگونه برای فریب زنان، به مانند بوقلمون رنگ عوض کرده است. این دروغگو، درنوفل لوشاتوی فرانسه، آنقدر دروغ درحلق روزنامه نگاران و سیاسیون دنیا فروکرده، که تحلیل آنها غیر ممکن است. وسعت فریبِ سیاسی بقدری وسیع است،که کسانی چون فوکو؛ فیلسوف خود باخته ، و خود فروشی دیگر به نامِ ژان پل سارتر احمق، برای خوش رقصی بیشتر در مقابل اربابان استالین زادۀ خود. در جراید فرانسه و به دفاع از خمینی برخاسته اند. خاک برسر به اصطلاح این روشن فکران کنم که خود را قربانی مهملات چنین روباهی حیله گرکرده اند. این درماندگان بی هویتِ احمق، گویا، با این همۀ مطالعه وعلم نمی خواهند بدانند؛ که هیچ

سِنخیّتی میان مفاهیم دمکراتیکی ودین نمی تواند وجود داشته باشد. بخوان دخترجان تا بفهمی که دانستی هم برای فهمیدن وجود دارد.خمینی ملا درآن روز، به محمدرضاشاه چنین نوشته است :

بسم الله الرحمن الرحیم

حضور مبارک اعلیحضرت همایونی

پس از اهداء تحیت ودعا، به طوری که در روزنامه ها منتشر است، دولت درانجمن‌های ایالتی‌وولایتی، اسلام رادررای‌دهندگان ومنتخبین شرط نکرده و به زنها حق رای‌داده است، واین امر موجب نگرانی علماءاعلام وسایر طبقات مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت، درحفظ احکام دین مبین اسلام وآرامش قلوب است. مستدعی است امر فرمائید مطالبی را که مخالف دیانت مقدسه ومذهب رسمی مملکت است از برنامه‌های دولتی وحزبی حذف نمایند تا موجب دعاگوئی ملت مسلمان شود.

الداعی روح الله الموسوی

توجه فرمودید نازنین خوبم ...

می نویسد موجب نگرانی "عُلمای اَعلام "و سایر طبقات خود، که در تاریکی حجره های حوزۀ علمیۀ کپک بسته اند را، علمای اعلام می‌داند. آن سایر

طبقات را، که می فرماید ، نمی‌دانم ازکدام طبقهٔ کثافتی هستند، که بنده کلاً از این طبقه لجن، بی اطلاع می باشم. این همه مخترع عالی رتبه وکاشف و محقق نخبه درعلوم مختلفهٔ پزشکی و نظامی و مهندسی وغیره را، علمای اعلام نمی داند، فقط این فسیلان آدمخور و انسان اخته کن‌ها هستندکه خود را، علمای اعلامِ علوم هستی تصور می کنند. ببینید چگونه برای خودشان القاب های پر طَمطُراق تراش می‌دهند. تا مردم را قربانی کتابهای فقه و مذهب انسان خور خودکنند. باید ازاین دیوانه پرسیدکه اینان چه علمای اعلامی هستند، که حقوق بخش کثیری از انسانهای جامعه را قربانی کتابِ فقهِ فسیلِ خود می کنند وکرده اند. بی ربطی بیانش را در این جمله فهم کنید که می گوید: صلاح مملکت، در حفظ احکام دین مبین اسلام وآرامش قلوب است. این یاوه سرا، نمی‌داندکه حفظ احکام اسلام، هیچ ربطی به آرامش قلوب ومملکت ندارد.گویی اونمی‌داند، که حافظ احکام اسلام، جزخودآنان هیچکس نیست. و همهٔ احکام اسلام اینان را نیز، تاریخ تجربه‌کرده است. این اسلام عزیزی راکه او سفارشش را به شاه می‌کند؛ درطول قرون، با کشتارجمعی انسانها و نسل کشی انسانها، و قتل عام ملت ایران آرامشِ قلوب انسانهای کثیری را، در طول تاریخ؛ در هم کوبیده است. و ممالك و تمدنهای فراوانی را به نابودی کشیده است و هنوز نیزمی‌کشد. و زنان بسیاری را بیوه، وکودکان بی شماری را یتیم و بی خانمان نموده‌اند. ویا برای کنیزی و غلامی، به سرزمین عربستان روانه کرده اند. در این مدت کم،که خمینی و دارو دستهٔ او درایران، به قدرت رسیده اند، با دقت به اطرافیان او نگاه کن وخوب ببین وفهم

کن، که چه کسانی دراین مملکت اسلحه به دست گرفته اند ومتعلق به چه قشری هستند. اجتماع این اراذلان و اوباشان ولگرد،درگرداگرد خمینی، عواقب وخیمی برای ایران و ملت ایران درآیندۀ بسیار بسیار نزدیک در پی خواهدداشت. گویی درست دوران شاه اسماعیل صفویه است که هر کجا را که فتح می کرد و خون انسانی بی شماری را به خاک می ریخت، شاه اسماعیل؛ قبر جامی، شاعر بزرگ را به جرم شافعی بودن شکافت و استخوانهایش را در کوچه ها پرکنده کرد. هر چه اراذل و اوباش ودزد و آدمکش ونابکار بود ، وارد سپاه قزلباشها خونخوار می کرد. که برای حفظ اسلام عزیز، چماق های خود را به سمت مردم نشانه کنند. برای این قوم حاکم در ایران ؛ حرمت مردگان قرنها قبل؛ بسی بیشتر از زنده گان امروز است. این همه زِرّیاتی که در اوراد مکتب عزیز اسلام درج شده است، همه ناشی از این است،که هر چه زودتر، من، و امثال من ، خود را آمادۀ مرگ کنیم، تا هرچه سریع ترخود را، به بهشتی برسانیم، تا مبادا جن و انسی دیگر، نجیب خانۀ کلان اسلام عزیز را درآن جهان نامریی، به اشغال خود درآورد.

در میانِ هزاران خدائی که، ذهن بشری، درطول تاریخ خلق کرده است، خطرناک ترینشان را، تبار ابراهیمان عرضه کرده اند. یهوه، والله، وگاد این هرسه، خدائی واحدی هستند،که خاخام ها وتبارآنان، درخردتربیت نشدۀ جماعتِ خاورمیانه ودنیا، تخلیه کرده اند.که این هر سه خدایان، در تکبر وغرور، در فخر فروشی، درسلاخی کردن و کشتار نوع بشر، در فریب وعده های دروغ، و در به

حقارت کشاندنِ مخلوق خویش، و در مِنّت نهادن برای خَلق خِلقت، درجان موجودی به نام آدمها، از سر آمد خدایان هستند. و متولیان کلاش این خدایان نیز در زمین، طوری وانمود می‌کنند، که انگاری همین دیشب، درخوان گستردهٔ خدایانشان، به تناول بریانی دعوت شده بودند. وآن خدایان نیز، بعد ازصرف شامِ دوستان، با متولیان احکامش در زمین، احکامِ جدیدی را در کف آنان برای ابلاغ به نوع بشر، مرحمت می فرمایند. این جماعت دَجّاله، طوری ازخدا، سخن می‌گویندکه گوئی،هیچ کس جزآنان درفهم این موجود نامرئی مستقر در کهکشانها، شعوری به فهم ندارند.

آن خالقی که برای تفهیمِ نیات خود به شعور انسانی تو، واسطه ای تراش می‌زند، درکمالِ هویتش تردیدکن. که چنین خدایی، دلاله‌ای است، که به معامله با منزلت انسانی تو، قد عَلَم کرده است.

می بینیددخترجان. در این مدت زمان کم ، هرچه بیمار روانی رانده شده از اجتماع بودند، با اسلحه های غارت شده از پادگانهای ارتش شاه،کنارخمینی جمع شده‌اند تا حقارتهای ناتمام خود را و خمینی را، سرپوش بگذارند. وخمینی، این ابر بیشعور بزرگ تاریخ، همهٔ اینان را به دور خود جمع کرده وآنان را تقویت وتشویق می‌کند تا بتواند پایه های حکومت بی شعورتر از خود را، در سایهٔ این ابلهانِ نادان، تحکیم بخشد. شیوهٔ خباثت خمینی درست مانند شاه اسماعیل صفوی

وتبار و اولاد نابکار او بود، که با ملت درماندۀ ایران ؛که از فِرَق مختلف بودند به انجام رساند. این ملت بی سواد احمق، اگر چهار تا کتاب درست وحسابی دوران صفویه را خوانده بودند این طور گول این آدم نابکار و ایادی او را نمی خوردند. با این به اصطلاح روشن فکرهای ابله‌ای، که امروز به دورخمینی جمع شده اند، به زودی به فریب خوردگی خود، آگاه خواهند شد، وخواهند دانست که خمینی ودار و دسته خمینی، آنان را فریب داده اند. درآن صورت مزاحم خمینی می‌شوند، خمینی باآزاد گذاشتن اعمال این اراذلان ابله در جامعه، می‌خواهد در زمانی بسیارکوتاه، راه تودۀ روشن فکر واقعی رابه حکومت دینی خود ببندد. (دقیقا کاری که درصدرحملۀ تازیان به ایران آن روزگار، از خلیفه گری ابوبکر به بعد، ودوران صفویه بر این مردم درمانده اعمال شد). خمینی، با مسلح کردن این اوباشان وایجاد کمیته ها در شهرها وروستا ها، همان کاری را می کندکه که چهار خلیفۀ اول اسلام کردند و خلفای بنی امیه وبنی عباس، و صفویه (باگروه تبرا ها و تولا ها)در آن دوران، درحق ملت ایران روا داشتند. واستالین و بلشویکها با مردم وملل شوروی و ایران کردند. و حکومت مائو با مردم چین کرد، وکاسترو و چگوارا با کوبائی ها کردند. ووو....

خیانتی راکه امروزحزب توده به این مملکت می کند، تاریخ بعداً فهم خواهد نمود. این حزب توده‌ایی‌های حزب اللهی شده، که همه نیز زیر چترحکومت کثیف اتحاد جماهیر شوروی سینه می‌زنند، بد مصیبتی بر سر این مردم خواهند

آورد. خواهی دید،که شورویها، به خاطر قدردانی از خمینی، وحرکت او در ایران که آنها را از دست تجهیزات جاسوسی امریکائی ها در مرزهای شمالی ایران خلاص کرد، همهٔ این جماعتِ حزب توده ای ها را، قربانی منافع خودخواهد کرد. و همه رابه دست خمینی سلاخی خواهدنمود. تا از خدمات خمینی تجلیلی کرده باشد. فعلا خمینی با این ابزارهای بیشعور، که از تعالیم استالین مشق گرفته‌اند، دیوار محکمی درمقابل دیگر دُول، برای خود و حیله هایش تدارک دید است. هر چند ایادی خمینی در ظـــاهر مرگ بر شوروی می‌گویند. ولی درنهان می‌خواهند، نیات پلید خودرا به کمک توده‌ی‌ها، واین، توده‌ای کهنه کارِ آیت الله زاده ،جناب کیانوری، و امثال او؛ به کرسی بنشانند. اما این جماعت بسیار نادان، و بی بهره از شعور سیاسی دینی، نمی‌دانند که اصل مکتب آدم خوری چون استالین هم، به نوعی ازمکتب متولیان دین الهام گرفته است. این جماعت ابله توده‌ای، این را نمی‌دانندکه خمینی خود مدرس مکتب استالین است، اما در قوارهٔ دین. شما مطمئن باشید خمینی، بعد از استقرار کامل وتصرف کامل ایران، همهٔ این توده‌ای‌هـــای هار شده را، به امر مستقیم حکومت شوروی، نابود خواهدکرد و از گـــــردونه بازی های سیاسی ایران برای همیشه اخراج خواهد نمود. می‌دانی چرا؟ برای این که، تاریخِ مصرف حزب توده، با آمدن خمینی، برای شوروی ها تمام شده است.وماموریتشان با ایجاد جمهوری اسلامی درایران، به پایان رسیده است. فعلا، این حزبِ خود فروشِ بدبخت درمانده ، بودنشان ، برای خفه کردن آمریکا، در این بازیهای سیاسی به درد شورویها می‌خورند .

نازنین خانم، شما این حجت الاسلام های در بستر آیت آلله ها خوابیده را، واین آیت الله های در بسترانگلیس ها وشوروی ها خوابیده را، نمی شناسید. اگر تاریخ صفویه و را به درستی خوانده بودید؛ می دانستید چه عرض می کنم .پدر بزرگم، به من آموخته است، تا من، مارمولک ها را خوب بشناسم. بزودی به دستور حُکّام شوروی، قشر جدیدی از آدم کشان جایگزین این بیسوادان واحمق های تفنگ بر دست امروزی خواهند شد،که درخیابانها ولگردی می کنند،آن تودهٔ جایگزین شدهٔ بَعدی، بسی بیشعورتر و خود فروش‌تر و خطرناکتر از جماعت امروزی خواهندبود. می‌دانی چرا؟چون، وظیفهٔ این توده حاضر، ایجادیک دژِ ترسِ بادوام در جانِ جامعه ومردم جامعه است. تا این مرحله از ماموریت آنها تمام نشود، مرحلهٔ بَعدی سناریوی سیاسی شورویها، به اجرا در نخواهد آمد.کاری که در دوران صفویه قزلباش ها با مردم ایران کردند.

وقتی ترس ورعب، در بین مردم، نهادینه شد،آن زمان، باآن مردم، خیلی کارها می‌توان کرد.کاری که استالین درشوروی کرد. درجائی که ترس ورعب حاکم می‌شود، انسانیت قطعاً خواهد مُرد؛ و منزلت انسان بی بهاء می‌شود. درهرجامعه ای که منزلت انسان به هیچ انگاشته می‌شود، اولین جانورانی که نمود پیدا می کنند، بیشعوری، ریا و دروغ و چپاول و آدم کشی و اختلاص و دزدی و نا امنی است. آنوقت در چنان شرایط حاکم شده ای، سرهای زیادی را، بدون هرگونه پاسخی، از تن، می‌توان جدا کرد. خواهید دیدکه چه تعداد سرانسان، توسط همین خمینی

و دار و دستهٔ او ازتن جدا خواهد شد. فعلا صبر کنید، هنوز دیر نشده است.آن تودهٔ جدید حاکم که بعد ازخمینی خواهندآمد، بسیار خطرناکتر از این توده خواهند بود. آنان ادوات قوی تری هم با خود خواهند داشت که ازهمین شورویها خواهند گرفت، و تزویر و نیرنگ وفریب را، درجدیدترین شیوه ممکن درحَلق این مردم فروخواهندکرد. ولی فعلاً، مهره های کلیدی واصلی دوام حکومت، همین بیماران روانی بی اختیار است که لازمهٔ استقرار پردوام حاکمیت خمینی هستند.

این تودهها، آنقدر ابله ونادان هستند، که طوطی وار هر چه خمینی می گوید تکرار می کنند، تا به ناکرده های خود برسند، ببینید چگونه با شعار های حسین حسین شعارماست شهادت افتخار ماست، هرروز درخیابانها، خود را پاره می کنند. و مُردن را برای خود افتخار می دانند. ملتی که خونریزی و مرگ را افتخار خود می‌داند، منزلت انسانی خود را فهم نخواهدکرد. و ملتی که منزلت انسانی خود را فهم نمی کند قطعا، ابزاری خواهد بودکه نیات جانیان تاریخ را رقم بزنند. این سخنان که امروز در خیابانها می‌شنوی همه برنامه ریزی شده است. این سخن ها ازسال ها قبل تدارک دیده شده اند. من تصورمی کنم این مزدور ابر بیشعور، این ملت تیره روز را آمادهٔ یک فاجعهٔ انسانی بزرگ می کنند. من واقعاً نمی‌دانم پشت این شعارهای بیشعور تهی، چه خوابیده است، ولی اطمینان داشته باش به زودی خواهیم فهمید. ببین چگونه، با تحریک کردن احساسات خام و بدون تعقل این

ملت،که هیچ مطالعاتی وفهمی، در پشت آن نیست، آنان را تشویق می‌کنند که مُردن را شعار خود کنند. ببین در خیابانها مدام فریاد می زنند ، می کُشم می کُشم آنکه برادرم کُشت.کلمهٔ برادر هم در این میان، برای داغ کردن حلوای مُردن است. و ببین، که جان آدمیان را چقدرکم بهاء و بی ارزش جلوه می‌دهند و دین اسلام را بر جان آدم ها مقدم می‌داند. و به کلفت ترین شکل ممکن،الله را در حَلق این مردم فرو می‌کند. واین مردم نادان نمی فهمند. من ایمان دارم که پشت این قضیه، یک فاجعهٔ بزرگ خوابیده است، من ایمان دارم که یک مصیبت بزرگ، برای این مملکت در پشت این شعارها خوابیده است، این آیت الله بهشتی زن باره را توجه کن که عمری درآلمان ، درپشت دیوار برلین شورویها، به بوکشیدن مدفوع استالین مشغول بوده، به اتفاق یاران پلیدترازخود، چگونه درفریب این مردم، داد سخن می‌راند. وامصیبتا گفتنشان ازبرای نابود شدن اسلام گوش فلک راکَرکرده است. اینان کاری کرده‌اند،که خدمات کلان رضا شاه، درنظراین مردم خارشده است.کاری کرده اند،که این مردم فراموش نموده اندکه در همین پنجاه سال گذشته دراین مملکت چه سرنوشتی داشتند.که حتی نمی توانستند شپش های تن خود را دفع کنند. این بهشتی کثافت؛ با همدستی رفسنجانی ابو هریره ؛ همین چند وقت قبل، موزه های کشور را غارت کردند. و یک نفر را هم در موزهٔ تهران کشتند. و صندوق های اشیاءملی و عتیقه موزه های این مملکت را ، به آلمان و دیگر کشور های جهان انتقال دادند.

کدام اسلام دختر جان؟ آن اسلامی که این ها می‌گویند، در همان اوائل پیدایش خود. که از مکه به مدینه تبعید شد، و محمد از مکه به مدینه فراری گردید، نابود شده ومُرد. دینی که درمکه، سعی می‌کرد با ثروت خدیجه تعالیم انسانی بدهد و جای خود را بازکند، با رفتن به مدینه، وبا ادغام شدن درتعالیم واحکام یهودیان، با چشم طمع به ثروت و زنان و دختران و پسران یهودی ها، به ترفند های والقائات سلیمان یا سلمان فارسی، یهودی زاده ای از ایران گریخته، و رومیان شکست خورده از ایران، تبدیل شد به دینی آدمخور،که جزحکم کشتار انسانها، هیچ دراحکامش وجود ندارد.

چگونه می شود ملتی که تا بن دندان ، جز به شراب و زن و قتل و غارت عادت فرهنگی دیگری نداشتند ، یک شب، با گفتن کلمهٔ لا اله الاالله و الله واکبر و اشهد گفتن متحول شوند. اگر کمک های نظامی رومیان برای اخلال در امور مملکت ایران صورت نمی گرفت ، که همه نیز به دست سلمان فارسی اعمال می شد. مشتی متوحشِ بَدَوی، هیچ زمان نمی توانستند برملتی بزرگ ومتمدن چون ایران چیره شوند. بروید، و۸۶ سوره ای راکه درمکه نوشته شده است را، باسوره هایی که درمدینه نوشته شده است، از نظرمعنا وشکل، باهم مقایسه کنید، فهم خواهید کرد؛ که بنده چه می‌گویم. به خصوص با تحریف هایی که در دوران حاکمیت ۱۳۵

سالۀ امویه از قرآن و آیات آن به عمل آمد. امویه به یقین توانسته اند قرآن را در طول ۱۳۵ سال حاکمیتشان، به نفع خویش تحریف کنند. تحت هیچ شرایطی مضامین آیات مکی با مدینه ای از نظر معنا و و اهداف با هم قابل مقایسه نیستند.الله، درمدینه قویاً، به تناقض گویی مبتلا گشته است.آنچه را در مکه گفته ؛ همه را در مدینه نقض کرده است.مگر های الله درآیات مدینه، کولاک می کند.تفاوت فاحشِ معنا و تعالیم درآیاتِ میان این دو محل، از زمین تا آسمان است. دخترجان، اینها ایران رامی خواستند وثروتش را، به خوص از دوران قجرهای ملعون تبه کار، توطعه ها کردند. و در دورۀ خاندان پهلوی؛ چون نتوانستند از پس رضا شاه؛ و اقدامات فرهنگی رضا شاه برآیند، این بار، فرزندانشان را با لباس های غیرحوزه‌ای وبه اسم اساتید ادبیات و علوم انسانی و اجتماعی، برای تدریس در دانشگاه های ایران روانه کردند.کسانی چون فروزانفر ها و همایی هارا، وده ها چون آنان را، درکرسی استادی؛ درحلق دانشگاه های ایران فرو کردند. همان طوری که تبارشان نیز در طول تاریخ همواره برای این مرز و بوم توطعه های این چنینی کرده اند، تا ایران را غارت کنندو فرهنگ ایران رابه غارت ونابودی بکشانند. شمادر دوران؛ نه رضا شاه، و نه محمدرضا شاه ؛حتی یک کتاب راجع به فجایع مذهبی شاهان صفویه و ملایان جبلی از دوران شاه اسماعیل آدمکش صفویه به بعد نخواهید یافت که در دانشگاه ها تدریس شده باشد؛ تا شما را به ماهیت حقیقی متولیان تشیع هدایت کند. چرا که: اعظم مدرسین واستادان دانشگاه ها،آخوند زاده های شیعه مذهب در لباس استاد علوم اجتماعی وادبیات وتاریخ بودند. واگر کسی

نیز چون **شادروان کسروی و دشتی** در این میان قد علَم کردند تا سخنی به حق بگویند، با ترور معنوی و جسمی، تفکرهمهٔ هم صنف‌های اورا در نطفه خفه نمودند. امروزهم این جماعت با همان شیوه های کهن، اختیاردار ایران شده‌اند. نابودی این مملکت را می خواستند که به امرِ اربابانِ یهودی خود، حاصل نمودند، وکشور را هزارسال به عقب سوق دادند. خمینی کارآن دولت هایی راکه، از محمد رضا شاه به خاطر افزایش قیمت نفت در اُپیک و خاورمیانه، کینه به جان داشتندرا راحت کرد. خوف از ژاندارم بودن محمد رضا شاه درمنطقه، جان شورویها را آزار می‌داد. شکست شوروی، در ظفارِ یمن ، از سربازان محمدرضا شاه، گور این مملکت را کند. قلدوری وسخنرانیهای قلدورانهٔ محمد رضاشاه پهلوی که در اپیک ومیان سران نفت جهان ایراد می کرد،گوراین مملکت را کند. و سخنرانی هایش در اروپا، با خبرنگاران اروپایی که مدام خود را تعیین کنندهٔ قیمت نفت جهان اعلام می نمود. دول غربی ، از سال ۱۳۵۰ به بعد محمدرضا شاه را آدم خیره سری یافتند، برای همین، در طول‌زمان با تحریک گروهک ها، واحزابی که فعالیت سیاسی درداخل داشتند، بخصوص حزب توده، محکوم به فنا نمودند. و کنارشان جماعت مذهبی ها؛ که برای قیام بر علیه شاه مستعدتر از هرگروه دیگری بودند. فاجعهٔ سیاهکل کمونیستها در شمال ایران یکی از آن فجایع بودکه در دوران شاه به وقوع پیوست .

دخترجان، دول استعمارگر، خورندگان فرهنگ و جان من و تو و ثروت ملی من و تو هستند. برای متوقف کردن پیشرفت این مملکت یک قرن است که در تکاپو هستند. دراین غائله حسن وحسین و بقیه این جماعت عرب تبار هم چاشنی این خباثت ها شدند،که همه زیر سر یهودی هاست وریشه در باورهای منحط این ملت دارد.تا به این فاجعه های شرورانه، قداستی الهی نیز مرحمت نماید. تا کسی را سئوالی باقی ماند. مگر شعار عکس امام به ماه استِ همین مردم نادان یادتان نیست؟ ملایان بیش از هفتاد سال است که در مدارس و حوزه های زیرزمینی ومخفی خود، و با تعلیم دینی خود، کودکان یتیم را، وخانواده های بی بضاعت خیابانی را، و فواحش ولگرد را، جمع آوری می‌کردند وسرپرستی می‌نمودند، و با سهم امام‌های کلانی که از همین مردم احمق و بازاریان خائن و بیشعور این مملکت می‌گرفتند و می گیرند، درکلاس های شستشوی مغزی خود، آن بی خبران را برای چنین روزهائی تربیت و آماده وتأمین مالی می‌نمودند.که همهٔ آن بدبختیها و جهل وندانم کاریها وعقب ماندگی های توده ها نیز، درطول تاریخ زائیده خود همین ملایان بوده است . وشاه نگون بخت نیز با آن وزارت اطلاعاتش هیچ دخالت نمی‌کرد. می‌دانی چرا؟ چون برای اعمال آنان ارزشی قائل نبودند. واصلا تصور نمی‌کردندکه روزی این جماعت، به چنین قدرتی تجهیز شوند تا نظام پادشاهی را در این کشور سرنگوان کنند. دلشان را به امریکا و بقیهٔ‌کشور های مثلا دوست خود، خوش کرده بودند. وازحیله های شورویها که حیله گرترین قوم تاریخ هستند بسیار بی خبر بودند. درست به مانند خاندان ساسانیان در هزار و

چهارصدو اندی سال قبل. پادشاهان ساسانی نیزمرتکب همان حماقت شدند که محمدرضاپهلوی شد.

حکومت ساسانیان، اعراب مکه و مدینه امروزی را، پست ترین نژاد می‌دانستند، و حال روز عربها در عربستان آن روز برای پادشاهان ساسانی اصلا مهم نبود. و هر اتفاقی که در عربستان آن روز پیش می آمد، پادشاهان ساسانی درارتباط باآن وقایع کاملا بی تفاوت بودند، واصلا برای شاهان ساسانی، اهمیتی نداشت که درآن دیارِشن زار و برهوت چه می‌گذرد. و رومیان و مصریان ، با تجهیز کردن این قوم چه در سر دارند .

همین کبر و نخوت درپادشاهان ساسانی، باعث بی خبری کاملِ آنها ازاوضاع اعراب شده بود. ونمی دانستند که چه شورآدم کشی درمکتب محمد در مدینه به کمک رومیان، درحال شکل گیری است. قتل عام های قبایل یهودی ساکن مدینه، همچون قبایل بنی قریظه، و بنی مصطلق، قینقاع ، خیبر ؛ و دیگر قبایل یهود به دست محمد، برای سران ساسانیان، اهمیتی نداشت. محمد به ثروت نیاز داشت چرا که اموال خدیجه در طول زمان تمام شده بود. هیچ قومی به قدر ثروت یهودیان نمی توانست نیات محمد را از نظر مالی تامین کند. محمد هر روز؛ به بهانه هایی واهی قبیله ای و طایفه ای از یهودیان را از دَم شمشیر می‌گذرانید تا بتواند هم از اموال آنان به نفع نیات خود سود ببرد، و هم پیروانِ نابکارخود را از

بیکاری و الّافی نجات دهد، وهم با تصاحب زنان یهودی، پیروان خود را مشغول خودشان کند .و آنان را از لذت مسلمان شدنشان آگاه نماید .

ساسانیان تیره روز، اصلا تصور نمی‌کردندکه روزی مشتی عرب بیابان گرد وحشی، بتواند امپراتوری آنان را سرنگون کند. آن هم امپراطوریی که جان رومیان را به لب آورده بود .

آری عزیزم، مُلاّها نیز درطول زمان چنین کردند، که تبارشان در ۱۴۰۰ سال قبل کرده بودند. با سرمایهٔ گزاری طویل المدت، در ممالک زیر نفوذ شوروی ها، در طول زمان مثل سوریه ولیبی افراد تحت نظر خود را تعالیم چریکی می‌دهند و دادند و الحق هم در این مقصود موفق شدند. وامروز توانستند که در پرتو حماقت این ملت بیسواد ، برکرسی ثروت و قدرت تکیه کنند؛ و دودمان وتعالی ملتی متمدن را،که تازه داشت خود رااز بدبختی تاریخی، نجات می‌داد، باز برای چندمین بار به نابودی کشند.

اینان، آدم کِشت نمی‌کنند، آدم می‌کُشند. تا به بهشتی بروندکه متولیانش درمکانی نامعلوم درآسمانها، به پَروار آلتهای تناسلی تعلیم دیده‌اند. اینان با خون آدمیان، درختانِ بهشتشان را آبیاری می‌کنند. وبا استخوانِ آدمیان،کاخِ بهشتی خود را، بَنّائی‌کرده اندااینان، وقاحت را، درجانِ خود فهم نمی‌کند. افسوس که حماقت را، هرچه نیشتر زنی، چرکین ترمی‌شود .

این را خوب می‌دانم، که درلحظاتی از زندگی آدمی، وقایعی حادث می‌شود که تأثیرات و اثرات تعلیم وتربیت حتی تحصیلات را به یکباره از بین می برد. وشخص، خود را ، به دست حوادثی می سپارد که چه بسا وی را به منجلابی متعفن و غیر قابل نجات هدایت می کند. در این جریانات برای کسی که طعم تلخ دانائی را نیز چشیده باشد رنجی وصف ناپذیر بر عموم حیاتش سایه خواهد گسترد. جامعه طاعون زدهٔ مذهب و دین؛ دراین مملکت، یکی از بزرگ ترین کولونیهای بیشعوری را شکل داده اند، که در طول تاریخ فهیمان را آنقدردر شرایط سخت فکری قرارداده است تا قربانی خود شوند .

می بینید که در خیــابانهای شهر چه خبر است. حتی تحصیل کرده ها هم خود را روانه مسلخ کاهنان معبد ابراهیم کرده اند. آیا این تودهٔ تحصیل کرده از محتوای تاریخ گذشته خود بیخبر است ؟ که این چنین خود را قربانی مهملات متناقض خمینی کرده است ؟ این بدبخت های فریاد کش، در خیابانها بطور مشترک می‌دانند که چه نمی‌خواهند و برای همان هم خوب فریاد می کنند، اما اصلاً به این فکر نمی کنند که چه می‌خواهند. اصلا نمی‌داند که احکام اسلام چیست. واصلا اسلام را نمی شناسد. همین جماعت ، که خود را برای اسلام جرِ می دهند، حتی یک بار قرآن را از اول تا آخر نخوانده اند. اصلا سوادی به خواندن قرآن ندارند. فرهنگ اسلام برای این ملت معنائی جز رقص عربی نیست. حتی

یک نفر از این ملت بیشعورکه این چنین در خیابانها هوار می‌کشد، به قدر یک صفحهٔ، از اسلام حرفی برای گفتن ندارند .

این جماعت تیره روز نه آزادی را فهم می‌کنند و نه استقلال را تجربه کرده و نه قواعدِ بازی جمهوری اسلامی و اسلام؛ در مغزشان معنائی دارد. این جماعت، از دین اسلام ، و سواد اسلامِ عربی، همان مهملاتی را می‌دانند که ملایان و هواداران ملایان واسلام زده هائی چون شریعتی و امثال شریعتی و بازرگانها، و جلال آل احمد ها، درطول زمان، به پشتوانی مدرک تحصیلیشان، در مغز این جماعت درمانده واحمق، فروکرده اند. خواهید دید که خمینی، عنفریب، چه ساطور مهلکی، برای بریدن سراین جماعت، از زیر عبا و ردا و قمیص خود بیرون خواهد کشید و چه‌ها که نخواهد کرد. حیرت این جماعتِ نادان، درآن روز دیدنی است.

دخترجان، متاسفانه انسان امروزی خوب می‌فهمد اما اشکال دراین است که دانسته هایش فوق العاده پراکنده و نامنسجم است. واز مبانی تاریخی خود، بهره کافی نبرده است. نه ازعلوم گذشته گان بهره‌ای برده؛ ونه از حقیقت علوم امروز در جهت تعالی خود، سود جسته است.انسان امروزی علامه ای است بی اَعلام که در کمال نفهمی،خود را فهیم می‌داند . این ازعجایب قرن ماست.

ملتی که تعلیم دیده ومی بیند، تا از تاریخ خود عقب بماند، به حتم مستعد پذیرش هر بلائی هست. ملتی را که تعلیم داده اند و می‌دهند، تا از مبانی ادبیات، ودروس ادبیات وتاریخ خود، متنفر باشند، حال روزی بهتر این سراغ نخواهی داشت. این را بدانید، که آسان ترین راه برای دَفنِ حقیقت، تظاهر به مالکیت آن است. این جماعت آدمخور، قویا مدعی تملک حقیقت هستند. و خود را برگزیدهٔ الله برروی زمین می‌دانند. همه آنانی که فریاد یافتنِ حقیقت راسر می‌دهند، دروغگویان بزرگ تاریخند.که برای استحمار من وتو،حیله های بزرگی را،درآستین خودنهان کرده اند. متولیان ادیان، یکی از همین کسان هستند،که خود را متولی کشف حقیقت می دانند.حذرکن ازاین‌جماعتِ دَجّاله، که بزرگترین دروغگویان تاریخِ حیات بشری هستند. این را فهم بایدکرد،که حقیقت، چیزی جز خود تو، در خود تو، نیست،که در تو، نهان شده است. نه کلام یک ابربیشعور، که خود را درکفن قدیسان پیچیده است. تا تو را به سقوط درخندق دین خود تشویق کند. بیچاره ملتی که هدایت شعور وتربیت خِرد خود را، به دست کسانی حواله کرده است، که ازآخورِ دین وعرفان بازان، تغذیه می کند. بدان دختر جان، ملتی که حوصلهٔ اندیشیدن را از دست می‌دهد، به حتم به قَیّمی ازما بهتران محتاج خواهد بود .

این دین تکلیف کنان، و هم مسلک هاشان، همه،عرفان بازانی هستند،که خدا را در تن کپک بستهٔ خود، قربانی اللهی کردندکه جز به طعم خون وآلت

تناسلی زنان، رغبتی به غیرنشان نمی‌دهد. عرفان سازان را دریاب ، که در کُنج غربتی خزیده اند .

عزیز بزرگوار، همهٔ آن پیام آورانی که یک ایدئولوژی واحدی را درتاریخ بشر بنیاد گذاشتند وآن را رواج دادند، شالودهٔ اعتقادات خودرا، باخون انسانها دوام داده‌اند. من کمتر اعتقادی را می‌شناسم که درطول تاریخ به کشتارآدمیان امر نکرده باشد.سعی کنید آدمها را به نوعی، به فهمیدن عادت دهید، نه به دانستن.**کسی که به قدارهٔ تعصب در دین و مذهب تجهیز شده باشد، هیچ زمان منزلت انسانی ترا، فهم نخواهد کرد .**

مبادا خود را، خرج این جماعت احمق کنی، که سخت به تباهی خواهی رفت. اما بودن درکنار آنان را در سکوت، فراموش مکن.

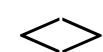
اجبار به دروغگویی، ناشی از دمخور شدن با جماعتی است؛ که جز تفتیش در امور شخصی تو؛ کاری نمی کنند. سعی کنید؛ دوستانتان را از میان کسانی انتخاب کنید، که شعورِ تفتیششان در قِلت است .



سخن ۵ ...

انسانی که خود، زائیدهٔ نطفهٔ رنج است،چگونه می‌شود، که از رنج همیشه با خویشتن خود نیز، همواره دررنج باشد. آدمی تا پایان عمرمقرری خویش می‌تواند

زنده بماند، اما تنها انسانهائی قادر به زندگی کردن هستند،که در تفکیک زنده بودن، و زندگی کردن خود، مهارتی کافی کسب کرده اند.



سخن۶...

آرزوهای بزرگ، از آن آدمهای کوچك است.من هیچ خردمندی ندیده‌ام که خود را به آرزوئی بزرگ تجهیزکرده باشد.که کارخانهٔ توهم سازی آدمیان نامتعادل، تنهامحصولی که صادر می‌کند جواز دفن حقایق است. سخن به کنایه وایماء واشاره گفتن به پشیزی نمی ارزد.

شعور تربیت شده، معنا را عریان بیان می‌کند؛ و یا خفه می‌شود.

نود درصد ادبیات گذشتهٔ ما ملت ایران، مهمل و بی پایه اساس است. بیشترین نویسندگان گذشتهٔ ما تاریخ مصرفشان به سر آمده است، آن جماعت، تلاش کرده اند تا اموری را به اثبات برسانند،که اصلا وجود خارجی ندارد. نصایح بی پایه اساس در ادبیات ملت ما، به گونه ای است که گویی؛ همهٔ باید مطیع الله باشند تا هویت انسانیشان قابل تعریف گردد. حتی این حماقت کلان را، در بیشتر نوشته های کسانی چون مولوی و حافظ و سعدی ومشابهان اینان نیز می تواند فهم کرد. رها شدن از باورهای ذهنِ قُومی؛ که قوی ترین انگیزهٔ ذهن بشری است، هیچ زمان نمی‌گذارد تا ما، استقلال هویت خود را دراین جهان؛ به صورت منفرد فهم کنیم.

تا زمانی که شعورِ ناپختهٔ آدمها در هویتِ حاضر خود سیر می کند، و باور دارند که همهٔ امور اخلاقی، بدون حضورخدای نادیده درآسمانها؛ نمی تواند به سامان بنشیند، جنایات بشری؛ تمام نخواهدشد.

جنایاتی که خداباوران درطول تاریخ؛ مرتکب شده اند؛ خودگواه مدغنی است بر این امر است؛که خدا باوران، با قربانی کردنِ حقیقتِ اخلاق؛ جز برای بقای منافع خود و خدایشان، به هیچ نمی اندیشند .

اما؛ ستیزجویی خدا ناباوران، که همواره از حیطهٔ کلام نیز فراتر نرفته است، متضمن هیچ رنجی برای بشریت نبوده است. این معنا بسیار نابجاست که ما، ستیزه جویی، وجنایات هولناکِ حقیقی خدا باوران را درطول تاریخ، که برجوامع انسانی تحمیل شده است را نادیده بگیریم.

جنایاتی که باورمندان به خدا تا امروز مرتکب شده اند، بقدری هولناک است، که یقین دارم، بشر آینده، از این که نیاکانشان به استنادآن متون دینی مرتکب شنیع ترین رفتارهای غیراخلاقی شده‌اند،که متکی به احکام توهم زای خدایی نامریی بوده است، از خود شرم خواهند کرد. بی ترید برای یک خرد تربیت شده، دین نوعی شکنجهٔ روانی است، که عدهٔ کثیری از نوع بشر، به این بیماری مهلک مبتلا شده اند.این جزومُسلّمات دین است که همواره شمارا ازهر تغییری بر حذرمی دارد، تا هویت

خود را در شما؛ خدشه ناپذیر کند. تا همهٔ هویتِ شما را در خودتان مضمحل نماید. اما علم، قویا به تغییرات ذهنی شعورِ شما، از جهان اطراف خود اصراردارد. تا موجودیت انسانی شمارا به تعریف کشد.

دین مداران، با رمزآمیزجلوه دادنِ مهملاتِ خود در اذهان عموم، کُلُفت ترین مغالطات را لباس تقدس می پوشانند. تا شعورِ عمومِ جامعه را در بن بست جهل خویش منجمد کنند.

دردآورترین بخش تفکر باورمندان به خدا دراین معنا نهفته است که وقتی شواهدی دال بر بطلان نظری، که درکتاب به اصطلاح مقدس آنان سروده شده است را؛ به آنان ارائه می دهید، قبل از این‌که کتاب مقدسشان را به دید تردید بنگرند؛ شواهد انکار ناپذیرعلمی شما را از خود دور می‌کنند، تا مگر بقای کتاب مقدشان را مصونیت بخشند،که حتی یک بار زحمت خواندن آن را به خود نداده اند. جماعتِ دین مدار، با باورهای ذهنی که در قرون اعصار درآنها تخلیه کرده‌اند، خود را با معانی خالصِ معنویت بیگانه نموده اند.

تازمانی که ذهنمان را از باورهای بیهوده گذشتگان ؛ نجات نداده ایم، به حقیقت خودمان راه نخواهیم یافت. بایدکه به عموم باورهایی که در ما شکل داده اند مشکوک باشیم، اگر چنین نکنیم، قادر نخواهیم بود، تا خودمان را در خودمان پیدا کنیم. شعور تربیت نشده، هیچ ثغوری نمی شناسد. تا زمانی که ذهن آدمی؛

به استقلال واقعی خود نرسیده است، قطعا نمی تواند، صره را از ناصره، تشخیص دهد .

طراحی ذهن آدمی در طبیعت؛ به گونه ای بناشده است ؛که از معانی واحد واژه ها، برداشته های متفاوتی در خود دارد. اما درطول تاریخ، حاکمیت پیرانِ قبایل قومی،که ریشه در باور دینی دارد، اذهان عموم را طوری برنامه ریزی کرده‌اند؛ تا ذهنیت اقشار نوع بشر، درفهم یک کلمه، تعریف مشترکی درخود داشته باشد، وآن اشتراک شعورِ جمعی، معنایی جز خدا نیست،که مدعی هستند، همهٔ هستی را بنا نهاده است. متولیان ادیان؛ قرنهاست؛ که بیشترین بخش انرژی شعورِآدمی را؛ به حیلهٔ خدایی نامریی ؛ باطل ومنجمد کرده اند.

توسعهٔ ادیان؛ جز به فریبِ عوام امکان پذیر نیست. متفکران وعقلا، هیچ زمان در ترویج فریب ذهن عوام قدمی برنمی دارند. وچون زبان عِلم، زبانِ ساده ای نیست، و به شعوری تربیت شده محتاج است، برای همین متولیان دینی با ساده کردن بیان؛ و سادگویی؛ عوام را با داستانها و افسانه های غیر قابل استناد و به گرد خود جمع می کنند، و از آنان به نفع خویش سود می برند. وعوام را به قالبِ خود ساخته ای هدایت می‌کنند. تاریخ گواه مدغنی است بر این معنا؛ که تا امروز هیچ دین و مذهبی نتوانسته ضامن خوشبختی و هدایت انسانها به راه صحیح ودرستی باشد. مردم به حسب عادتهای قومی وتربیتی خود در باورهای خرافی غرق می شوند و تحت هیچ شرایطی نمی توانند از این تخیلات شیرین خود ساخته دست

بردارند. مومنین به خدایان، از فرط تعصب مذهبی درطول تاریخ با ساخت و پرداخت مفاهیم اساطیری کاری کرده اند تا خدای خود را بهتر از دیگر خدایان به تصویر بکشند. متولیان ادیان این اساطیر و افسانه های ساخته و پرداختۀ عوام را به سود خویش تشخیص می دهند، و همواره نیز در تقویت این افسانه ها به عنوان یک حقیقت تاریخی صحه می گذارند .

بی تردید رنج ها وناکامی ها وسردرگمی های بشری برای فهم خویش؛ از زمانی آغاز شده است که مشتی سود جو و حیله گر، تحت عنوان تعالیم الهی، اقدام به تدوین وتدریس الفاظی نموده اند که مدعی شدندآن دستوراتِ بی چون چرا را از طرف خدایی نازل کرده اندکه در آسمانهاست. این جماعت شیاد، با توسل به چنین حیلۀ مزورانه‌ای تا امروز توانسته‌اند در جمیع امور خصوصی و زندگی روزمرۀ مردم ، دخالت مستقیم داشته باشند .



سخن۷...

فرزندم! عشقی که از شعور تربیت شدۀ آدمی بر نخیزد، باطل است، این احساس را، که این نسل، عشقش می نامد، حسی است، که از انبوه عقده های درون سر برآورده است تا او را، به بازی با خودِ حقیقیش بکشاند.

عشق، شعار نیست، عین شعور است. عشق معامله ای است، که معنویت ذَرّات آفرینش تو، باتومی کند، در این معامله، اگر خود را ارزان بفروشی، سخت زیان خواهی کرد. مراقب باش، که با گرانترین کالای هویت خود، به معامله با ارزانترین آدمها دَمخورنشوی.



سخن۸ ...

دوست عزیز، علی رغم احترام ویژه ای که به زنان قائل هستم، اما واقعاً زندگی درکنار زنی که لبش به لبخندی زردآغشته است تلخیهای زندگی را بیشتر قابل لمس می کند. بیچاره مردی که درکنار چنین زنی، امیدِ رؤیت یک لبخند سبز را درزندگی انتظار می کشد وعکس آن نیز صادق است .



سخن۹...

فرزندم، این جماعتِ منتظرمهدی، اسفنج سوارانِ کورخِردی هستند،که در دریای اوهام وتوهم شناورند. ودراعماق حقیقت درون خود،که با آن بسی بیگانه اند دفن گشته اند. اینان خویش را، در قایق باورهای خود، در باتلاخ جهل دفن کرده اند. اینان حمّالانی هستند،که جهالت توده ای متوهم را، همواره، درگُردهٔ گَندِخِردِ خود حمل می کنند. و مروّجان چنین عقایدی درجامعه، درسایهٔ

حماقت این ملت، و در ســـــایهٔ فروش چنین جهالتی به مردم، ثروتهای کلانی‌را به حساب های بانکی خود سرازیر کرده اند

حتما خاطرتان هست که وقتی خبرنگاری از رفستجانی پرسید :که شما این ثروت میلیاردی را می‌خواهید چه کنید، جناب رفســنجانی چه عرض فرمودند : ایشـان عرض فرمودندکه، ثروت من، همه برای پاسـداری از کیان اسـلام و ائمهٔ معصـومین اسـت. در دوران ریاسـت جمهوری همین شپشِ جفت شده با ککٔ ، دیدید؛ که چه ها برسرخردمندان این سرزمین آوردند ومی‌آورند.

برای آلـت تنـاســلی همین مهـدی،کـه منتظر آن هســتنـد، خواهرانِ زینبِ حکومت، ده ها آلت تناســلی زنانهٔ مازاد را نیز، برای خود مهیاکرده اند، تا آنها را، گُـل قـدمِ تشــریف فرمـایی آقا مهدی کنند. وهرگوری برای یک مرده، در جمکرانِ قم ، همین اَلان حـدود ۴میلیون تومـان بـه فروش می‌رود. وروزانـه هزاران نامهٔ بی برگشـت درچاه جمکران سرا زیر می‌کنند تا آقا تشریف بیاورند وآدم بکشــند. انگار خود این جماعت پلیدکم کُشــته اند. این جماعت   نادان، ماتحتشان را در دو چاهِ موجودِ جمکران فرو می‌کنند، تا آقایشان مهدی، انگشتی به تبرک درمقعدشـان حواله کند. تا شـاید بواسـیر به تعفن نشـستهٔ آنها را درمانی باشد .

خرناســه کشــان دجالهٔ تاریخ، هیچ زمان از مهمل گوئی باز نخواهند ماند فرزند. تو مراقب خودباش، تا در مهملات اینان غرق نشــوی.که هیچ خنجری، به مانند خزعبلات اینان، شعور انسانی ترا زخمی نخواهد کرد. هولناک ترین بخش حیات فکری انسـانها درطول زمان، دراین معنا شکل گرفته است؛ که تخیلات و رویاهای خود ساخته خود را ؛ به زور و جبرِ ترس‌ها، به حقایق انکار ناپذیری مبدل کرده است .



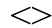
سخن ۱۰...

همانطورکه نور، درجستجوی تاریکی، با تلاشِ خود، به راه عبث می‌رود، جاهل تیره دل نیز همواره، در پرتو نور دانائی با خویشتنِ خویش، بیگانه ترمی‌شود. ملتی که تصمیم گرفته است به بهشت برود؛ مهم نیست چه بلایی برسرش می آورند. وجامعه ای که تا خرخره در شعار غرق شده باشد، شعورش خلل پذیر است. مشاوره و مشورت، به جامعه‌ای تعلق دارد،که شعورش را، خردی انسانی سامان داده است. آن اموری‌که شعورش را احکامی لایتغیر هدایت کرد، اختیاری ازخود نخواهد داشت .



سخن ۱۱...

فرزندم ! شعورِ منجمد، وخِردِ مَسدودِ شرطی درآدمها، یکی از قوی ترین ادواتِ پایدار در تعالیم دین محسوب می شود.کسی که به تحلیل داشته های ذهنِ تربیت شدهٔ خود؛ خوگرفته است، هیچ زمان نمی تواند، خوراکِ شعورِ ذهنی خویش را برای قبول یاوه های مطلق دینی در باورِ خود به تائید بنشاند. وقتی در مجموعه آئین های دینی، فردی اقدام به تحلیل امور دینی نمود، که جزو ممنوعات حریم دین مداران محسوب می شود؛ بی تردید، توسط متولیان آن دین، با آلوده شدن به کلامِ سَمّی محاربه باخدا و ارتداد، سَندی به او اعطا می شود تا برای مسموم کردن شعورِ غیر خودیش،که منافع متولیان دین را به خطر انداخته جواز دفنی دریافت کرده باشد. اختراعِ کلمات محاربه با خدا وارتداد، یکی از قوی ترین ابزار متولیان ادیان ابراهیمی است، تا با توسل به این کلمات، بتوانند با حذف غیرخودی ها از صحنهٔ زمین، منافع سرشار از سروری خود را؛ که ناشی از حماقت توده هاست از دست ندهند.



سخن ۱۲ ...

تمایلات و خواسته های تودهٔ عوامِ بیسوادِ دل بسته، وخواص خود فروش وابسته به خرافات، مانند رغبتهای کودک است که نمی‌توانیم ازآن رغبتها،

پی به شخصیت او ببریم، چون هرلحظه توجه و رغبت او، دگرگون می‌شود. و واکنشهای ناگهانی و علائقش فرم و شکل بخصوصی پیدا می‌کند. باید با کودک همان باشی که هست. اگر غیر از این معنی بود، این همه ظلمی که توسط حکام دینی وحکومتی، تا امروز بر این جامعه رفته است را، باید فهم می‌کرد. همانقدرکه عوام از فهم مضامین کلیدی عاجزاست،کودک نیزدرغفلت ازخواسته های خود به سر می برد.



سخن۱۳...

تنهائی، با معنی ترین واژهٔ ای است که می‌تواند موجودیت مخلوقی بعنوان انسان را تعریف کند. انسان، تنها موجودی است که اگر به رشد عقلانی و بلوغ فکری سالم رسیده باشد، مفهوم تنها بودن خویش را در این جهان لایتناهی عمیقاً احساس می‌کند. و بلوغ فکری زمانی درآدمی نمایان می‌شود،که چرائی های خرد، لحظه ای او را راحت نگذارد .



سخن۱۴...

فرزندم ! زیبائی یک باوراست،که براساس شرایط تربیتی، ومحیط فرهنگی، در ما بیدار می‌شود. والِا ،هیچ واژهٔ قابل تعریف واحدی از زیبائی، تحت عنوان

یک مفهوم واحد، در اذهان عموم انسـانهای کره خاکی وجود ندارد. این نتیجه فعالیت ذهنی تحت تاثیر فرهنگ ماسـت،که با آن، پدیده ها را محک می زنیم، وآنها را بگونه ای که آموخته ایم فهم می‌کنیم. حقیقت هسـتی آن نیسـت که در تصورات ما رخنه کرده است.



سخن ۱۵...

فرزندم! من با تمام ایمان و یقین می‌گویم،کاش آدمها، هر کاری که دلشـان می‌خواسـت می‌کردند، فقط یک بیشـعوری را درهیچ شـرایطی به انجام نمی رسـاندند، وآن عمل دروغ گوئی اسـت.که متاسـفانه این خصـیصه جزو لاینفک تعلیمات مقدس ادیان است. به خصوص مکتب تشیع.که دروغ گوئی را در سایهٔ کتابهای شرعی خود موجه کرده است. و این تعلیمات را چنان در رگ و پوست وگوشـت و خون پیروان خود رسـوخ داده، که به دور ریختن آن را از افکار و تربیت عموم، غیر ممکن شـده اسـت. اگر فقط این آدمها می‌تواسـتند دروغ نگویند، سـوگند می‌خورم به داشـته هایم، که تمام مشـکلات و ناکامی هایشـان، وهمهٔ بـدبختی هـایشـان به لحظه ای برای همیشـه تمام می‌شـد. ولی مگر می‌شـوددروغ نگفت، الله در کتاب مقدسـش، به اهل تشیع سفارش کرده است که تقیه کنند. یعنی پنهان کاری کنند ودروغ بگویند، من نمی‌دانم این چه الهی استدر این مذهب، که به مخلوق خود، درس دروغ گوئی را تعلیم می‌دهد. جالب

تر اینکه، همان الله، درکتاب به اصطلاح مقدسش، دروغ گویان را، دشمن خود قلمداد می کند. شارعین و متولیان کتابش نیز، باتفسیر های هزار الوان خود، در توجیه این دروغ گویی هاچه ها که ننوشته اند. این جماعت با توجیه دروغ گویی می‌خواهند منافع دنیوی خود را، در پرتو الله عربیشان تضمین کنند، این ربطی به آن خدائی که من می شناسم ندارد.

این را باید فهم کرد، که هیچ رابطه ای میان خدا و الله عرب وجود ندارد. هر کدام از این دو، مربوط به یک فرهنگ کاملا مجزا و متفاوت است. فرزندم ! الهی را که اینان ساخته و پرداخته اند، قاسم الجبارین است واقتدار و حاکمیت می‌خواهد، الهی که اقتدار و حکومت می‌خواهد، باید هم دروغگو باشد. الله اینان یک معامله گراست و سوداگر. این الله، دکان و حجره ای باز کرده است و با من و تو بر سَر فروش کالای بهشت و جهنم خود به معامله نشسته است، تاحیات نقد مرا بستاند وکالای بنجلِ مَمات را به من بفروشد. نوع تفکر الله تازیان این است،که اگر این کار را برای اوبه انجام رساندی ، او هم آن کار را برای تو خواهد کرد. واگر نکردی، وگوش به فرمان او ندادی و فرمانش را نبردی، ترا به عقوبت و کیفری سخت می‌رساند.، اللهی به این معامله گری نوبر همهٔ الله ها است. چنین الله معامله گری باید هم به غیر از این شیوه، اموراتش اصلاح نگردد. اللهی که اگر به سخنانش گوش ندهی هر مصیبت ممکن را برسرت می‌آورد و بعد خود را الله بخشنده و مهربان هم می‌خواند. وبه بندگان

خود، به پاس اطاعت از دستوراتش، پاداشتی به نسیه عنایت می‌فرمایند که بسی از نظر اعراب پُر هاست، و آن پاداش، شامل تحویل کثرتی آلت تناسلی در آخرت است. این پاداش، معادل ۲۲میلیون آلت تناسلی به هرآدم‌است.که تا بقای هستی هست، سَر از مدخل آن بیرون نیاورد. نه از رمزآفرینش کهکشانش ترا خبر می‌کند ونه از راز چرائی خلقتش با تو می‌گوید. سرهای ما را چنان در مدخل آلت تناسلی فرو کرده است،که نتوانیم سراز شعبده های او در بیاوریم . اما خدا، اصلا با اینان کاری ندارد. این متولیان دین ومقلدان آنان هستند،که باخدای هستی کار دارند. این درماندهٔ خدا نام، چه کسی را باید ببیند. تااینان، دست ازسَر او بردارند .

از مخلوقات آن خدا، که یکی هم من هستم، فریادها زده ائیم که ما، نمی خواهیم به بهشتی که شما ها می‌گوئیدبرویم. بهشتی که ۲۲ میلیون فاحشه برای هرنفرمهیا شده است به چه درد من می‌خورد. اگردراین جهان، یک همسر و زن سلیم الفکری، به هرآدم زبان نفهم می داد، (که خوشبختانه چنین حوری حقیقی را بنده در منزل دارم که مادر بزرگ توست)، ۲۱میلیون ۹۹۹ هزار دیگر را، پیشکش خود او می‌کردیم. این یاوه سرایان، درآن بهشت موهوم کاخی برای هر نفر تدارک دیده اند، که ۷۰ هزار اتاق دارد؛ ودرهراتاق ۷۰ هزار تخت، و بر روی هر تخت هفتاد هزارحوری وهرحوری ۷۰ هزار آلت تناسلی دارد و. اگراین ارقام را در هم ضرب کنید می‌شود ۲۲/۶۱۰/۲۲ آلت تناسلی زنانه. اما همین

خانم های حوری، دراین عالم حق ندارند به جز یک آلت تناسلی که آن را هم شـــرع مقـدس تجویزمی کند، به آلت تناســـلی دیگری فکر کنند. که با کلماتی مهمل، سطوح مبارکش را آبکشی نموده است. حتما در مراسم عروسی ها دیده اید که ملا یی به عروس خانم می گوید عروس خانم ! من اجازه دارم شما را به نکاح آقای فلان در آوردم. این ملت احمق و بی ســواد نمی دانند که کلمهٔ نکاح در زبان عربی می شود، تا بیخ به کسی فرو کردن. عروس خانم در حضور پدر و مادر و برادر و خواهرو کسـان خود و حضـاردر مجلس با صـدای بلند به ملا، بله می گوید ؛ و بقیه هم، همه شـادی می کنند. عروس خانم بدون اینکه معنی این جمله را بداند با وقاحت و با اجازهٔ پدر و مادرش به داماداجازه می دهد تا بیخ به او فرو کند. (به فرهنگ لغات عرب مراجعه کن که توضیحات بیشتری دارد) .

آری فرزندم! این فرهنگِ این دنیای این جماعت اسـت، وای به حال آن دنیایشـان. درآن بهشت نه مخترعی است نه مکتشفی و نه دانشمندی و نه صاحب قلمی و نه کتابخانه ای و نه یک آدم مطلع از امور آفرینش، هر چه هست یا خورند گان آلت تناسـلیند؛ و یا لیسـنده گان آلت تناسـلی. لحظه ای تصـور و تجسم تصویری از صحنهٔ بهشت با آن اوضاع که گفته شده است، در ذهن داشته باشیدکه همه با شتاب در حال جنبیدن بر روی همدیگر هستند. وقاحت را توجه کن که درمحضـر همان پیامبرشـان و پیامبران دیگر و الله و فرشـتگان چه صحنهٔ

وقیحی مدام درحال تکرار است. گوئی الله ابراهیمیان، هیچ زمان از دوچیز سیر نمی‌شود یکی خون ریزی وکشتار آدمیان است ودیگری تماشای آلت های تناسلی مخلوقات خود است. تصور بفرمائید در عظمت این کهکشان لایتناهی و وسعت بی منتهای این هستی، که فهم ذره اش، اعجاب انگیز است. شما را ببرند جائی به نام بهشت، در محضر لایزالی که خالق این بیکران ناتمام است، عریان و برهنه و دَمَرو خوابیده مدام مشغول جنبیدن بر روی آلت تناسلی باشید . اینان، شعورشان به قامت شعور کَکی، فهم تحلیل ازامور ندارد. لااقل کَک، فهم شعور بر پشم سگ دارد. این درماندگان درخود مانده،آنرا نیز فهم نمی‌کنند. اگرآن بهشت عربی که اینها وعده می‌دهید، اینقدرجذاب است،چراخودشان سریعتر ازدیگران به آنجا سفر نمی‌کنند، تابه فیض لذت بیشتری نائل شوند؟ کسی که اینقدردر اللهی که اینها می‌گویند غرق شده باشد، چطورمی‌تواند به غیر او نیز مشغول شود. یا اینان کلاشی بیش نیستید، یا الله شان دروغگوئی بیش نیست.

کسی که حقیقتا مشغول خدائی که حداقل من می‌شناسم بشود، محال است، بتواند به غیر او نیز مشغول شود.آخر چطور می‌شود، یکی،هم مشغول خدا باشد و هم به خلایق خداگیر بدهد. فهم این تضاد، درکاسهٔ خداشناسی من نمی گنجد. اگراین جماعت حقیقتا با خدایند، چطور می‌توانند دریک لحظه بی او شوند، تا به خلق اوهم مشغول شوند. اگرشدند، باید در خدا جوئی آنها تردیدکرد. کسی که با خدا باشد و همیشه با او، چطورمی‌تواند اینقدر فضول و مفتش امور اطراف

خود بشود. وآدمهای اطراف خود را به زور شمشیر، به اطاعت از دین الله خود، وادار کندکه بسیاری را رغبتی به او نیست. وقتی آن رهبرشان که خمینی است، می‌گوید :که درخت اسلام خون می‌خواهد تکلیف منزلت انسانی ما را روشن کرده است، ما اگر این درخت را نخواهیم چه کسی را باید ببینیم، تا از شَرکتاب شما ، و تعلیمات شما خلاص شویم. ما درختی را می‌خواهیم ،که با آب آبیاری می‌شود نه با خون. خمینی، شهادت را بر اساس متون کتاب مقدسش، فیض الهی می‌داند، وکشتن و آدم کشی را ترویج می‌دهد. کاری که ملا عمرو و گروه طالبان در افغانستان می‌کند . و هم دُکاّنی های خمینی در دوران قاچار می‌کردند. این فوق اَبَر بیشعور تاریخ یک روز می‌گوید: که میزان رای مردم است و روز دیگر می‌گوید: حفظ نظام از واجبات است. اگر قرار باشدکه حفظ نظام از واجبات باشد، میزان رای مردم گفتن، چه معنی می‌دهد. وقتی امری را تو براساس فقه خود، واجب می‌دانی دیگر درآن خصوص رای مردم، معنائی نمی‌دهد. اصلا در قاموس کتاب خمینی، مردم معنائی ندارند. بر اساس این سخن مهمل او می‌شود، برای حفظ نظام، انسانها را به قتل رساند، او با این سخن مهمل خود، به پیروان خود؛ اجازۀ کشتارآدمیان را صادر کرده. آخر اوچگونه خود را شاعری عارف می نامد،که در زیر عبایش، قداره ای خونین به درازای تاریخ را پنهان کرده است. وبه خاطر حفظ نظام که سفارش فرمودند، امروز درخیابانها آدم می‌خورند و می کشند، و در زندانها، به شرافت آدمیان تجاوز می‌کنند، و می‌سوزانند. من یقین دارم خوداو نیز به مانند الله عربیش،دروغگو و بی هویت است، و الا میلیونها انسان

را، در طول تاریخ درکوره های آدم سوزیشان کباب نمی کردند تا الله عربیشان را بر دیگر خدایان رجحان دهند. آخر این چه بهشتی است که یک مرکز آموزش علمی ندارد. تا مرا به کشف رمز و راز این جهان لایتناهی هدایت کند. این چه بهشتی است که درآن، معاشرت و همنشینی با مخترعین و بزرگان تاریخِ بشریت وجود ندارد. هرچه هست اتاقی است، که در آن زنان برهنه ، انتظار آلت تناسلی مرا می کشند، آنهم در هر اتاق هفتاد هزار حوری برهنه برروی هر تخت آن. مگر این عالم شگفت انگیز ، فقط برای آلت تناسلی من آفریده شده است،که فاحشه خانه ای به این عظمت، برای آن پیش بینی کرده اند. اینان اگر به الله نیز اعتقاد دارند، آن الله را ملعبه مطامع شهوانی خودکرده اند. اینان، مانند تبارخون آشامشان، ازریختن خون آدمیان برخاک لذت می‌برید. فقط به خاطر این،که الله عربی خودراکه منافع دنیوی آنان را تامین می کند، درسرنوشت و جان آدمیان دخیل دهند. این قداره بندان بیشعور، چرا نمی‌خواهند بدانند،که خدا، فقط، با معنی ترین واژهٔ سیال اذهان آدمیان است، که می‌تواند، آنها را از چنگال خوف و اضطراب این جهان نمی‌دانم چه،خلاص کند. مشروط برآنکه، آن را، در درون خودشان به شیوه ای که خودشان جستجو می‌کنند پیدا کنند، نه بیرون از خودشان، نه درتعلیماتی که به شیوه ای مزورانه، توسط کتاب داران تقدس یافته بی تقدس، تلقین می شود. فهم خدائی که به اشتراک گذاشته می‌شود، خردِ انسان را ذلیل خود می‌کند. خدائی که با تفسیر وچماق، درشعورآدمیان تزریق می شود، چگونه می تواند، مَنّیت انسانی منِ انسان را، بارور کند. تا زمانی که قراضه اندیشانی چون

مطهری و شریعتی ومفسرانِ مکاری چون مکارم شیرازی ها ودستغیب ها و جوادی آملی ها و قرائتی ها و هزاران نفر چون اینان، پرچمدار نجات ورهائی این مردم تیره روز، از ظلمات جهل، هستند، تکلیف خرد واندیشهٔ انسانی معلوم است. ازانقلابِ احمقانهٔ سال پنجاه و هفت این مردم نادان،که با دسیسهٔ انگلیس و یهودیان وبا طرح جامع توده‌ای های روسی؛شکل گرفت،تا امروزکه من این سطور را می نویسم دست جلادانی چون صادق خلخالی ها و لاجوردیها، به خون هزاران انسان بی گناه آلوده شده است و می‌شود، درکمال یاس می گویم که هیچ امیدی به رستگاری این مردم نمانده است . پسر جان ! دینی که تمام تلاش خود را صرف پس و پیش مردم؛ و مجاری مدفوع و ادرارجماعت و جامعهٔ خودکرده است، یک جایش می لنگد. من بعد از چهل سال عُمر نفهمیدم و نتوانستم بفهمم، که درپوست ورگ وخون وگوشت آلت تناسلی زنان ممالک اسلامی، چه پنهان شده است، که مروّجین این دین ومذهب ومردانِ این دین ومذهب، نمی‌توانند سَر از مدخل‌آن خارج کنند. و مدام، درمجامع قانون گزاری خود، قانون،در پی قانون،برای این آلت تناسلی به تصویب می‌رسانند.با صرف هزینه های میلیونی، فکر و ذکر مردان ممالک اسلامی، در سایهٔ تعلیمات اسلام عزیز، و این مذهب مبارک، در حول محور این مجرای ادراروخون دور می‌زند. و ریش و سبلتِ (سبیل) متولیان دین ومذهبش نیز، هیچوقت، بدون چربی آلت تناسلی زنان، خنظاب ،به خود نمی گیرد. اگر شما روزی به این فهم رسیدی، واگرآن روز، قبر مرا هم یافتی، برای گوری،که مرا در آن نهاده اند، این سِرِ سَر به مُهر را بازگو

کن . تا بفهمم، که سَر وکلهٔ مبارك، این آیت الله ها وحجت الاسلام ها و شیوخ و مفتی های عرب تبارممالك اسلامی، درمدخلِ این میان پای زنان؛ به دنبال چه می گردند.

اوضـاع را تماشـا کن پسـر جان، مردان فاحشهٔ ممالك اسلامی، هر قحبه گی که دلشان می‌خواهد می کنند، وبرای همهٔ اعمالشان نیز، جوازی مشروع و شرعی زیر بغل زده اند. ولی اگر یك زن و دخترِ مسـلمان، از ایوان ادارهٔ کل کائنات؛ درمنتهی الیه هستی، چشمکی به یك مردِ زمینی ارسال کند، طبق فرهنگ جامعه اسلام عزیز، وا شریعتا گویان آن زن ودختر بیجاره را، از همان ایوان معلق هستی، درخلاء ناتمام و بی منتهای کائنات به فضـا پرتاب می کنند. عمقِ بزرگواری این تعلیمات وشریعت را حس می کنید؟ به تمامی اعتقاداتم سوگند می‌خورم، جامعه ای که حرمت زنان و دختران خود را نگه نمی‌دارد، روی سـعادت وخوشـبختی رانمی بیند. و امکان ندارد به شرافت انسانی خود نائل آید. اگر می‌خواهید میزان حرمت نهادن به زنان را دردین الله عرب، فهم کن. سری به کتابهای لئالی الاخبار ووسائل و من لایحضر ورسائل و بحارالانوارو و اصول کافی وصدها کتاب چون اینها بزن ،خواهی فهمید که من چه می گویم. دینی که زنان ودختران را به کنیزی و بهره کشی جنسی و سکس اجبار می کند، تکلیف تعلیماتش روشن است.وقتی پیامبرشـان که محمد اسـت چنین باشد، وای به حال بقیهٔ آنها. از عایشه نقل شده است که گفته :

شبی پیامبر بر من وارد شد. و به من گفت رانهای خود را عریان کن، و من هر دو ران خود را عریان کدم، پیامبر چانه و سینه خود را روی رانهای من گذاشت. از کتاب سنن ابو داود کتاب ۱شماره ۲۷۰

پیامبر گاهی فکر می کرد که بر من دخول کرده است، در حالی که در واقعیت این کار را نکرده بود . صحیح بخاری پوشینه۷کتاب۷۱شماره ۶۶۰

هرگاه من آب مِنی خشک شده روی‌جامه رسول الله پیدا می کردم، آنرا با ناخن هایم می تراشیدم تا پاک شود.(عجب بهداشتی داشته این پیامبر مسلمین جهان . صحیح بخاری کتاب۲شماره۵۷۲

هرگاه پیامبر خدا می خواست مرا نوازش کند، به من می گفت که اِزار به تن کنم ، سپس او مرا نوازش می کرد. صحیح بخاری پوشینه ۱ کتاب۶ شماره۲۹۹ این ها سخنان یک دختر ۲۰ ساله؛ به نام عایشه است ، که ۹ سالگی زن محمد می شود و بعد مرگ محمد اعتراف کرده که در سن ۹ یا ده سالگی محمد با او چه می کرده است .

خمینی درکتاب تحریر الوسیله مسئلهٔ دوازده صفحهٔ ۴۳۰؛ می گوید: همبستری با زن قبل ازآنکه ۹ سالش تمام شود، چه ازدواج دائم باشد چه موقت، جایز نیست، ولی سایرکام جویی‌ها از قبیل لمس شهوت‌آمیز او، درآغوش گرفتش و ران به ران او مالیدن، اشکال ندارد، هرچند شیر خواره باشد. سَری به تاریخ اسلام وسَرگذشت امامان اهل تشیع بزن، وحوادث آن دوران را خوب و بدون تعصب بخوان، خواهی

دید، که این تبارگم کرده گان تاریخ، با زنان و دختران این آب و خاک که همه خواهران و مادران من تو بودند، در اوائل حمله به ایران یعنی ازسال نه هجرت به بعد، چه‌ها که نکردند و باز می کنند و خواهند کرد. سوگند به اعتقاداتم اگر شماها امروز، نفهمید که در گذشته چه بر پدر و مادرانتان رفته است و چه بر سَر آنها آورده‌اند، چنان بلائی در فردای نزدیک بر سَرتان خواهند آورد که باورکردنش برای همهٔ شما درآن روز بسیار سخت خواهد بود .

فرزندم، ملایان، خُصیه های (خایه های) خدا را کشیده اند، تا درحرم الله، به خواجه گیش منصوب کنند.

فرزندم، مُلا در زبان یهودی ، به کسی می گویند که یهودی باشد،و زبان عربی آموخته است تا ترویج عقاید دین خود کند. حال توجه کن که با چه قشری طرف حساب هستی .

خدا اصلا با اینان کاری ندارد. این متولیان دین ومقلدان آنان هستند،که با خدای هستی کار دارید. این درماندهٔ خدا نام، چه کسی را باید ببیند. تا ملایان، دست از سر خدا، بردارند .

ملایان، به حیله های هزار رنگ خود کاری با هُویّت انسانی نسل جوان ازکودکی کرده اند، که این نسل، از تاریخ و ادبیات و مِلیّت خود، بیزار شوند. همین بیزاری از تاریخِ وادبیات است، که باعث غفلت و ناآگاهی نسل ها، از

گذشتهٔ خود شـده است. بدان عزیز پدر، ملتی که ازفهم تاریخ و ادبیات گذشتهٔ خود غفلت کرد، از شـعورِ توسعه یافته‌ای بر خوردار نخواهد بود. فرزندم ! این دو علوم کلیدی ؛ ترا درحل و فصل و تحلیل همهٔ علوم دیگر متبحر خواهد کرد.



سخن ۱۶...

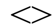
فرزندعزیزم، جوهرهٔ کارخانهٔ خلاقیت هنرمند، تماس و معاشرت با همهٔ مخلوقات عالم است، هنرمندی که، فاقد حسِ لازمِ تماس با مخلوقات شد، عموماً، هنرش جنبهٔ شخصی، مبهم، و غیر قابل فهم می‌گردد. مراقب باش فرزندم،که هنر، وسیله‌ای است،که ترا، به تو، خواهد رساند.نه ترا به دیگران. اگر روزی، با هنری‌که داری، توانستی به خود برسی، آن روز خواهید دانست، آن زحماتی که برای خود کشیده ای، به ثمری انسانی نشسته است.

فرزنددلبندم، تعریف دیگران از تو، دلیل برتعالی تونیست. تعالی تو، زمانی محرز می‌گردد، که خردت را، به سخن گفتن، که نه به حرف زدن، اجبارکنی. آن سخنی‌که بُن خرد؛ تراوش می‌کند، بقای انسانی ترا تعریف خواهد کرد فرزند. حَرّافی کردن، شیوهٔ بقای عوام است. تو از خواص باش، تا به خاصیتی کلان، تجهیز شوی .



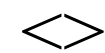
سخن ۱۷...

عزیز پدر! مطالبی که می‌نویسم مفهومی کلی از آن درجائی خواندم که متاسفانه بیاد ندارم کجابود، اما آموزه ای گران از آن گرفتم. چرا که عجب شـباهتی بین روزگار خودم با آن مطلب یافتم، وآن اینکه : بنظرم عمده ترین علتی که گاهاً افکـارم از طرف دیگران مورد رد قرار می‌گیرد، شـایـد این باشـد، که من می‌خواهم چیزی بدست بیاورم و فهم کنم،که لازمۀ بدست آوردن آن چیز، این اسـت که، باید همه چیزم را برای بدسـت آوردن آن یک چیز، از دسـت بدهم .



سخن ۱۸...

فرزندم،دروغ گفتن به همگان، یکی از خصـایص آدمیانِ زمانۀ ماسـت. اما فاجعۀ حیات فرد، زمانی آغاز می‌شـود، که به خود دروغ گوئیش نیز، جزو آن خصایص تعلیم دیده، منظورگردد. بدبخت کسی که، بخود دروغ گفتن را تعلیم دیده باشـد. سعی کن، با خودت صادق باشی. هیچ مطلبی را بدونِ فهمِ چرائی آن، از هیچ کسی قبول مکن. حتی، دوست داشتن را، که به تو ابراز می‌کنند.



س۱۹...

کسی که دروازۀ گوش خود را، برای ورود هرسخن باز می‌کند، باید انتظارِ اغتشاش در شهر تفکرش را داشته باشد. محض رضای خدا خوتان گاهی با خود عهد کن که گوشهایت را با دو انگشتت محکم بفشاری تا صدای این بلند گوهای تبلیغاتی را کمتر بشنوی . که در تاریخ، هیچ قومی را به قدرمتولیان دین دروغگو ندیده ام .

شیون هزار وسیصد و اندی ساله برای وقایع کربلا، خود بزرگترین کتابی است برای به حماقت نشاندن این ملت. که خمینی به حفظ آن بسیار سفارش می‌کند. دستِ بریدۀ ابوالفضل بیست وچند ساله، سر بریدۀ حسین شصت و یک ساله، آواره گی زینب هفتاد ساله و تیر برگلوی علی اصغر یک یا دو ساله و مرگ صد و چندی نفر درکربلا وووووو .

تا زمانیکه داستان این جماعت تازی و خاخام های منفور هازیدیسم اسرائیلی، که چپاولگر همۀ این مرزو بوم بودند؛ بسته نشود، خورشید خرد، دراین آب و خاک طلوع نخواهدکرد. این جماعت فسیل، با این افکارشان، هزاران زینب و حسین و ابوالفضل وعلی اصغر را در زندان ها و خیابانها درطول این شانزده سال گذشته در سرتاسر دنیا و ایران، به خاک و خون کشیدند، که هر یک از آنان به هزار عرب بی سواد کلاش می ارزید . به زنان و دختران معصوم درزندانها ؛به

عناوین شــرع مقدشــان تجاوزکردند، بی گناهان به دار زدند، وتیر باران کردند، وصـدها علی اصـغر را بی مادرکردند، ومادران را؛ بی همسر، و همسران را، بی شـوهر.و صدها علی اصغررا در شکم مادران و در بغل مادران بی جان کردند. و صدها ابوالفضل و حسین حقیقی را دست و سر بریدند .

این جماعت، هم وطن نان وهمنوعان خود را ؛ قربانی عقاید کتاب مشــتی آدمخور کرده اند، ابوالفضل عرب را قدیس کرده اند تا خون من و ترا در شیشه کنند. و جیب من و تو را خالی کنند . چرا کســی از خود نمی پرسـد که مگرابو الفضل در بستر زنان نمی‌خوابیده؟ وآلت تناسلی خود را در مهبل زنان و دختران به کنیزی برده شـده از ایران؛ فرو نمی کرده ؟ مگر به دسـت شـوئی نمی‌رفت و مدفوع دفع نمی کرده؟ مگر اســهال و اســتفراغ نمی شــده ؟ که امروز از او قدیسـی سـاخته اند،که همۀ هویت انسـانی مرا، قربانی او می کنند. ابوالفضلی که حتی،ا زکتاب و سـواد خواندن و نوشــتن نیزبی بهره بوده . وجزحشـرات موذی وشن های داغِ بیابانی لم یُزرع ، هیچ درخرد ناقص او، نمی توان فهم کرد. امروز مرا اجبار کرده اند، تا همۀآنان را قدیســی آســمانی تصــورکنم. هیچ قِدّیســی درعالمِ خاکی،که من وتو، برآن ســواریم، وجود ندارد. نشــر این‌گونه مفاهیم، زائیدۀ اذهان کثیفی اسـت، تا من و تو را درچهار چوب بردگی خود به اسارت کشد . وهیچ کتاب مقدسی درعالم، بجز جانِ خودِ انسان،وجود ندارد.

این جماعتِ متوهم، ســرمایهٔ ملی این مملکت را خرج مشــتی تروریســت درفلسـطین می کنند، تا برای خود، وجههٔ سیاسـی درجهان کسـب کنند. وبقای ننگینشـان را قوام دهند. و زینب وعلی و حسـن و حسـین را چماقی کرده اند، تا برفرق من وتو بکوبند. و با کودن کردن من وتو، ثروت ملی ما را به غارت ببرند. مرگ حسـین درکربلاچه ربطی به من ایرانی دارد . دخترجان، مگرهمین حسـن وحسـین درسـرزمین شـمال ایران و آذربایجان و خوزسـتان و مدائن ووووو همچون تبار خود، سـرزمین من و ترا غارت نکردند وکسـان مارا به بردگی نبردند؟ ومردم این سرزمین را نکشتند ؟وبه بردگی نبردند؟ مگرنامهٔ همین حسین را درکتاب سـفینهٔ البحار ومدینهٔالاحکام وآثار شـیخ عباس قمی درصفحهٔ ۱۶۴را نخوانده ای ؟ که بزرگترین توهین تاریخ را همین حسـین به ملت ایران کرده اسـت .و ملت ایران را مشـتی پسـت و نالایق خطاب کرده اسـت .حسین، در این نوشـته گفته است، به سخنان حسین گوش کن جانم ،که چه می گوید :(گوید : مـا از تبـار قریش هسـتیم و هواخواهـانمان ازعرب، و دشـمنان ما ایرانی ها هسـتند.روشـن است،که هرعربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر است. و هر ایرانی، از دشـمنان ما هم بدتر است .ایرانیان را باید دستگیرکرد و به مدینه آورد و زنانشان را بفروش رسـانید. ومردانشـان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت) گویندهٔ یک چنین سـخن را، پیروانش، معصـوم می گویند معصومی که هم برده پروری، وهم برده داری می کند .وآدم خرید و فروش می کند. وتوصـیهٔ فروش زنان ایرانی را ، به هم مسلک هایش درعربستان، ابلاغ می‌فرمایند . یک چنین آدمی ،

چگونه می‌تواند منزلت انسـانی این ملت را ، فهم کند. این مردم نادان و بیسـواد وخرافاتی، چنان خود را برای حسـین جِر می‌دهند،که گوئی جز حسـین دراین هستی نه کسـی آمده است و نه کسی خواهد آمد. همان حسینی که خواهران و مادرانشان را به گا داده است .

خردی که معیوب شد، لیاقتش جز به ذلت نشستن هیچ نیست .

(این جمـاعـت وقیح، اگرمنافع خود را درخطر ببینند هزار دلیل برایتان می آورندکه این حدیث جعلی اسـت. واگر باز روزی منافعشان ایجاب بکند. هزارو یک دلیل و برهان وحدیث می آورند که این حدیث درسـت اسـت .) کتابهای شیخ عباس قمی وکلینی ،که یکی از موثق ترین منابع برای جماعت شیعه است . و کتاب ها وکلامشـان ، مورد مرجع جمیع جماعت آیت الله ها اسـت، که در حوزه های جهلشان ، به تدریس آن مشغولند را بخوانید .

ملاحظه می‌فرمائید ؟ سـخنان حضرت امام حسین علیه السلام سید شهدا اما سـوم شیعیان را، وفرمایشات گوهر بارایشان را، دررابطه با ملت متمدن ایران ،که جهان وانسـان امروز، مدیون تمدن گذشـتهٔ اوسـت. بدانید حسین وتبارش، تاریخ ندارد،گذشـته ندارد، اصـلا خود وتبارگذشـته اش را، نمی شـناسـد،گذشـتهٔ او و تاریخ او، همان داسـتان پردازیهائی سـرا پا دروغی اسـت که در کتابشـان آمده است. زمانی که مردم ایران در جستجوی خدایی واحد بودند، تباراو ، و پدرانش به بیش از ۳۶۰ بت درکعبه، تعظیم می‌کردند . حسـین فراموش کرده اسـت

دانشگاه عظیم چندی شاپور را، ومدائن را، وتیسفون را، همدان را ؛که بزرگترین دانشـمندان تاریخ جهان آن روز، از این مراکز فارق التحصیل می‌شدند . پزشک جدش محمد، فارغ التحصـیل همین دانشـگاه جندی شـاپور بود. فراموش کرده اســت تبارخود را، که برای تناول و تصــاحب مارمولکی ســر ازتن هم جدا می‌کردند. فراموش‌کرده اســت ،که ثروتش را ، وآقا زاده گیش را، از صــدقهٔ سرِغارت ایران ، بدسـت آورده اسـت .به گواه تاریخ فراموش کرده است که بر تن اعراب و اجدادش لباسی نبود تا بتوانند حتی عورت خود را بپوشانند .زنانشان وحتی مـادرش زهرا نیز نیمـه برهنه بود، و فقط لنگی فرســوده به دور کمرش آویزان بود، و مـابقی تنش عریـان بوددرســـت زمـانی کـه ملت من ، به اســتناد حجاریها فراوان بر جای مانده در تخت جمشــید و دیگر اماکن ایران ، ســرتا پا پوشیده بودند. هم او، در تبرستان (طبرستان) و آذربایجان چه غارتی و چپاولی از مال و منزلت انســان ها به راه انداخت .وفراموش کرده اســت ،که حســین ، اگرحسین شده ، همه از صدقهٔ سر ایرانیانی بود .که او را حمایت کردند ووو.من چرا باید در مرگ او شـیون کنم ؟ من وتو ، بهتر اسـت به حال خودمان شـیون کنیم ،که ملتی به غارت رفته ایم، وتوهین شـنیده ایم ، ومملکتی ویران شـده ایم که با تمام تمدن بیش هفت هزار سالهٔ خود به هفت دقیقه نمی ارزیم . مال وجان و ناموس و فرهنگ وتمدن مارا، به خاطر یک کتاب،که اصـلا؛ مدرسش سلمان فـارســـی خائن وخاخام های ملعون یهود و خدیجه بود، نابود کردند. تا امروز، وجود این دین ، چه گلی بر سرمازده است که من ازآن بی خبرم. تمدن چندهراز

سالۀ ما را، در مدت کمتر یک قرن به کمک یهودیان سوزاندند وویران کردند و تبارمن وتو را، قرنها به کنیزی و غلامی بردند. من نمی‌دانم اینها منشاء چه خیری برای ما ملت بودند، به غیر از احداث مساجد درگوشه و کنارمملکت وساختن بیش از ۵ هزاز امام زاده درسطح کشور،که آنها را هم برای قدرت نمائی خودشان بناکردند. به غیر اینهاکه گفتم، چه سودی به حال این مردم ومملکت داشتند، وچه خدمتی به این ملت ومملکت کرده اندکه من نمی‌دانم. آیا بیمارستان ساختند؟ دانشگاه ومراکز تحقیقی بنا نمودند؟ فقررا ریشه کن کردند؟ شعور مردمی نادان را توسعه دادند ووووو . اینان چه کرده اندکه مرا ازآن خبری نیست .

دختر جان جهل خود را درمان کن تا فهم ات بیمارنشود .

بروید زن بودن، و بعد مادر بودنت را تعلیم گیر. ودرس فهمیدن را فهم کن، تا نسلی وارسته و انسان و اندیشمند، پرورش بدهی. دست از این بت پرستی آشکار بردارید. بَدَوی بودن که شاخ و دم ندارد. کارکشمکش حسین برسرحکومت با بنی امیه، با عموزاده ها و دائی زاده هایش به خودشان مربوط است، نه به من و تو. چرا شیونش را بعد هزار و چهارصد سال، من وتو تحت تعالیم آموزه های خاندان صفویه باید بکنیم . این شیون ها را همان هائی بکنند که ثروتش کلانش را در روز عاشورا غارت کردند . وصندوقهای پر از طلا وجواهرات و البسه های گران راکه در چادرهای حسین پنهان شده بودرا، در

میان خود تقسیم کردند. وخیمهٔ زربفت وگرانبهای حسین را،ت صاحب نمودند.که این ثروت هم، از غنائمی بود که حسین و پدرانش در طول زمان، از ایران غارت کرده و برده بودند. غارتی که، هنوز هم ادامه دارد.کمی به خود آئید، تا به خودآیی تان را بشناسید و فهم خبرکنید. تصور می کنید بت پرستی به چه می گویند ؟ و بت پرست کیست ؟

فراموش نکن،کسی که با سماجت به عقاید بی دلیل خود می چسبد، بتِ درون خود را پرستش می کند . یک چنین آدمی بت پرست است. خدا دوستی ، با این اطوارها سازگاری ندارد. خدا، خود آیی است و انواری است،که صحن تعقل را، نورانی می کند. اگر این نور را فهم کردی، خود را خواهی شناخت.که دراصل، فهم خود توست از خود تو . برو دخترجان ، هر چه فریاد داری بر سرِهویت خودت بزن، نه برسرآمریکا. شعورت را، تربیت وتقویت کن، تا ازشعار گفتن دور شوی.که عوام؛ نَقل مهملات می کند، وخواص نقل مُحَکمات. برو تاریخ ملیتت را بخوان .البته نه آن تاریخی را،که یهودیان برایت ننوشته باشند.



سخن ۲۰ ...

فرزندم ! روزی پدر بزرگم که جد توست به من می گفت :

(وقتی مجبور به ادامۀ حیات در بین ملتی شدی که به راحتی تن به سلطۀ یک نظام دیکتاتوریِ تک فکر را به هر شکل ممکن به خود داده است، هشدار اگر قادر نباشی از همۀ جوانب فکری واخلاق فردی خود مواظبت کنی، قطعاً به شدیدترین وضع ممکن همان مردمِ زیرسلطه، بی آنکه دلیلی برای این کنترل و تفتیش داشته باشند، مواظب اعمال و اندیشۀ تو؛ برای گزارش به دیکتاتور خواهند بود.آنهم نه برای اینکه خدمتی به خود کرده باشند، بلکه ، با این عمل می‌خواهند ارادت ریاکارانۀ خود را به نظر دیکتاتوربرسانند، تا شاید چتر حمایت حاکم بیشتر با افشای تو برسرشان بال گسترد.)

قطعاً انتشار مفهوم اندیشۀ اصلاح طلبی، یا هرمعانی دیگری چون اینها دراین جامعه ، هرچه بیشتر می‌تواند امنیت تودۀ ملت و ملیت رابخطر بیندازد. اصلاح طلبی، درچنین شرایط هیچ ارزشی ندارد، یک تفکرِ ایدوئولوژیکی خود محور، هیچگاه نمی‌تواند اصلاحات را باور کند . اصلاً برای چنین حاکمیتی ، اصلاحات معنا ندارد. مگر می‌شود در قاموس ذهنِ این تودۀ فسیل شده، آنهم درحیطۀ حاکمیتِ احکامِ خدا، قرآن، وسنت، سخن ازاصلاحات گفت.اینان با الله عربیشان، خدا را، درطویلۀ عربی خودحبس‌کرده اند. مگرنمی بینی، اینان به نام احکام الله، چگونه بندگانِ خدا را، ازدم تیغ می‌گذرانند . مراقب خود باش، والا سخت مراقب تو خواهند بود.

فرزند! جد مادریت می گفت: سـرزمین مرا، سـرش را جانور دین جویده، وتنش را، انگل مذهب تباه کرده است، مراقب باش فرزند، تا در این هیاهوی هیچ، ترا به گَند نکشند .

می فرمودنـد: فرزند، مهم ترین عنوانی که هندوها را از ایرانیان قابل تفکیک کرده است، دراین معنا نهفته است،که در هندوستان گاوانشان مقدسند، ولی درکشـور ما، مقدسـینمان شـباهت عجیبی به گاو دارند. مراقب خودتان باشید، قبل از اینکه کسی مراقبت از شما را پیشهٔ خود کند .



سخن ۲۱...

کسـی که تعقلش درقُل باشـد، موجود قلیلی اسـت. وموجودِ قلیل، به حتم، کرامت انسانی خویش را، درخود، ذلیل خواهد کرد. هیچ شعور بالغی در عالم ، نمی‌تواند خدائی را در خارج ازخود، فهم کند،که آزادگی نوع بشـر را درتعالیم خود منظور کرده باشد.

مبانی آزادگی ، به خدائی محتاج اسـت،که شعورِمخلوقِ خودرا، باورکرده است .

خدائی که شـعورِ مخلوقِ خویش را، به احکامی لایتغیر، مقیدکرده اسـت، قبل از آنکه به تعالی مخلوقِ خویش بیندیشد، به بقای خود تلاش دارد.

تردیدکن به خدائی که، برای اثبات خویش، درپشتِ چماقِ متولیانش پنهان شـده اسـت . خدائی که، برای توسـعهٔ خردِ مخلوق خود، حدودی معین می کند، نمی‌تواند بی نقص باشـد. باید خدائی را دوست داشت،که نقصِ مخلوقِ خویش را، درکمـال و جمال بی پایان خود، درمان می کند، نه آن که مخلوقِ خود را، به نقصِ خلقتِ خویش محکوم نماید .



سخن۲۲...

دوسـت من ! آرزوهای بدون پشـتوانه، قطعا کمر امید را می شکند . سعی کنید ، آرزوهایتان را در حدی به باور بنشـانید،که توانِ برآوردنش را داشـته باشـید. آرزوی رسـیدن به آزادگی، قطعا،ت فکری آزاده می‌خواهد، آیا درتو، چنین خردی وجود دارد ؟ شـما در میان ملتی پرورش یافته ائیدکه جزکتاب شـیون ، هیچ برای تعلیم انسانی در خود فهم نمی کند.

ملتی که باورهای مرگ طلبی و شـوق مُردن در او برمنزلت انسانیش غالب اسـت، هیچ زمان نخواهد توانسـت تا آزادگی خود را فهم کند. ملتی که هنوز نمی‌تواند حوائج اولیهٔ و حیوانی خود را سامان دهد، چطور می‌تواند، وارستگی انسانی خود را فهم کند. وقتی هنوز این مردم ، به توسط متولیان دین، معنایِ فهمِ آزادی را در بی بند و باری، تعلیم می گیرند، ومدام به آنها القاء می‌شـود که

آزادی یعنی بی بندو باری جنسی، که غرب آن را ترویج می کند، بایدکمی از بلندای آرزوهایتان کوتاه کنید وآن را به کوتوله گی قامت این مردم برسانید. وقتی بخش وسیعی از این مردم که قشر؛ و سطح طبقهٔ آنها هم معین است، آزادگی را بقول خودشان شهادت در راه الله می‌دانند، وخود را بی آنکه فهم کنند به کشتن می‌دهند ، وخود را قر بانی وعده های متولیان دینی می کنند، تا به بهشت بروند، شما می‌خواهید به آنان روش آزادگی ومنزلت انسانی را درکلاس درس،آموزش دهید؟ آنهم با این آموزش و پرورش فرمایشی منحط ومتحجر، که سایهٔ تعلیمات مکتبخانه های دینی، یک لحظه دست از سرش برنمی‌دارد.

زهی خیال باطل، فکر می کنم شما، دنبالِ در سَر برای خودتان می گردید. سعی کند به سلامتی خود بیشتر فکر کنید.آنتن های زنده ای که برروی نیمکتهای کلاس تو نشسته اند، به سرعت برق، گزارش تو را به سگ های تازی دیکتاتورخواهند داد، که درمحوطهٔ دبیرستان پرسه می‌زنند . اما انجام یک روش را، به شما توصیه می کنم تا به کار ببندید،که بی اثر نیست . وآن این است،که طوری با بی میلی و بی اعتنای نسبت به دروس تقلبی وتبلیغی وتحریف شده رفتارکنید ، که دانش آموزان، بطورغیرمستقیم مطلب را بگیرند، دراین صورت کسی نمی‌تواند اتهامی را متوجه شما کند. آنان که باید بیاموزند، خواهند آموخت . شما نگران نباشید . بخشی از این مردم اگر هیچ هنری نداشته باشند، در فهم کنایه و ایماء و اشاره ، مهارتی تمام دارند. و این شیوهٔ فهم، درفرهنگ و

خونشان است. نگران نباشید، تاریخ در این خاک نشان داده است،که هر چه، لبهٔ تیغ شمشیرحکومتها، تیزترشده ، سقوطشان، مسجل ترگردیده است. دایناسورها با آن هیکل وعظمتشان،از روی کرهٔ زمین ، منقرض شدند، تکلیف انقـــــراض حکومتها، به هرشکل ممکن خود، روشن تر ازآنها است که شمـــــــا تصور می‌کنید. به شاگردانتان درکلاس، فکرکردنِ تحلیلی را بیاموزید، این بزرگترین خدمتی است که به آنها می‌توانی بکنی . به آنان بیاموز تا تحلیل کردن در امور را فرا بگیرند. این تنها داروئی است که شاید روزی این مملکت را از دست حماقت دینی خلاص کند.



سخن ۲۳...

تصور می کنم بتدریج که فردِ سالم ، جامعه را قبول می‌کند وعضوآن می‌شود ، برایش ممکن نیست خوشحالی خود را دراندوه دیگران بیابد. انسانِ سالم همواره نیمی از خود را با محیط شریک است. آنانی که در این اشتراک سهمی ندارند، عموماً خودرا، دربندِ جهنم و بهشت گرفتارکرده اند و اصلاً تعریفی معقول از بودن در این جهان، درذهن ندارند.اینان آمده اند تا خودرا ، برای ناکجا آبادی قربانی کنندکه ازآن ناکجا آباد هم، هیچ تعریف محکمه پسندی درخرد انسانی خود ندارند. میزانِ حماقتِ آدمیان را ازعلائق و وابستگی آنان به امور می‌توان شناخت. احمق ترین آدمها ،آنهائی هستند،که خودِ واقعی خود را، قربانی ناکجا آبادی

می کنند و کرده اند، که پایگاهش، در باورهای ذهنی آنان رخنه کرده است. بدانید، تازمانی که آدمی با تمام اعضای تن خویش، انسی انسانی بر قرار نکرده است، در تعریف خویش کم می آورد.ن ظم ذهن، زمانی محقق می گردد، که ماتوانسته باشیم، در فهم همهٔ خویش، نظمی درست برقرارکنیم.

پدر بزرگمان می گفت : بنظرتنها چیزی که هر چه از درازایش قطع کنیم به پهنای آن افزوده می شود، جهل همیشه درگُردهٔ آدمیان است .تا جهان باقی است، حماقت، با نوع بشر خواهد بود. شما نگران خودتان باشید، که خورجینِ حماقتِ احمق، همیشه ، پُر از قداره و باروت است.



سخن ۲۴...

دوســت بزرگوارم ، مگر خدایم لعنت کند این قوم روسِ بی قوارهٔ را،که تفنگ های همیشـهٔ پُر از باروت نفرتشان ، قلب سرزمینم را نشانه رفته است.که رنجمِ از این لاشـه خوارانِ لاشـخور در تباهی سـرزمینم، به درازای همه تاریخ اسـت. قومی که همچون خرس خرناسـه می کشـند، و همچون کفتاری، به مرده خواری دل سـپرده اسـت. اینان، آدم خوارانی هسـتندک ه سـالاد مائده هایشـان راکتابِ خِردآدمیان رقم می‌زند. این آدمخوران، سالهاست درکشورم با توله های حِزبِ توده ای نامِ خود، درکمین مکیدنِ خونِ سـرزمینم نشـسـته اند . من هیچ

وقت پوزهٔ کثیف حکام روس را ، بدون خون انسانها نمی‌توانم تصورکنم. قرنهاست که این آدمکشان، همواره همچون ماری خوش خط خال در بلعیدن طعمهٔ خود، از هیچ حیله ای حذر نمی‌کنند. جنایاتی که این قوم ، بخصوص، دردوران قاجار و اوائل پهلوی دراین مرز و بوم مرتکب شده اند، همه ننگ تاریخ بشر است. مطالعهٔ کتاب چهار جلدی تاریخ حیات یحیی دولت آبادی،که خوددرآن دوران، شاهد عینی جنایات روس ها با همدستی ملایان، در ایران بوده ،کمک بزرگی به فهم خباثت این قوم است. می‌بینم اینان را،که عنقریب دریای خزر را خواهند بلعید. فعلاًببیند، چگونه، توله هایشان با پوشیدنِ لباسِ سپاه اسلام و فقه و شریعت و دین، خود را در صف اول نمازگذارانِ ریاکارِ نوکیسه ؛ جای کرده اند. احساس بسیار بدی دارم . اتحاد دوبارهٔ این آدم خوران با ملایان این مملکت،خطری بس بزرگ را برای وطنم درکمین دارد،که هنوز به فهم نوع آن خطر، ادراکی ندارم. اگر این آدم خورانِ بر اریکه نشسته، چند مدتی مرازنده گذارند، به فهمِ آن نیزخواهم رسید. من هیچ زمان نمی‌توانم جنایاتِ وسیع اینان را، و قتل عام های اینان را، دردوران قاچار درآذربایجان و شمال فراموش کنم . شکوه اقتدارِ محمدرضا شاه، و ثروت کلان نفت این مملکت ، دراین نقطه از جهان، بدجوری اینان رابه وحشت انداخته است. تحمل این چنین اقتداری برای روس ها و انگلیسی ها و امریکائیها در این نقطه ازجهان، قابل تحمل نیست. مگر خدای من به داد این مملکت درمانده برسدکه برای نابودی این آب و خاک، این مثلث شوم نامتجانس، چه ها که درآستین ندارند.

نـاگفتـه نگـذارم که در این میان، مبادا، حیلۀ خاخام های یهود را نادیده بگیرید. این تبه کاران، چنان مزورانی درآســتین خود پرورش داده اند؛ که باور کردنی نیســـت. این مزوران؛ قومی هســـتنـد، کـه حکومتهـا و تـاریخ جهان را به بازی گرفته‌اند . همانطوری که بخش وسیعی ازتاریخ ما را؛ در همین ۱۵۰ سال گذشته، به دسـت دانشـمندانشـان واسـاتید دانشـگاه های دنیا، بخصوص دانشگاه شیکاگو دگرگون کردنـد. و یـک امپراطوری، بنـام هخـامنشـــیـان رادرحلق ملت ایران و جهانیان فرو نمودند. وتاریخ و تمدن عظیم ایلامیان را ؛ به نام تاریخ هخامنشــیان، به باور عموم نشاندند.

(تابستان سال ۵۸)



سخن ۲۵ ...

دوســت من، بیشــتر از هفتاد ســال اســت که توده ای های آخوند شــده، وکیانوری هایِ فامیل نظام جمهوری اسلامی ایران، از دریافت اُجرتشان باز مانده بودند. شما زیاد نگران این ملت نباشید. وسعتِ حماقتِ این ملت بقدری توسعه یافته است، که‌آنان را در برابر هرشعور ناشی از فهم، مصونیت بخشیده است. دل ناخوش نباشـید، این جماعت اصـلا فهمی به فهم ندارندکه دردی داشـته باشـند. خوراکشــان دنبلانی اســـت،که شـــبها درآغوش می گیرند. این جماعت نادان؛

بقدری بیسواد و نفهم هستند؛ که فرق میان شعار وشعور را نمی‌دانند. به اصطلاح تحصیل کرده هایش هم حاضر شدند،که انگشت خمینی ماتحتشان را جِر بدهد، اما شـاه را ازحکومت کنار بزنند. بی آن که به چرایی عمل خود خردی داشته باشند. درطول هفتاد سال گذشته، چون خودشان به کمک ایادی خارجی شان نتوانستند؛ چنین کنند، عُقدهٔ حقارتِ ناشی از ناتوانی در این امر وجودشان را تکه تکه کرده بود. حضـورخمینی، ورسـانه های خارجی، مغتنم ترین وسـیلهٔ ممکن برای امیال آنها بود. تادر این ویرانی تاریخ شـاهنشـاهی در ایران، سـهمی داشته باشند.

در سـال ۵۷ فقط دو یا سـه سـال مانده بودکه طبق معاهدهٔ ترکمان چای آذربایجان شـوروی به ایران بازگردانده شـود، ببینید، این ابربیشعورهای سیاسی دنیا، به خصـوص شـوروی ها، چه عَلَم شـنگه ای به راه انداختند؛ تا این قضیه را نـاتمـام بگـذارند. عمری بود، این ملایان مزوّر، برمنبرهایشـان، دراین مملکت کتاب لعنت برکمونیسـت ومرگ برشـوروی را برای این مردمِ بدبخت غافل ونادان و بیسـواد، مشـق می کردند. همین‌که منافعشـان را درخطر دیدند؛ کتاب لعنتشان رابه یکباره به طومارِتمجید از تباراستالین تبدیل شد. نهایتاً، این حرامزاده رفیق و برادرهای استالین زاده هم در این مملکت، و از این مملکت و در سرمایهٔ سـملی این کشـورِ طاعون زده حقی دارند. ۷۰ سال است آمریکائی ها و انگلیسی ها می‌خورند. خوب طبیعی اسـت حالا نوبت روس و چین اسـت. مگر می‌شـود

کیا نوری های در دامن خمینی پرورش یافته را، و فردوست های شوری زده را، از قلم خیانت انداخت . روا نیست که تا این حد آنان را بی نصیب بگذارند. بلاخره معنای رفیق و برادر با مکتب ملاها بیشتر سنخیت دارد، تا عمو سام امریکائی . **عمو سام کجا، ورفیق برادر استالین و خروشچوف کجا .**

مــــا انقلاب نکرده بودیم تا عمو بخواهیم ،ملت ایران عمو نمی‌خواهید، این ملت رفیق و برادر می‌خواهد، که صد البته حاصل شد. چقدرهم زیاد حاصل شده اســت. چه از نوع داخلی آن، و چه از نوع خارجی آن. رحمتی باد بر رفیق برادراستالین؛که بالاخره، درخواب غلتیدنش، او را و تبارش را، به آبهای خلیج فارسـم هدایت کرد، و دریای خزرم را عنقریب تکه تکه می کنند، باید دیدکه بعد ازاین چه دراندیشهٔ متعفنشان نهان کرده اند .

۱۳سال است سرمایهٔ ملی این کشور را صرف خرج صد هاکیلومتر پارچه نویسی نمودند، بامصرف رنگ وقلم وهزینهٔ خطاط ونصب در و دیوار شهرها و ادارات، و تعطیل کردن ادارات و مدارس برای شــعاردادن درخیابان ها برعلیه،کمونیستها وایادی آنها، وهزاران مخارج دیگرهم درکنارش صرف شد تا رضایت مندی ارباب حلقهٔ امت، جناب خمینی حاصل شود، تا نهایتاً به عرض این ملتِ بیخرد و احمق، برسانند،که زرشک بفرمائید.گوارای وجود اقدس جنت مکانتان باشد،که تا این حد، احمق تشریف دارید. و نوش جان مبارکتان که از حماقتهای مذهبی شما ها، برگهای تاریخ پر شده است.

درهمان دوران، بنده درروابط عمومی یک سازمانی شاغل بودم در یک نوبت ۱۶۹ طاقه پارچه در رنگهای آبی و زرد و سبز وسفید تحویل دفترکارِمن دادند تا به مناسبتهای مختلف انقلاب، برروی آنها شعار نویسی شود طول هر طاقه حدود ۵۰ مترمی‌شــد با عرض ۷۰ تا ۹۰ ســانتی متر.که ازکشــور چین . کره و ژاپن واردکرده بودند . ((مصــرف چنین هزینه هایی را درســطح کل کشــورتصــور بفرمائید. و وارد کننده گان این پارچه ها راپیداکنید وسرمایه های کلان ملی این ملت بیشعور دین ومذهب زده را، شمارش کنید.که از روزشروع انقلاب تا الان، به جیب چه کسـانی روانه شـد و می‌شود.خوب توجه کنید،که بانک های دنیا به برکت این ملایان صـندوق لاغرخود را چگونه چاق می کنند. فقط برای سلمان رشدی و محکوم کردن او ۱۳ طاقه پارچه دریک روز با ۲۷ کیلو رنگ در ادارهٔ ما مصرف شد یعنی معادل ۱۳۰۰متر پارچه. وآن مسئول ابله من، ازاین که توانسته بود به این طریق به اسلام ناب محمدی که توسط خمینی خلق شده بود؛ خدمتی کرده باشد. ازسر ذوق ، سراز پا نمی شناخت، و تا عصر، بیش ازهزار صلوات به محمدوآل محمدفرستاد. این ابله در بلاهت و جهل خفته، تصور می‌کرد خمینی زائیدهٔ میان پای فرشـتگان اسـت. وهرزمان که نام خمینی برزبان می آمد، سـه صلوات اضافی هم نثار بغچهٔ حماقت خود می‌کرد. تا شاید بدین طریق بتواند،ی کی از درختان قطور بهشت را، درماتحت چرکین خودجای دهد.

یقین دارم که اگر مفعولیت را برقی بود، به حتم ، از ماتحت این جماعت مذهبی تبار، برقی سه فاز جهیدن می گرفت. این گوسالهٔ زنگوله برمقعد، مجرای تنفس دهانش را با ماتحتش اشتباه گرفته بود .

خمینی به تحریک تودهای های مسلمان شده، با به راه انداختن هوارهای جنجالی و دینی و تبلیغاتی. درآن دوران به کمک ثروت ملی این مردم ساده لوح و نادان و در خیابانهای ایران وکشورهای خـــــارج به توسط سفارت خانه های مُبلغِ خودکاری کردندکه میلیونها نسخه از کتاب این مردِ ناشناس و رمان نویس درسطح دنیا به فروش رفت، و او را به شهرت جهانی رساندند. وسلمان رُشتی، از طرف ملکه انگلستان لقبِ سِرگرفت، و میلیونها دلار ازسراسر دنیا در قبال فروش کتابهای نه چندان ارزشمند این مرد، به کیسهٔ بانکهای انگلستان سرا زیر شد. واز این طرف هم ، میلیون ها تومان از جیب این ملت گرسنهٔ بدبخت مستحق ظلم بیرون رفت.

همهٔ این پولها، فقط خرج مرگ بر سـلمان رشـدی و مرگ بر انگلیس گفتن شد. نه عملی دیگر.که هیچ نتیجه ای هم برای این ملتِ بدبخت نداشت. حقیقتاً خمینی، احمقی به کمال است . با پول وسرمایهٔ ملی این مردم بدبخت برای سلمان رشدی گمنام انگلیسی تبلیغات جهانی به راه انداخت ، وچقدرهم موفق بود. همانطورکه روس ها مدیون آقای خمینی هستند، سلمان رشدی هم به نوعی مدیون خمینی است. روس ها، برای جمع شدن سیستیم جاسوسی پیشرفته

آمریکائیان، از سـر تا سـر کوههای شـمال ایران باید روزی هزار مرتبه به آقای خمینی و ایادی وی سـر تعظیم فرود بیاورند. و همینطورب رای بقیهٔ مسـائلشـان . خیلی های دیگرهم در طول این انقلاب، چه جماعت داخلی ها و چه جماعت خارجیها ، به آقای خمینی مدیون هسـتند. برای همین اسـت که انواع شـرکتهای بزرگ درسـطح دنیا ، خود را سخت مدیون ملایان این کشورمی‌دانند و روزگار این مردم را، با تحویل تجهیزات فوق مدرن جاسـوسـی و نظامی و الکترونیکی ، سـیاه می کنند وکرده اند. برای همین اسـت که اینقدر در ادای دِین خود به نظام جمهوری اسـلامی ایران پا فشـاری می کنند. و اینقدر با تمام قوا، خودرا برای تجهیز ملایان در آماده باش نگاه‌داشته اند. روزگارِاین مردم نادان را ببینید، همین حماقت برای این مردم بس است، که تا چراغ روشن می‌شود،صلوات بر محمد و آل او را از خاطرنمی برند.

برای این مردم نادان، صـلوات فرسـتادن به محمد وآل وی، شـرف دارد به منزلت انسانیشان وسرنوشتشان وهویت ملیشان وحقوق انسانیشان .

ملت احمقی که با خرید میلیونها مترمربع پارچه مشـکی برای چادر سـر زنان، از چین و مالزی وتایوان وکره و غیره کارخانه های پارچه بافی آن کشـور هارا، از ورشـکستگی نجات بخشیدند. من همیشه فکر می کنم اگردراین خراب شـده که ایران نامش داده اند، فقط بیسـت میلیون زن درآمارکشـوروجودداشـته باشـد وهر زن؛ برای چادری خود به شـش متر پارچه سـیاه نیازداشته باشد، اگرما

این بیســت میلیون چادر زنان را ضــربِ در، شــش متر پارچهٔ چادری کنیم می شـودیکصدوبیست میلیون مترمربع پارچهٔ سیاه ،یعنی یکصدو بیست هزارمتر مربع از خاک ایران را می‌شود با این پارچهٔ سیاه پوشش داد.

در جائی که کل خاک ایران یک میلیون و ششصدوپنجاه هزارکیلومترمربع اسـت. که اگر این چادر ها را ، با هم درزمین اصفهان پهن کنیم، استان اصفهان را سـیاه پوش می‌کند. اشـتباه نشـود، این فقط مربوط به چادر زنان عفیفهٔ این مـملـکـت اســلام زده اســـت.کـه می خواهنـد، درآن دنیـای نـامرئی ، بـه بغلِ قلمانهایبهشـــتی ســـوار شـــوند. مانتوها، و روســـریهای آنان ، خود داســـتان دیگردارد .

گذشـــته از این، عده ای از زنان هم هســـتند که فوران نجابتشـــان در این مملکت،آنقدردر غلیان است که هرکدام ، لااقل صاحب سه یا چهار چادر سیاه اضافی هم هستند. این ارقام اضافی را به حساب نمی‌آوریم . کتاب رستگاری این خـاک ؛ در همین فوران نجـابت اســـت. که گریبان زنان این مملکت راگرفته است. فهم کنیدکه بهشت الله دراین مملکت، چقدر هوادار و خریدار دارد.که از ذوق رسـیدن به آن ، همه سیاه پوش شده اند. چه اهمیتی دارد، مدتی انگلیسهاو امریکائی ها خوردند ، حالا هم نوبت روس و چین و مابقی ملل اســت. تا در رسیدن به بهشت آنان را کمک کند.

خاک بر سـرملتی باد، که پول و دسـترنجِ زحمت خودرا، به مشـتی آخوند کلاش می‌دهد، تا آن آخو ندِ پاچه پاره، بیا ید و آنها را به گریه بیندازد، کجا دیده ائید که کسـی پول بدهد و اشـک و ماتم بخرد. شما یک ملـت در دنیا به من نشـان بدهیدکه به چنین عمل نابخردانه ای دسـت می‌زند، که ملت نادان من مرتکب آن می‌شـوند. و با رغبت و اشـتیاق پول می دهند؛ تا کسی آنان را بگریاند .

خطرناکترین گونهٔ نوع بشـر را آن دسته از آدمهایی تشکیل می دهند، که با اعتماد به نفسِ توام با وقارِ تمام؛ دروغ های وقیحانهٔ خود را به خوردِ شـما می دهد، بی آنکه ذَرّه ای از فریبکاری او، در رفتار و اعمالش بروز یابد. کسی که می توا ند به راحتی حقایق را از دیگران کتمان نما ید، بزرگترین مدرس بیشعوری عالم است .



سخن۲۶...

پسرجان آنچه که من از پیش داوری می‌دانم این است که : پیش داوری، از باز تاب شرطی شدن فرد در قبال یک وضعیت یا یک خصوصیت معین سرچشمه می گیرد . پیش داوری ، چیزی جزء بیرون ریختن تهـاجم نهفتـهٔ درونی فرد نیسـت. وحرکتی اسـت، برای جبران احسـاس نا امنی از محیط درونی فرد، در قبـــال عوامل بیرونی . شخصی که نسبت به خود احساس نا امنی کم و بیش واضـحی ابراز می کند، با پیش داوری، درجسـتجوی بلاگردان یا قربانی کردن

فرد مقابل اســت. به عبارت دیگر، می‌خواهد افرادی را پیداکندکه بتواند حس تهاجمی خویش را با پیشداوری برسرآنها فـــرو نشاند.پ یش داور، به دلیل در امان نبودن از دست خود، نارضایتی راکه ازآنها وحشت دارد، بنحوی به گردن همهٔ آنهائی که به اشکال مختلف با وی در تماس و ارتباط هستند، می اندازد . عموماً در جوامع مســتعد دیکتاتوری و نا امن،که روابط انســانی افراد دچار نـابســامـانی می‌گردد، و افراد درکنـار هم وبـا هم احســاس امنیـت واحـدی ندارند،وهمواره فردبا فردیا دســته با دســته و گروه با گروه منکر ادامهٔ حیات یکدیگر می‌شـوند پیش داوریها شـکل می‌گیرد. درسـایهٔ گسـترش چنین اندیشـهٔ مبتذلی اسـت که جامعه، در چنگال سقوط حتمی اخلاقی و انسانی رها می‌شود . و آنان که مُروّجان چنین سـازمانی هسـتند، در این بازار آشفته سود خود کسب می‌کنند. شــما ببینید در این مدت کوتاه که براین مردم گذشــته اســت تا کجا انحطاط اخلاقی صــعودکرده اســت . ریاکاری ودروغگوئی، وبی بند و باری فرهنگی، تا مرز انفجار پیش رفته است. دروسِ سر تا پا دروغ در مدارس آموزش و پرورش، فـاقـد آموزش، و پرورش، وروابط ریاکارانه درادارات و نمازهای ریائی مسـئولین وکارمندان درادارات وبسـیاری دیگر، خواهیددید،که عواقب وخیم این اوضـاع بی سامان، عنقریب چگونه دامان این جامعهٔ لایق نکبت گرفته را خواهدگرفت. درچنین جامعه ای؛ آیا با این آموزه های باطل می‌خواهی پیش داوری و قربانی گرفتن و قربانی دادن راه خود را نیافته باشـد؟ تو پسر خوبم فعلا درکانون بزرگترین کولونی پیش داروان وبیشــعوران تاریخ دنیا قرار گرفته ای

.روزی از پدر بزرگم پرسیدم، که پدر بزرگ ، بد و خوب بودن ،یعنی چه ؟چرا عده ای بدند و عده ای خوب ؟ فرمودند : پسر جان ! همیشه ، این تعالیمِ حکومتها است که بد و خوب بودن آدمها را معین می‌کنند، و اِلا هیچ کس بد و یا خوب به دنیا نمی آید . همه یکسان به دنیا می آیند، معیارِ بد و خوب بودن را ، فقط تعلیمات اخلاقی معین می‌کند.که پایهٔ این تعالیم را، حکومت ها در جامعه تکلیف کرده اند. همیشه با نگاه کردن دقیق به رفتار مردم، می‌توانی ، به هویتِ واقعیِ هرحکومتی که برسرنوشت تو حکم می راند، پی ببری .



سخن ۲۷...

روزی پدر بزرگم به من گفت!

در این جهان، هیچ موجودی را به قدرآزادی نمی شناسم،که گشاد گشاد راه برود.کوچک بودم و نمی فهمیدم چه می‌گوید . بعدها که کمی بزرگ شـدم ، تازه فهمیدم ،که آزادی، تنها موجود مفعولی است،که تجـــــــــاوز به خود را، بدون کسب مجوز از هر مقامی مباح می‌داند. و تازه فهمیدم که تجاوزبه آزادی، فقط حقِ مقامات ومتمولان وصـاحب منصبان است . و عوام النّاس و مردمِ عادی اجتماعات بشری، اصلاً موجودی به نامِ آزادی را نمی شناسندکه بخواهند به آن

تجاوز کنند. من همیشه در این باور مانده ام ،که چگونه ممکن است روزی اوضاع آدمیان ، در این جهان دگرگون شود .

وقتی که می بینم قلّتی اندیشمند درجهان، مدام سخنان سنجیده وگزیده می‌گویند، وکثرتی قداره بند، با وقاحتی تمام، مصرانه، درحالِ اعمالِ نیّاتِ خبیثِ خود، برروی‌آدمیان هستند. تردید نمی کنم ،که این جهان با شرایطی که دارد، روی سعادت به خود نخواهد دید. از ملتی که در مقابل ناملامات و بدبختی ها، به آغوش الله پناه می برد، چه انتظاری بایدداشت. ملتی که، به او تعلیم داده اندکه آغوش الله، همیشه برای تسلی تو باز است، انتظارخرد ورزی وتوسعهٔ شعور، احمقانه ترین کارممکن است .



سخن۲۸...

اگرمحمد و یا مسیح ، یا هرقدیس شدهٔ دیگر تاریخ را، درمسند انسانیشان، باقی می گذاشتند و آنان را بر اریکهٔ نمی‌دانم کجا آبادِ آن سویِ آسمانی نامرئی منتسب و منتصب نمی‌کردند، تصور می‌کنم که علت ومعلول امورهستی واضح تر ملموس می‌شد. دیگر ما اینقدر در این گنگی فهمِ ازافهام ما بعدا لطبیعه،که متولیان دین درشعور انسانی ما تخلیه می‌کنند، حیران و حقیر نمی ماندیم

دوســـت من! هر چقدر خود را از این" ما بعد الطبیعه فروشـــانِ هار شـــده "، دورترکنی، منزلت انسانی خود را بیشتر فهم خواهی کرد .

گفت روزی خشتکی ما تحت را

کی فلان تا کی دهی ما را هوا

جانمان از بوی تو رنجور تر

خویمان از کار تو بس دورتر

فرق نبود بین ما و آن حریر

رفته در سر پنجۀ صد ها سریر

گفت ما تحت این جواب تند را

غیر این وا ده مرا ماوا و جا

گر زمن تیزی نجنبد دم دم

کی دهندم نام ما تحت ای صنم

فراموش نکنید که هیچ زمان برای ارتباط با قشری تعریف شده، که قداره درکف دارند، از منطق خویش کمک نگیرید. کسی که زبانش را، تیغۀ بران شمشیرحمایت می کند. به حتم شعورش را اخته کرده اند .

عشق غربالی است که ما را از خویش‌عبور می‌دهد. تا میزان شفافیت و ذلالی خویش‌را فهم کنیم. همهٔ آنان که جان پر نخاله‌ای دارند،ازاین غربال عبور نمی‌کند.مگر اینکه درتربیت شعور انسانی خویش، همتی به کمال داشته باشند. بیشعور را، فهمی به طعم عشق نیست.که عشق در نهایت، تعهدی است‌که همهٔ مارا درخویش،قفل می‌کند. وکلید این قفل، چیزی نیست مگر اخلاق.



سخن۲۹...

بدان فرزند، خِردآدمی،آموزگارِاولیهٔ عشق است . واحساس بالغانه، خادم وحافظ عشق. همهٔ آنانی که تعقلی پرورش یافته ندارند، فهمِ عاشقانهٔ آنان، علیل است. فرزندم ، تنها ابزاری که ترا از دست جهل خلاص می‌کند، تجهیز شدن تو، به شعوری شفاف است،که خرد ترا پرورش خواهد داد. دوست داشتن؛ به خردی شفاف نیازمند است فرزند. تا زمانی که ذلال نشدی ، حقیقتِ فهمِ دوست داشتن در تو؛ مُنوّر نخواهد شد .



سخن ۳۰...

آدمی تا زمانی که به مُصَدّق درون خود، فهمِ حضور ندارد، نمی‌تواند مطلوب را طلب کند. این بدان معناست تا زمانی که امری درجان آدمی به نیاز ننشیند، فهم خواستن آن مورد دردرون آدمی، قابل فهم نخواهد شد. وتا تمایلی

عمیق به چیزی نداشته باشی، فهم در خواست آن نیاز در جان تو، به بار نخواهد نشست .

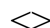


سخن ۳۱...

فهم غلط، از مفهوم تقوی، در جامعهٔ امروز ما،که از محتوای حقیقی خِرد تحلیلی تهی گردیده، مسبب بسیاری از انحرافات در باب فهم درست این کلمه شده است. در آفرینشِ آدمی هیچ میل و عضو زائدی به ودیعه نهاده نشده است که ما بخواهیم با حذف بخشی از آن، مفهوم واژهٔ تقوا را جایگزین آن کنیم. اما در اذهان عامهٔ مردم و مبلغین دینی، تقوا را در ردیف بخشی از خود را کُشتن معنا کرده‌اند. اما مفهوم دیگری نیز از این کلمه وجود دارد که می‌توان آن را اینطور معنی کرد، خود را محفوظ داشتن؛ و خود نگاه داری کردن، و به خود فخر و مباهات کردن؛ و حافظ همهٔ داشته های خود بودن؛ و استفادهٔ درست از جانِ خودکردن؛ و خود را فهم کردن و معنا کردنِ همهٔ هویتِ انسانی خود . کلمهٔ تقوا، در دست استعمارگران دینی، در طول زمان به معنی خود را حذف کردن معنا شده است، یعنی بر خود سخت گرفتن و تنبیه کردن خود.گرایش به فقر، تشویق به فقرگرایی و درویش مسلکی وکشتن میل جنسی، عدم اعتنا به مادیات، وهزاران مفهوم در این قوالب، از جلوه های غلط این مفهوم است. نه به معنی خود را حرمت گذاشتن، یعنی ارزش همهٔ عناصرخود را فهمیدن و خود

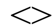
بودن. و یا اینکه خود را، عنصر مجزا و قابل احترام شناختن. درکی که در اندیشهٔ امروز ما از تقوا رسوخ کرده، بیشتر جلوهٔ مخدوش شده و مبتذل سانسورِ بخشی ازخود ما را، برای ما تفهیم نموده است نه شناختن کاملِ خود مان را. درکِ درست ما از تقوا، مارا از بَلایای هوای انحرافی خودمان در ارتباط با خودمان، محافظت می کند،(کسی که دارای تقوا باشد موش های درون خود را یا کشته است یا تحت امر عمیق خود قرار داد است).

وقتی ما بتوانیم در راه چگونه حفظ کردن خودمان مهارت کافی کسب کنیم دیگر نیازی نیست که تقوا،آن هم تقوایی ازآن قیاس را، درتعاریف ذهنی داشته باشیم؛ که ملایان به ما تعلیم داده اند. وقتی ما همهٔ امیال خود را شناختیم ، و راه استفاده کردن از آنان را، به نحو انسانی، که در فطرت ما حکم شده است را، پیداکردیم، دیگرهیچ میلی در ما، قدرت تخطی و دخل و تصرف درحیطهٔ امیال دیگر را به خود نخواهد داد.آدمی تا وقتی با خود بی ربط می‌شود ، خواه ناخواه همه امورِ حول وحوش او به وی ربط پیدا می کند. هر چه ما رابطه های خود را با بیرون کاهش دهیم خواهیم توانست به رابطه های درون خودمان با خودمان مرتبط شویم .



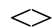
سخن ۳۲...

پدر بزرگم می‌گفت : در جامعه ای که من درآن زندگی می‌کنم ، به دلیل کثرت بیشعورانش کسی شما را برای احمق بودن تنبیه نمی کند. اما اگر خواستی عاقل باشی، باید هزار و یک دلیل احمقانه برای عاقل بودنت ارائه دهی که در نهایت خواهی شنید، که احمقی بیش نیستی .



سخن ۳۳ ...

وقتی هیچ چیز ی برای معامله کردن نداشته باشی حتی خودت را ، دیگر به چه چیزی می‌توانی خیانت کنی. خیانت برای کسانی معنا می‌دهدکه همه چیز را برای خود می‌خواهند. ضرری راکه فریب دهندگان، درطول زمان متحمل می‌شوند، بسی گران تر از فریب خوردگان است .



سخن۳۴ ...

انسان شاخص شده در قالب مذهب، ماهیت حقیقی خود را از دست می‌دهد و به آئین دینی تعلق می‌یابد که هیچ ربطی به آفرینش او ندارد .

بر اساس همین اصول است، که انسان های قالب گرفته درمذهب و دین را، نمی توانیم در هیبت آدمی آنها، مورد تفحص وتحقیق قرار دهیم.

عموماً چنین آدم هایی به علت وجوه کاذبی که به ماهیت انسانی آنهـــا در غالب افسانه پردازی وباورهای مذهبی و دینی تحمیل می شود، آنانرا ازهرگونه تحقیق درحول و حوش خود باز می دارند. که تقدس یافته گانِ در قالب دین ومذهب ، قابل تفحص نیستند. وقتی درشعاعر مذهب و دین، امری تقدس یافت، هرتحقیق قابل ملموسی از خود را،کفر خواهد شمرد .

(ریشهٔ بسیاری از باز دارنده گیهای تحقیقی، ناشی از همین باور هاست).

تصور می‌کنم خدای حقیقی اصلاً زمانی به منصهٔ ظهور می‌رسدکه باورهای مهمل دینی را از صحنهٔ آن حذف کنیم. آن وقت است که حقیقت خدا را واقعاً فهم خواهیم کرد، هر دینی که حقیقت وجودیش در هستی قابل لمس نباشد خدایش قطعاً قابل تردید است .

در اسلام ، حضورِ الله یعنی عنصری که : ما را ازعدم، و وحشت مرگ محافظت می‌کند . الله در این معرکهٔ فرهنگ دینی ، تنها واسطه ای است که ما را از ورطهٔ آن خوف پایان ناپذیر خلاص می‌کند.که مدام توسط متولیانش بر روی زمین تبلیغ می‌شود.که البته این تفکر خود چیزی جز یک تسلی کودکانه بیش نیست. و به واسطهٔ حضور همین الله ریشه‌کرده در فکرمان است،که به

راحتی مهملات را تحمل می‌کنیم. اعتقاد به این معانی ،کابوس دوران کودکی ماست. بدبختی اعظم آدمها این است که زنده بودن را بهتراز زندگی کردن می شناسد و انس بیشتری با مرگ دارد، تا با زندگی. اگر غیر این بود این آدمها این همه به مرگ و مردن دل مشغول نمی‌کردند تا زندگی کردن خود را به فراموشی بسپارند. ودراین میان، کسی یا کسانی نیز هستند،که به ما، چگونه مردن درس می دهند ، نه چگونه زیستن را .

اگر انسان می توانست خوب زندگی کردن را بشناسد، قطعاً، مفهوم مرگ ، برای وی امری قابل هضم و درک می‌گشت، ودیگر ازتاریکی ها، هیچ هراسی به خود راه نمی‌داد. دیگر نیازی نبودکه آفرینندهٔ زندگی،که مرگ هم جزء لاینفک آن زندگی است را، واسطهٔ مضحکی کند فقط برای معنی دادن به زنده بودن خود، نه زندگی کردن خود. این از خامی اندیشهٔ ما آدمهاست،که آفرینندهٔ زندگی را واسطه ای کرده ایم تا ما را از شرّ، مرگی برهاند، که خود او، خالق آن است . در صورتی که مرگ هم، رویهٔ دیگر زندگی را شکل می‌دهد نه زنده بودن ما را، که وجود این دو رویه، شامل زنده بودن و مرگ، هر دو مکمل زندگی کردن هستند. قطعاً کسی که زندگی کردن را نمی‌داند، زنده بودنش تحت الشعاع مرگ قرارخواهدگرفت. هیولای مرگ، تنها اموری است که زندگی ما را به کمک الله، قربانی خودکرده است. خدایی که امروز به من تعلیم می‌دهند، جداً جای زندگی کردن ما را تنگ کرده است. خدای که امروز،

ابزاری شـده اسـت میان حیات و ممات ما ، به راسـتی ما را از زندگی کردن درخود، دورکرده است . خدای حقیقی، وجودی است منهای مذهب ودین ، که عین همهٔ زندگی است. اگر بتوانیم حضور خدا را از صحنهٔ مذهب و دین خرافی ودیکته شـده وتحریرشدهٔ کاهنانِ معابد وملایان متولی دین قلم بگیریم، حقیقتاً به خدایی در خود می‌رسـیم که مدام ما را به زندگی کردن در درونمان تشـویق می‌کند. تا زمانی که مرگ، به عنوان یک هویت حقیقی، نتواند از زنده بودنمان، شـناسـنامهٔ واقعی خود را ابتیاع نماید، و زنده بودن نیز، مرگ را به عنوان نیمهٔ خود فهم‌کند، زندگیمان، قرین صـحت نخواهد شـد. و تا زمانی که متولیان دین، قدرت خود را در پروراندن شـخصیت های افسانه ای عناصری که خود نیز بدان ها معتقد نیسـتند اسـتوار نموده اند، مطمئناً ما از حقیقت خدای خود، هرروز دورتر خواهیم شـــد و مفهوم زندگی کردن را نیز از یاد خواهیم برد. در طول تاریخ، احساس امنیتِ توده ها بیشـتر شکل انطباق یافته با تفکر گذشتگان است. وقتی توده ها احسـاس کردندکه رفتارشـان با سـنت نسـل های پیشـین پیوند ناگسسته ای دارد، گویی با راحتی بیشتری امور را می‌پذیرند. به نظر، بزرگترین جنایت نسـل حاضـر نیز در ادامهٔ همان تفکرات جنایت باری اسـت که بارها در تاریخ تکرار شـده اسـت و تکرار می‌شـود. بعید می‌دانم روزی آدمها به فهم اسـتحمار خود فهمی یابند. جنایتکاران واقعی، آن دسته ازآدم هایی هستند ، که خود را به سـختی مقید به اندیشه های کلیشه ای گذشتگان خودکرده اند. وسعی دارنـد، مهملات را به هزاران حیله ممکن در ما نفوذ دهند. اگر آن تفکرات

مهمل، در تربیت نسـل امروز پرورش نمی یافت، دیگر اقلیتی قدارَه بند، بر اکثریتی مظلوم و بی سلاح حکومتی جابرانه نمی توانستند داشته باشند.



سخن ۳۵ ...

دوســـت من، هیچ اندیشـــیده ای که چرا علائق مطلوب اولیۀ آدمی، بدین، نگونساری و خفت ، رنگ می‌بـــــــازد ، وصلابت خود را از دست می‌دهد؟ و تعلقات مستحکم؛ درگذرِ گذشت زمـــان، چنان از ترکیب اولیۀ خویش باز می مانند،که گویی پیکرۀ مفلوکی اســت که در متروکۀ جذامیان ، با غربت خویش خلوت کرده است .

هیهات به قطرات سـرشـک جاری شـده از اندوه علائق شکست خورده، که زمانی جان رنج خوردۀ آدمی را ، به لطافتی مادرانه نوازش می‌کرد .

چرا آدمی اینقدر بازیچۀ عواطف درون دسـیسه گر خویش می‌شود؟ چرا ما آدمیان، این قدر با خویشتن خود بیگانه ایم که نه شهدِ ناشی از دوست داشتن را فهم می‌کنیم ، و نه حرمان ناشی از نیازهایمان را در خود ادراک .

همچون اوراق سپیدی هستیم که گاهی کودکی ، ناشیانه بر صفحۀ هستیمان مدادِ خویش را به رسم می نشاند، تا مگر، اوقات شیطنت بار خود را سپری کند.

عواطف خام و نسنجیده ، با تعقلِ ما، چنان بازی زیرکانه ای را پیشه کرده است که کودک، با اوراق سپیدی که درکنار خویش دارد.

چرا با چنین وجدی، شعور کودکانهٔ خویش را ملامست می‌کنیم ؟ به گونه ای که گویی، جز آن، در طبیعت هستی آفریده نشده است. و لحظه ای بعد، اوراق حیات این علایق را چنان بر هم می آمیزیم که گویی از اصل ،چیزی نگاشته نشده است.

ای کاش خدایان را معبد راستینی بود، تا نفرینم، بر این کابوس آدم نام کارگر می‌شد، تابا اعتکاف سالیان درازی از عمر خویش، نفرین ابدی خود را برآن جاری می ساختم .

در حیرتم که جانِ سرگردان آدمی به دنبال چیست؟

چگونه است که ما آدمیان، در شوق علائق نخستین خود، همچون آتشفشان گداخته ای، همهٔ موانع پیش روی را سیلاب وار تخریب می کنیم و می‌سوزیم و پیش می رویم ، وهمین که دست تفرعن پیشهٔ زمان، و مسائل ناشی از ضعف حوصلهٔ ما، بر صبرمان، پیشی گرفت، عظمت این آتشفشان گداختهٔ محبت ، به خاکستری سَرد و بی جان مبدل می‌کنیم .

آه که فلاکت حقیر آدمی، در بیکرانگی فهم عشق، چه قدر تأسف بار است. آیا سزاوارتر نیست که به بازی های کودکانهٔ خود دل خوش کنیم و بلند پروازی های کبریایی عشق را درگردش هستی به خود واگذار نماییم.

دوست داشتن و مهر ورزیدن درسلالهٔ جان ما، همچون بازیچه های کودکانه ای است .که هر زمان که اراده کردیم یا به دور می اندازیم و یا همچون کهنه حیضی خفت گرفته ، از خویشتن ترد می کنیم.

چه پایان غم انگیز و خفت باری خواهد بودکه عزیزترین انوارِ پدیدار گشتهٔ هستی را به دورترین سدرالمنتهی رذیلت خویش سقوط دادن.

و چه دردی فراتر از این ، وقتی که نگهبانان درگه انوار عشق، نامهربانی هارا پیشهٔ همیشهٔ خود کنند. و چه اندوهبار است حیاتِ مُحبّانی که جام محبتشان از شوکرانِ حقیرِ نامهربانیها لبریز می‌شود. ای کاش می‌دانستم که در کدامین از این، حفره های ملامت بار حیات ، برای تنفس الههٔ مهر، روزنه ای هست تا مگر قلب مجروح خویش را برای لحظه ای در لطافت آن هوای تَبَرُک یافته به خـــارج از خویشتن سوق می‌دادم .

چرا آدمی با جهالت های تَشکّل درون خویشتن ، کاخ حماقت های خود را چنان پرصلابت استوار می کند که گویی اسطوره ای است که سالیانی دراز بر گُردهٔ تاریخ هستی، خواهد ماند .

هیهات به این همه حماقت های حقیقت گرفته آدمیان ، که کتاب به ذلت نشستهٔ او را شکل بخشیده است .

چرا نمی خواهیم فهم‌کنیم که رنگ باختگی همهٔ پدیده هـــای هستی ناشی از پستی تفکر علیلی ست، که تخم جَنین آن را در شعورِ نابالغ خویشتن بار ور کرده ایم .

ما آدمیان ، به ظاهر بالغانی هستیم که همهٔ حقایق آفرینش فطری خود را، کودکانه ، به بازیچه ای مفتضح هدایت کرده ایم. و هوس های زودگذرمان ، مجال فهم دیرپایی های عمرمان را، خلل پذیر کرده است .

در چنین بازی مخوف یأس آلودی ، عظمت رنج دوست داشتن که نه به عشق رسیدن ، تنها لایق کالبدی است که فراخی اقیانوس را، در پهنهٔ روح خویشتن کاویده باشد .

وقتی نالایقی ما، در صحنهٔ این بازی بی انتها ، در اندک زمانی با چهرهٔ منحوس خویش هویدا خواهد شد، چرا بی مهابا، صور علایقمان را با چنان وجدی به صدا وا می‌داریم ،که غرش رعد، با تمام عظمتش صدایی بدین رساتر را نشنیده باشد.

بایدکه شرم کرد ، که چرا با خویشتن خود، چنین ابلهانه ستیز می کنیم. وقتی به اندک ناملایمتی ، صور شیواترین کلمات مهرورزی درگذر زمان ، در

هوای ناپایدارِ جانمان ، رنگ می بازد، و قداست خویش را ، از دست می‌دهد. چرا نوکیسه گان تازه از مادر، زاده شده، قنداقهای حماقت خود را ، بسترهای عشق می‌خوانند؟

عشق حقیقی، گورستان همهٔ تعلقات بیشعوری آدمی است، و کسی که به چنین گورستان منبسطی گام نهاد ، حق حماقت به هر شکل ممکن برای همیشه از وی سلب خواهد شد.

آیا مصائب زمان ، اجازت این را خواهد دادکه سنگینی بار مسئولیت تعهد ناشی از علائقمان را ، در سخت ترین شرایط معنوی و مادی ، همچنان ادراک کنیم؟

هیهات ،که شکی نابخشودنی بر هستیم سنگینی می‌کند.که آیا می‌شود نامهربانان، مهربانی پیشه کنند ؟ چه تصورات بعیدی ،که لایق مغزی حقیر نیست .

اگر روزی آدمی بتواند خرد محاط بر وجود خود را به توده های متراکم قابل رؤیتی تبدیل کند، آن وقت خواهد توانست که بر گفته های معلق ناپایدار جان کلماتش نیز در فضا ،تراکمی عنایت کند که بر جاودانگی این مفاهیم خداگونه معتقدگردد .

چرا فهم نمی‌کنیم ، کـه زَهرِ حیلـه هـای عفونت گرفتهٔ بی خردی ، جان پُرصلابت عشق را ، قربانی خودکرده است ؟ مگر می‌شود ، نغمات انسانی عشق را، در سجاف های نایی حقیر، به ترنمی مطلوب، هدایت کرد .



سخن ۳۶ ...

آن اصـلاح طلبان دین مداری که مدام وعدهٔ اسـتقرار بهشت را بر روی زمین جـار می زننـد ، بـه نظرم باید روزی مورد جدی ترین تفحص های علمی و روانکاوی قرار گیرند تا مشخص شودکه آنها به خاطر آن بهشت موهومشان که مدام در طول تاریخ از آن دم زده اند و می‌زنند، چه تعداد از انسـان ها را روانهٔ جهنم کرده اند. دین، تنها مکتبی اســت، که کرامت انســانها را ، غربال می‌کند، تاآنان را به بردگی خود تعلیم دهد. **هیچ دینی، منزلت حقیقی انسان را تعریف نکرده است. الا زمانی که او را روانهٔ جهنم می‌کند.**

خردی کـه ازکتـاب دین تغـذیه می‌کند، هیچ زمان به صــحت مزاجش اعتماد مکن. دوسـت عزیزم ! توصـیه ای به شما می‌کنم ، و آن اینکه : هر زمان که خواستی حقیقت دموکراسی را در میان ملتی فهم کنی، توجه به زمانی داشته باش ،که آراء، رای دهندگانش را شمارش می‌کنند.



سخن ۳۷ ...

به نظر می‌رسدکه دروغ با سرشت آدمی به دنیا می آید چرا که اولین آموزش های دروغ را، مادر، با نهاندن پستانک لاستیکی بر دهان طفل، به کودک می‌آموزد.که غیر از سینه های پرشیرمادر، می‌شود به چیز دیگری هم سر گرم بود که با حقیقت شیرو پستان مادر، فاصلهٔ بسیار دارد.

دروغ گفتن و ریاکاری برای ملت ایران ، یک صفت فطری شده است که متولیان دین و مذهب، سعی دارند، با تعلیمات بیهوده خود، که آن نیز دروغی بیش نیست، فطرت ما را با ما بیگانه کنند . جای بسی تأسف است، در جایی که قدرتمندان حاکم توانسته اند با دروغ های فریبنده، در مسند حاکمیت خود جای گیرند و عقاید یک بار مصرف خود را به عنوان اصلی مسلم، در اذهان عموم تزریق کنند، مضامینی چون راست گویی، شرافت ، وجدان و انسانیت و اخلاق و صدها مفاهیم مشابه متعالی دیگر، اوهامی بیش نیستند .

چرا نمی گذارند ما درمانده گان آدم نام، با همین خودِ ناقص خود، حیات پرنکبت خود را سپری کنیم.

اگر ما نخواهیم به بهشت اللهٔ شما برویم ، چه کسی را باید ببینیم ؟ و این بهشت لبریز ازآلت تناسلی شما را به خود شما واگذار کنیم .

در این دنیای پهناور کیست که ما را از شـرّ تعلیمات دین مداران بی دین خلاص کند ؟ آیا کسـی هسـت که به داد ما برسـد تا اینان دسـت از سَـر ما بردارند. اینان با این دین و قوانین دینشان، سالهاست که مردم بِلاد کُفّار را، که خود، آنان را کافر می‌دانند، با سـرمایهٔ ملی من وسـرزمین من، به بهشـتی مبدل کرده اند و ملت بهشتی سرزمین مرا، در جهنمی سوزان به آتش کشیده اند .

من یقین دارم، که بیشـعوری، کتاب قطوری اسـت که فقط متولیان دین مدرس آنند .



سخن ۳۸...

در جایی که دردکل ما آدم ها نفهمیدن اسـت، فهماندن بی معنی ترین واژه می‌تواند باشـد. اصـلاً ما چه چیزی را می خواهیم بفهمانیم. اگرقرار بودکسـی فهمیدن را فهم کند، دیگر چه نیازی بود تا من و تو، مجبور باشیم با قربانی کردن خود به او بفهمانیم که فهمیدنی هم هسـت. این ملت، قرنهاسـت آموزش دیده اند تا توجیه شدن را مشق کنند . برای همین است که فهم حقیقت انسانی، برای این ملت،ک اری بسیار توان فرسا ودردآور است .

این مردم را طوری تعلیم داده اندکه می‌شود با توجیه کردن امور،روزها و ماه ها و سـال ها آنها را برجای خودشـان میخکوب کرد. اما اگر، یک مورد

توضیح محکمه پسند در حلقشان فروکنی به مانند فنری از جای خیز می‌زنند. دوست بزرگوار من، عموماً اگر به سرنوشت ملل مختلف بشر درطول تاریخ دقت کنید، خواهید دید ملتی که سعی نموده سرنوشت خود را با احساسات رقم بزند چه عواقب ناخوشایندی به بارآورده است . ملت ما یکی از بارزترین ملل دنیا در تعلیم گرفتن دروغ هستند. قرن هاست با دروغ های خود ساخته که آن نیز، توسط متولیان دینی تعلیم داده شده است،کاخ باورهای خود را مزین کرده اند. یکی از دلایل تزلزل هویت این ملت در ادوار مختلف این بوده که هیچ وقت نخواسته درانتخاب رهبران سیاسی و قومی خود، بدون حضور دین و مذهب وارد عمل شود .

این مردم نمی توانند بدون شلاق دین و مذهب، خردی را درخود را باورکنند. یکی از بدبختی ها و فجایعی که گریبان ما را گرفته است، عادت به رفتارهای اعتیادی ماست،که در قالب دین و مذهب، به خورد ما داده اند.اگر رفتاری خلاف اعتیاد فراگرفتهٔ تربیتی، از خود بروز دهیم، به سختی احساس ناخرسندی خواهیم کرد. وگاهی نیز احساس گناه خواهیم کرد.

ما ملتی هستیم که مدام از این ترس داریم که ما را، به بهشت الله عربی راه ندهند. **قومی که ترس از نرفتن به بهشت، گریبان او را رها نمی‌کند، زندگانیش، جهنمی بیش نخواهد بود .**

ما ملتی هستیم، که بهشتِ حیات خود را، قربانی کتابی کرده‌ایم،که جهنم را به ما تعلیم می‌دهد.



سخن ۳۹ ...

در مملکتی که می‌شود با قانونش یابو آب داد، به نظر، بیشتر از مجامع علمی، به طویله احتیاج دارد. در چنین مملکتی، هر چقدر تعداد طویله ها افزایش یابند، ولگردی چهار پایانِ در خیابانها، کاهش خواهد یافت .



سخن ۴۰ ...

یکی از اشکالات عمدۀ ملت سنت گرا، وابسته‌گیش به مضامین آسمانی است . روی همین اصل هم، در رابطه با انتقال مفاهیم، همیشه حرف، برای گفتن بسیار دارد، اماخردی برای عرضه در محتوای سخنانش نیست.

واگرهم هست فوق العاده در مقابل فرهنگ خرافه گری و مقلدگرائی وی، ضعیف است. و این اشکال می‌توان در طول زمان برای این ملت که مضامین دین، معنویت حیات او را شکل می بخشد، فاجعه آمیز باشد.



سخن ۴۱ ...

تا آنجا که من دیده ام و خوانده ام، هر اســتعماری برای نفوذ در جوامع، عموماً به طور غیرمستقیم و خودمانی عمل می کند. و این چیزی است که عمیقاً باید به آن هوشیار بود . ملتی که دچار فقر فرهنگی اسـت، فریب دادنش بسیار سهل وآسان است. بخصوص اگر ، این فریب، لباس دین هم به تن کرده باشد.



سخن ۴۲ ...

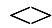
در جامعهٔ ایران این قضـیه، یک امر کاملاً نگران کننده شده است که هر قومیـت بـا توجـه به فرهنگ موجود و بومی خود، خود را، مدار یا محور انسـانیت وسزاوار هرگونه آسایش و ستایش و امتیاز می‌داند. بدبخت ملتی که با چنین تصـوری کاخ آمال وآرزوهای آتی خود را پی می‌ریزد. وتصـور می کند که کانون اصلی آفرینش هم اوست.

به علت همین کانونی تصـورکردن خود اسـت، که انسان زدائی می کند و خون هر آنچه غیر خودی اسـت را مباح می‌داند. سـردمدارن دینی، براسـاس همین تربیت در توده هاســت، که اقشــار مختلف را ابزاری کرده اند، تا هر از گاهی با متوسل شدن به آنها ، سر از تن غیرخودیها ، جاکنند.



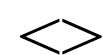
سخن ۴۳...

یقین دارم، تا زمانی که هوا هست، بلاهت نوع بشرهم، وجود خواهد داشت. در یک چنین اوضاعی، نگرانی به حال احمق ها، غافل شدن ازعقلا است. وقتی حصول ابتدایی ترین لذت های آدمی در جامعه ای که من درآنم ، اینقدر گران تمام می‌شود ، لذت اندیشیدن، برای آدمی، درچنین جامعه ای، خواب وخیالی بیش نخواهد بود. این طبیعی است وقتی کسی چون من، تمام پیوندهای سنتی خود را، باگذشته و حال پاره می کند، حتی قابل تعریف ترین آن پیوندها را، قطعا، با کج رفتاری اطرافیان نیز روبرو خواهدشد. این جماعت نادان نمی‌دانند،که من،نه از بهر کسب نام آمده‌ام، و نه از بهر سودکام . بلکه آمده‌ام تا حماقت ناتمام خدا را، تمام کنم. فرزند! بسی جای شادمانی است، که روزی خواهیم مُرد؛ آنان که نمی خواهند بمیرند، هرگز به دنیا نمی آیند.



سخن ۴۴ ...

جامعه ای که برای عواطفِ نسنجیده وخام، و بروز احساسات مقطعی خود حدودی معین نمی کند، مجبور است در اندک زمانی برای عقلا و متفکرینش، زندان های پر تعفن وسیاهچال های مخوف تدارک ببیند. حکومتی که از هر ده بزهکار اجتماعیش درزندان ها، یک نفر آن، از متفکرین و صاحبین قلم است، تکلیفش الهی بودنِ خود را از پیش روش کرده است .



در بیشـتر مواقع سـرچشـمهٔ بیگانه سـتیزی و مبارزه با عقاید نوظهور، ناشی از دور ماندگی آدمی از بلوغ خِرد اســت. آیا واقعاً ما ملت توانســته ایم به چنین بلوغی برسـیم؟ مگر نمی بینیدکه حاکمان ما حاضـرند تمام جهان را به یکباره قربانی عقایدِ سنتی، وتفکر ایدوئو لوژیکی خودکه ریشه در دین دارد بکنند ؟ و مدام تبلیغ می‌کنند که : ملتی که شـهادت دارد اسارت ندارد. معنا را فهم کنید که چه می‌گویند . ملتی که مردن را می‌خواهد اسـیر نمی‌شـود. این چه تفکری اسـت. مگرنمی‌شـود بجای انتخاب شـهادت، شـهامتِ با خِرد زیسـتنِ را به آنان آموزش داد. تا مجبور نشـوند، مرگ را انتخاب کنند.اگر ملتی صاحب فرهنگی پخته و منسجم و تفکری آزاده و قومیتی دارای بلوغ کامل فکری باشد، چرا باید بجای زیسـتن ، مرگ را برگزینند . و چگونه می‌شـود با مردن به آزادگی رسید دینی‌که تا این حد، هویت انسانی مرا و ارزش انسانی مرا قربانی بقاء خود می‌کند ، به چه درد من می‌خورد. اصـلا بدون حضـور انسان، دین، چه معنائی می‌تواند داشته باشد. اصلا وقتی که منِ انسان، بر روی این کرهٔ خاکی نباشم، دیگر، خدا چه معنائی وتعریفی می‌تواند داشته باشد.

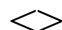
بدون وجودِ خرد انسـانی، کیسـت که او را تعریف کند. آیا خدا دراندیشهٔ بزغاله گان تعریفی دارد؟ دین برای چهارپایان واحشام تدوین نشده است . من هیچ اِنعامی را نمی شـناسـم که برای او، کتاب دین تدوین کرده باشـند. انسـان،

کتاب دین را تدوین کرد، تا سرگشتگیهای خود را در کلافِ سردرگم چراهای هستی مدون کند. اما دیدیم و می بینیم، که چگونه در طول تاریخ ، سرخی خون او، به توسط همین کتابهاکه ساختهٔ دست خود اوست، بر خاک جاری شده و می‌شود



سخن۴۶ ...

وقتی شعارهای فربه ملتی برشعورش پیشی می گیرد، قطعاً جامعه از هر نوع خصال انسانی تهی خواهد شد. عموماً درکلام مبلغین این سلک از جوامع، برای خارق العاده جلوه دادن این شعارهای تهی و پوچ، ازمفاهیم آسمانی غیر قابل هضم، که جنبهٔ الهی دارد نیز استفاده های شایانی می‌شود . مُهری که ازغیب، برای مَمهُمور امور، نازل شده باشد، قامت حقیقت را خواهد شکست .



سخن ۴۷...

وقتی در جائی زندگی می‌کنی که حاکمان دینی و حکومتی آن می‌خواهید به نسل حاضر بفهمانند که برای کسب هویت سالم خود، باید بیگانه ستیزی را پیشهٔ خود کند، مگر نه به چنین نسلی، مشق انسان زدایی را تعلیم می‌دهد.

باید که در اول قدم؛ به نسل حاضر تعلیم داد؛ تا با بهاء دادن به خویشتن خود، ریشهٔ تربیت فرهنگی خود را جدی بگیرد . و حرمت انسانها را در هر کسوتی وعقیده ای محترم بدارد .

سوء استفادهٔ بیگانگان در طول تاریخ از ما ، به خاطر خود باختگی و بی خردی ما؛ و نادانی ماست،که تعلیم آن هم، درکتاب دین و مذهب این سرزمین،پیش بینی شده است .

ما عادت کرده ایم که عندالاقتضاء فرمان بر؛ و مطیع باشیم ؛ و ظرفِ شعورِ انسانی خود را، همواره به دست کسانی حواله کنیم که از پیش قیم بودن آنان را در امور زندگانی خود، پذیرفته ایم.

ملتی که به جای نگاه کردن به نوع خرد استعمارگران فرهنگی و سیاست بازانِ داخلی وخارجی، خیره شدن به دهانِ آنها را تعلیم می بینند، سرنوشتی بهتر از این نخواهند داشت .

مثلی چینی می گوید: احمق کسی است که وقتی با انگشت ماه را به او نشان می‌دهی به جای نگاه کردن به ماه ، انگشت را نگاه می کند .

ما عادت کرده ایم تا مدام به انگشتانی خیره شویم، که منزلت انسانی ما را نشانه رفته اند. فرزند ! ملتی که تا این حد در شعارگفتن مهارت کسب کرده است ، برای تحقق شعارهایش بایدکه ابرازی کافی برای ابراز شعورش در اختیار داشته باشد. که متأسفانه نه تنها این ابزار را در اختیار او قرار نداده اند، بلکه وی را از داشته های فطریش نیز، تهی کرده اند. این کاملا طبیعی است که چنین ملت بی شعوری، هر روز بیشتر از پیش، شعارهایش کلفت تر، ودامنهٔ شعورش کوتاه ترگردد .



سخن۴۸ ...

هر وقت خندهٔ رضایت بخش سیاستمداری را نمی بینم ، با اطمینان به خود می گویم بازکدام فرد، توده، قشروقومی، قبول بندگی و بردگی را به گردن پذیرفته. ویاکدام بیچارهٔ بینوایی درد مصلوب شدن خود را مزمزه کرده است که این گونه بر لبان این ناکس ، خندهٔ رضایت نشسته است.

بدا به روزگار ملتی، و بیچاره ملتی، که خنده های رضایت بخش سیاستمداران حاکم برخود را، مظهرآرامش ملی تلقی کند .

وقتی رضــایت خندهٔ ســیاســتمداری را می بینم با نگرانی از خود می‌پرســم دوباره این روباهان حیله‌گر، چه ترفندی را برای تخمیر و اســتعمارمان در آستین می پرورند. که این چنین لبخند را واسطه ای کرده اند، تا مرا، به این باور بکشند که می‌خواهند به من خیری برسانند .

خدایان مرا از شــر آنانی که می‌خواهند به من خیری برســانند حفظ کند ، به خصوص اگر این خیر، خیرِ یک سیاستمدار باشد .

و بدتراین که ، این خَیّر ، از خَیّری ســیاســتمدار، و از تبار دین مداران هم باشــد. امروز، هیچ رنجی به قدر خنده های هاشــمی رفســنجانی، این جنایتکار بزرگ تاریخ، مرا زخمی نمی‌کند.که صــد ها انســان وارســته را در زمان ریاست جمهوری وی، به خاک و خون کشــیدند. این قوم، تبهکارانی هســتند، که ایمان دارم، شعورِتاریخ، در قضاوتِ اعمال آنان، دچارگیجی مفرط خواهد شد.



سخن۴۹...

پدر بزرگم می گفت :کسب رفاه و شهوت و قدرت برای اقویا ، تنها دلایل محکمه پســندی هســتند که جنگ های در قرون اعصار را سامان بخشیده اند.والا حماقت باآدمی به دنیا آمده اســت و با او نیز دفن نخواهد شــد. و تا جهان باقی است حماقت هم خواهد بود .

تا قدرت طلبی و شهوت جویی هست، حماقت احمق تقویت خواهدشد. سعی کنید چاره ای برای اصلاح احمق پیدا کنید.که رنج عقلا، ارزانی خودشان باد .



سخن ۵۰ ...

پدربزرگم می گفت : وقتی مخزن بنزین یک تانک خالی می‌شود امکان ندارد نوید دریایی از بنزین اورا در میدانِ رزم به حرکت وادار کند، امابیچاره آدمها،که یک عمر در انتظار تحقق وعده‌های پوچ دین مداران و سیاست بازان با کوله باری از رنج و بردگی، سر برخشت لحد می نهند ومی‌میرند و باز نمی‌خواهند بفهمند که فریب خورده ا ند و جالب تراین که، آیندگان هم هیچ زمان از این بازی ها، درس عبرت نیاموخته اند. من نمی دانم چرا آدم ها برای یک بار هم که شده نمی خواهند شعورشان را لااقل تا حد آن تانک جنگی تنزل دهند. تاشاید فَرَجی در کارشان حاصل گردد و این قدر فریب آنانی را که می‌خواهند به آنان خیری برسانند نخورند .



سخن ۵۱...

عزیز پدر، آزادی مفهومی نیســت که هر پتیاره ای با توســل به آن، حقوق خرد ورزان راپایمال کند .

در جایی که دولت مردان زورمند و ثروت پیشــه گان حکومت طلب، آزادگی را ملعبهٔ مطامع خود کرده اند، متفکران قلیل را چه مجال است تاکتاب فهم را تکثیر کنند. در جامعه ای که نظامش برشـالودهٔ دیکتاتوری اسـتوار باشـد، حماقت هرسـخنی را می‌توان دربیان قاریانش که بر همهٔ امور نیز اشـراف دارند فهم کرد، که چگونه رنگ فریب، از چهرهٔ کریهِ بیانشان هویداست. چراکه این جماعت پقیوز، قبل از اینکه اِصـرار برافشای حقایق کنند، در سِتر اَسرارحقیقی، تبحری مزورانه کسب کردند.

صـلاح مردآزاده در این اسـت، باسـکوتی زیرکانه، که جسـارت عمل او را متجلی می‌ســازد همواره ســعی کنـدکـه در جمع حمـاقت بوزینگان رقاص دیکتاتور، گمنام ماندن خود را امتیازی برای خود قلمداد کند .



سخن ۵۲ ...

پدر بزرگم می گفت : این تصور که نهال آزادی به خون ظالمین بیشتر از مظلومین احتیاج دارد، جداً یک دروغ بزرگ است. مظلومین تاریخ بیشتر از هرکس، به نهال آزادی خون رسانده اند تا ظالمین .

چرا که: بهانهٔ ابداع واژهٔ آزادی خود یک عبارت است و حیلهٔ زیرکانه ای بیش نیست، بازیچه ای است که به دست ظالمین قداره بند همیشهٔ تاریخ ابداع شده ، تا مظلومینی چند در طول عمر با به بازی گرفتن وکلنجار رفتن با این واژه و هوارهایی که در پی آن می‌کشند، بتوانند چندگاهی مایهٔ سرگرمی ظالمین مبتکر را فراهم آورند ، وآنان را به سفرهٔ یک سرگرمی پرجنجال دعوت کنند.

آن بیچاره گانی که در وهم ورطهٔ آزادی گرفتار می آیند نخواهند دانست که تا کی قادر خواهند بود که مایهٔ سرگرمی اربابان این واژه را فراهم آورند.



سخن ۵۳ ...

در این سرزمین، با توجیه کردن امور می توان تودهٔ عظیمی از ملت را روزها و ماه ها و سال ها برجای خود، میخکوب کرد. شرط آن است که بتوانیم با توضیح دادن محکمه پسند، فقط ، یک روز بر مسند امور مسلط شویم .که هیچ احمقی برای شنیدن توضیح تربیت نشده است .



سخن ۵۴ ...

پیشینهٔ درازِ حاکمیتِ پیران در جوامع سنتی ، هیچ کس را دربارهٔ نادرست بودن عقایدشان به تردید نمی اندازد. و این خود یکی از بهترین دلایل ریشهٔ خطر اضمحلال جوامع سنت گرا محسوب می‌شود ، که جامعهٔ حاضر ما نیز از این قاعده مستثنی نمی‌تواند باشد.

وقتی ما هنوز برای ساده ترین رابطه های انسانی خود ، متوسل به کسب فتوا از کسانی می‌شویم که قَرن هاست کتابشان فسیل شده است، آیا تصور نمی کنید وضع ما بهتر از این نخواهد شد؟ سکون ذهنی، عموماً درجامعه ای حاصل می‌شود که پیر سالاری حاکمیت خود را در حیطهٔ وسیعی از شرایط فرهنگی جامعه گسترده باشد. ملت و جامعهٔ مقلدگرای ایرانی که زحمت فکر کردن را عندالاقتضاء بر دوش فسیلان زمان خود هوارکرده است یکی از این جوامع بدبخت روزگار ماست .

جامعهٔ ما یک جامعهٔ بَدَوی است، جامعهٔ بدوی را بایداجتماعات تقدس گرا نامید، چرا که در این اجتماعات سنت ها ، یا میراث نیاکان درمیان هالهٔ عاطفی احترام آمیزی قرار گرفته ، که تغییر یا طرد آنها گناهی نابخشودنی

محسـوب می‌شـود، و هرکس در این تقدس به شـکسـتن سـنت ها قیام کند؛ مستوجب عقوبتی سخت خواهد شد.

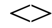
مگر می‌شود کسی را که به مُهر قداست ممهور شده است مورد نقد و بررسی قرار داد . ملـت مـا درطول تاریخ بدبخت به دنیا آمده اند، چرا که ما ملتی هسـتیم بسـی سـنت گرا و سـاده لوح. خوراك خِرد ما را، توهمات وخرافات تدارك می بیند. زندگی انسـان در اجتماعات سـاده و سـنت گرا ، همیشـه از تقدس و تابو سـرشـار اسـت . چنین ملتی نه می‌تواند و نه توانش را دارد، که به ارزشـهای انسـانی و متمدنانه، روی خوش نشان بدهد،وخود را از دستِ حماقتِ خود نجات بخشـد. چنین جامعه ای، مدام مسـتعد جدال اسـت، و جامعهٔ مستعد جدال، شـعوری به توسعهٔ فهم نخواهد داشت. حذر کنید از کسانِ چنین جامعه ای که خردشـان ، جز بر مبانی خون ریزی و کشـتار، هیچ تعلیم انسـان سازی را، در باور خود، باور نخواهد کرد .



سخن ۵۵ ...

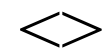
دوسـت عزیزم ! عجب روز نکبتی است امروز، که مرگ بر شوری گفتن را خمینی، در اذهان این مردم سوارکرد.

خدایم لعنت کند این تبارِ پوستین به تنان بی قوارهٔ را، که تفنگهای همیشهٔ پُر از باروت نفرت شان ، قلب سرزمینم را نشانه رفته است.که بیزاریم ازاین لاشه خوارانِ لاشخور، به درازای همه تاریخ است. قومی که همچون خرس خرناسه می‌کشند، و همچون کفتاری به مرده خواری دل سپرده است . اینان،آدم خوارانی هستند که، سالادِ مائده یشان را، جان خِردآدمیان بزک می‌کند. خُوکانی،که سالهاست درکشورم، باتوله های، حزب توده ای نامِ خود، درکمین مکیدنِ خونِ سرزمینم حیله هاکرده اند. من هیچ وقت پوزهٔ کثیف روسهای استالین زاده را، بدون خون انسانها نمی‌توانم تصورکنم. این مزوران پلید همواره، همچون ماری خوش خط خال، در بلعیدن طعمهٔ خود، از هیچ حیله ای حذر نمی‌کنند. چیزی نخواهد پائید ، که مرگ بر شوروی گفتن این مردم نادان بیسواد ، ملیونها تومان ثروت این خاک مذلت کشیده را به جیب این خِرسهای خون آشام روانه خواهد کرد .و دریای خزر را عنقریب تکه تکه خواهندکرد. می بینم آنروز راکه مرگ بر شوروی گفتنِ این مردمِ فریبِ مذهب ودین خوردهٔ نادان، که شعورشان همیشه، ازآخور حماقتشان خوراک می‌خورد، برای روسها نعمتی بس عظیم خواهد بود، که طعمِ تلخِ آنرا ، به این زودی ها این ملت نادان نخواهند فهمید. می بینم ، در پشت این مرگ برشوروی گفتنها،که رهبران به ظاهرمسلمان شدهٔ حزب توده، رواج داده اند، خطری بس بزرگ برای وطنم نهفته است که هنوز به فهم نوع آن خطر ادراکی ندارم ..



سخن ۵۶ ...

خِردپنهان شده را، هیچ خطری تهدید نمی‌کند تا روزی که دیکتاتور، با حس غریبی که دارد بفهمد که تو به تزریقات فشرده از بلندگوهای تبلیغاتی اوگوش فرا نمی‌دهی . و تمایل شنیدن خود را به اراجیف او از دست داده ای. در چنین اوضاعی نه تنها خطر، با توخواهد بود، بلکه خود تو، خطری خواهی شد که اجتناب از تو توسط دیکتاتور به شدید ترین شکل ممکن، توصیه خواهد شد. مراقب باش فرزند ، تا مبادا چراغ قرمز این تبارگم کرده گان تاریخ را روشن کنی، که جانت را در چهار سوق حماقتشات ، شقه خواهند کرد .



سخن ۵۷ ...

گاهی با خویش می اندیشم که چرا باید می‌دانستم که فهمیدنی هست ، که تا امروز مجبور نباشم برایِ بیانِ مفهومی، با وسواس خاصی کلمات را طبقه بندی کنم، تا مبادا، مورد مضحکهٔ قرارگیرم. صبوری آدمی هرچقدرهم پرصلابت باشد، فشار پتک حماقت عوام ، و تزویرخواصِ نالایق، قدرت صبوری او را خواهد شکافت.

تا زمانی که حیلهٔ خواص وابسته، وحماقت عوام دلبسته، حاکمیت دارد، هیچ خرد انسانی ، قادر نخواهد بود، تا انوار حقیقی خود را متبلورکند .



سخن ۵۸ ...

پدر بزرگم می گفت : شجرهٔ هویت انسانی ما را حقیقتاً درختی شکل می بخشدکه شعور نامش داده اند. تا آنجا که من می‌دانم ، بودا و زرتشت ، تنها کسانی بودند،که در طول تاریخ، برای تحقق عقاید خود،و دوام افکارخود ، طمع به خون هیچ انسانی نکردند.



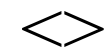
سخن۵۹ ...

ای آیندگان ! از حماقت نسـل امروز ، که من درآنم ، درس عبرت بگیرید و تاریخ زمان مرا خوب ببینید، که مبادا باز تماشا کنید،که چگونه می‌شود ملتی را ، به خر پوزه ای بی خاصیت مبدل کرد، که نه الاغی است با هویتی مستقل، و نه اسـبی با هیبتی معلوم . بلکه قاطری اسـت که رضـایت وخرسـندی سیاست بازان دین سوار را، بر هویت انسانی خویش ترجیح داده است .



سخن ۶۰ ...

فرزندم ! شـادمان سـاختن عوام با توسـل به معنویت اندیشـه ای که مایهٔ عرفانی دارد بسیار دشوار است . به شما توصیه می‌کنم ، همهٔ آنهایی را که عوام می‌دانی با تحفه ای در خور شـأنشـان ، رسـم دوسـت داشـتن بیاموز، چرا که تا جهان باقی اسـت ، احمق هم خواهد بود ، و تو نخواهی توانست کلید فهم را به راحتی به کسی حواله کنی که اصلا ، شعوری برای دانستن ندارد .



سخن ۶۱ ...

پدر بزرگم می گفت : فرزندم حرمت استادان و فاضلانی که از آنان سودِ معنوی کسـب می‌کنی را بسـیارداشته باشد. چرا که : وقتی جامعه ای ازمصاحبت فاضـلان ملت خود بی نصـیب شـد، و فاضـلان نیز در ارتباط باملت دچار سـر خوردگی، افول فرهنگی و تجزیـهٔ قطعی چنین ملتی در طول زمـان از نطر اخلاقی مسجّل خواهد شد .



سخن ۶۲...

این مطلب از جایی در ذهنم مانده بود که ذیلاً می نویسم:

فرزندم ! انواع تشریفات از جمله احترام، از این جهت به وجود آمده ، که جانشـین محبت قلبی انسـانها شـود. امروز مردم از این جهت به هم احترام می گذارند که نمی‌توانند یکدیگر را دوسـت داشته باشند. وعدهٔ کثیری از مردم نیزعقده های ناشی ازکینهٔ خود را، به وسیلهٔ احترام زیاد، وتواضع بیش از اندازه، تسـکین می‌دهند. روی همین اصـل تصـور می کنم تواضـع بیش از حد توده ها، نشانهٔ نخوت، وعقدهٔ کینهٔ آنهاست .



سخن۶۳ ...

مبتـذل ترین نوع حکومت را، حکومتی باید دانسـت، که مدام در مجامع قانونگزار خود، قوانین غیرقابل عمل، برای اصلاح جامعه، به تصویب می‌رساند. حکومتی که از چنین شـیوهٔ حاکمیتی برخوردار است، در طول زمان برای بقای خویش مجبورخواهـد بود، کـه شـالودهٔ بقـای خود را برشـیوهٔ دیکتـاتوری واستبدادی استوارکند. والا نخواهد توانست دوام خود راتضمین نماید. احداث و توسـعهٔ زندانها ، تنها امور عمرانی آن کشـوری اسـت که ترس از خردمندان، مجال بقای دیکتاتور رابریده اسـت. درنظام های برده پرور و دیکتاتور، اهداف حکامِ سلطه گر، بر مبانی افزایش هر چه بیشتر نیروی کار رایگان استوار است . هر نظـامی کـه ملـت تحـت سـلطهٔ خود را، ترغیـب بـه ازدیـاد جمعیت می کندمنظوری جز تربیت نیروی کار ریگان و مطیع نیست . وقتی رهبر ملتی

همچون ایران ، به شیوه های گوناگون ، سعی دارد که با پرداخت جوائز و امتیازات ویژه به جمعیت زیر سلطهٔ خود بیفزاید، بی آن که به تربیت و توسعهٔ شعور جمعی توجهی داشته باشد، هدفی جز احداث و تدارک مُهرهای ابزاری و در اختیار داشتن دیواری گوشتی برای مقاصد برده پرور خود نیست .



سخن ۶۴ ...

تکلیف جامعه ای که قانونش توانسته است ، دست ها را بیش از مغزها آزاد بگذارد از قبل مشخص است . سرنوشت نهائی چنین حکومت و جامعه ای، در طول زمان چیزی جزسقوط و تجزیه هیچ نیست .



سخن ۶۵ ...

ملت و کشوری که عادت کرد تا قوانین و فرهنگ کلیدی خود را بر روی الواح دینی حک کند، قطعا تمدن خود را به نابودی خواهد کشید. مگر تمدن فرهنگ چند هزارسالهٔ این ملت در پناه همین باورهای دینی فریبنده، به نابودی غیر قابل بازگشت مبتلا نشده است. ملتی که امور حیات انسانی خود را، بر اساس کتب تاریخ نگاران ادیان رقم می‌زنند، امیدی به رستگاری وی نباید داشت .



سخن ۶۶ ...

خوشبختی، مصداق مشخص ومعینی ندارد. خوشبختی، فقط یک حس است ،که ناملایمات ما را، برای لحظه ای در خود نهان می کند، پنداری که کسوفی روی داده است.کسوف که رفت خوشبختی نیز می‌رود. موجودی که خود را گرفتار توهمات آسمانی نامرئی کرده است ، به حتم برای تعریف ناملایمات خویش، متوسل به مهملاتی پر از اوهام خواهد شد . خوشبختی، در اطاعت از الله نیست ، اگر می‌خواهی حقیقتا خوشبخت باشی، سعی کن به خوش فکری عادت کنی تا شعورِ خود را تقویت کرده باشی .



سخن ۶۷ ...

کتابی که بوی خون از آن استشمام می‌شود ، در رسالتِ پیامش تردید کنید. تحویل این حقیقت، به توده هایی که با فقر معانی پرورش می یابند بسی مشکل است، چطور می‌شود به توده ای تفهیم کرد، انقلاباتی که در دنیا با برنامه ریزی های قبلی، هر از چندگاه طراحی می‌شود، هیچ سودی به حال آنان ندارد، چرا که همهٔ این انقلابها سعی درتزریق شعارهای کلیدی دارند، که در طول تاریخ با انتظارات برآورده نشدهٔ آنان عجین شده است.

این عدم آگاهی توده ها از تاریخ پیشینیان است، که باعث شده نفوس میلیونی یک ملت، چشم و گوش بسته، به پیروی از مضامین تحقق نیافته ای، برای مقاصد سیاستمداران قدرت طلب اجیر شوند.

فقط یک مورد از وعده های تحقق عملی یافتهٔ یک سیاستمدار را، در طول زمان به عنوان نمونه برای من بازگو کنید، تا من بر تمام شالوده های انسانی خود تردید کنم .

هیچ حکومتی بدون چنگال تیز جانور دروغ ، نمی تواند دوام یابد. وهیچ حاکمیتی، بدون جانور بیشعوری قوام نمی گیرد .



سخن ۶۸ ...

وقتی هوادارِ دیکتاتور، بدبختی دیگران را بهانهٔ برای خوشبختی خود قلمداد می‌کند، قطعا می‌خواهد به این شیوه، تلافی مصائب وارده برخود را، جبران کند .والا هیچ،آدم تربیت شده ای، که طعم انسانی را فهم کرده‌است، نمی‌تواند هوادار دیکتاتور باشد .

وقتی در جامعه ای ذلیل، همچون جامعهٔ ایران، با دادن امتیازات ویژه، به افراد کم سنی که بعضا شانزده سال بیش ندارند، و با به خدمت گرفتن آنان در نیرویهای نظامی و سپاه پاسداران، و با تحویل هویتی کاذب به آنان؛ امور

حکومتی خود را اصلاح می‌کنند، باید که گورِ کرامت انسان را، در چنین جامعه ای از قبل کَنده باشند .



سخن ۶۹ ...

پسرجان،در جامعه ای که برگ های برندهٔ آن دست احمق است، عاقل بودن برای یک باخت حتمی ، بهترین وسیله ای است که تو را به خود کشی نزدیک می‌کند. مراقب خودت باش، قبل از اینکه مراقب تو باشند. هر برگ برنده ای که در دست احمقی مُهر شده است، خون هزاران انسان بیگناه در صدور آن برگ نقش داشته است .



سخن ۷۰ ...

دوست من آن روزی که نسل به اصطلاح آدم و حوا به فهم چرایی رابطهٔ ازدواج خود پی بردند، می‌توانند با اطمینان به نسل سالم هابیلیانی که از خود بر زمین خواهند گذاشت ایمان بیاورید. والا، هر ازدواجِ مشکوکی که به انجام می‌رسد، باید که به ظهور قابیلی دیگر در تاریخ نسل خود، یقین داشته باشید. هر وصلتی که بر غرائز جنسی استوار شد، دودمانِ بقای انسانی را، به تباهی خواهد کشید .



سخن ۷۱ ...

عدهٔ کثیری بی شعور تصور می‌کنند که من عنقریب با فکری که دارم ادعای چوپانی خواهم کرد تا عرصــه را بر آنان تنگ کنم. این بیچارگان نمی‌دانندک ه دیگر گلّه های نمانده است که من چوپانی آنان را مدعی شوم. ای کاش فقط معدود رأسی انگشت شمار، بُزداشتم که زبان می‌فهمیدند، تا با انتقال مفاهیم به آنها کاری می‌کردم که دیگر هیچ قصابی قادر نباشد، به بهانهٔ چوپانی سر از تن آنان جدا کند. واگر این چهار پایان می فهمیدند، که لطف چوپان به آنان ، از سر تسلیم آنان به سلاخ است، سر به بیابانهامی نهادند. اما چه سودکه ضعفِ شعور، مجال فهم آنان را تباه کرده است .



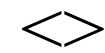
سخن ۷۲ ...

وقتی آدمی بر قاطر توهمات بنشیند و به گمان تسخیر بهشت موعود چهار نعل به سوی اوهامش شتاب کند، چطور می‌تواند مقام خران و استران در حول و حوش خویش را فهم کند. دوست عزیز ! این شتابی که شما برای رسیدن به بهشت در این مردم می بینید،گوششان را برای شنیدن حقیقت کَر کرده است .



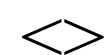
سخن ۷۳ ...

یکی از آفات فساد برانگیز در نظام های تک فکر در جوامعی که در دام تک فکری گرفتار می آیند این است که هر گونه سؤال و پرسش بیرون از مجموعهٔ خود را گناه می‌دانند، و به طورکلی در چنان نظم دیکته شده ای هر نگاهی که از بیرون متوجه اتاق فکر آنان شود گناهی نابخشودنی محسوب می‌شود.



سخن ۷۴ ...

وقتی کتاب اندیشه را به دست حزبی می‌سپاری، باید در انتظارمخدوش شدن آن نیز باشی . تا بیایید این‌کتاب را از دست حزب خلاص کنید، به مانند یخی می‌شود که رضاخان به دست اولین سرباز صف داد تا به دست آخرین سرباز صف برسد. در انتهای صف، از قالب بزرگ یخ، مشتی بیش برجای نمی ماند. پسر جان، یک وقت چشم بازمی‌کنی می بینی ازیک کتاب پرحجمی که تاریخ را در خود دارد، چند سطر بیشتر نمانده است، که آن چند سطرمانده هم یا تجلیل از حزب است؛ و یا تحسین آن، که آن هم چیزی جز منافع خودآن حزب و توجیه مقام حزب در رابطه با مَحرَمیّت سلطه اش برجامعه نخواهد بود.

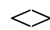


سخن ۷۵ ...

ما جماعت ایرانیها، هویت دختران بالغ خود را در پرتو باور های دینی، تا آنجا کشیده ام،که حتی معاشرت های عادی روزمرهٔ آنها را با جنس مخالف، در ذائقهٔ ذهنیشان به طعمِ گناهی نابخشودنی تبدیل کرده ایم.

آنوقت چطور می‌توانیم انتظار داشته باشیم که این قشر توانسته باشد در رابطه های انسانی خود در طول زمان با جنس مقابل به یک نقطهٔ نظرسالم رسیده باشد.

از طرفی وقتی پسران جامعهٔ ما هم بر اساس تعالیم فرهنگ دینی ، بامفاهیم ذهنی حاضر خود قادر نیستند جایگاه انسانی خود را با دختران باز یابنداین توقع بی جایی است که تصور کنیم که حس شرارتشان در ارتباط با دختران جامعه بروز نکند. .



سخن۷۶ ...

دختر جان، تمام قول و قرار های بیهوده ؛ وکلمات زیبای فریبندهٔعاطفی که از طرف آدم های اطراف شما ، در زیبا ترین شکل ممکن که به سوی شما حواله داده می‌شود ، حربه هائی شکاری هستند که به توسط آن. شما را در قلاب خود،گرفتار می کنند. هرچقدرغلظت عاطفی این کلمات بیشتر باشد،

بازیچه شـدن شـما نیز محرزتر اسـت . مراقب باش تا جان انسـانیت را ، قربانی کلماتی مهمل نکنی .



سخن ۷۷ ...

پدر بزرگم می گفت : فرزندم ،کسـی که در بَدوِ آشـنائی با تو ،ترا به ناسـزا می‌گیرد، بسیارشرف دارد به کسی که با ادبی کاذب، درکمین قربانی کردن تو نشسته اند .

می فرمودند ، خطر مودّبین در نقاب رفته ، بسی مهلك تر از نانجیبان آشکار است .



سخن ۷۸ ...   **بخشی از یک نامه**

دوسـت عزیزم ،هر چند عادت ندارم در نامه هایم خبر نویسـی کنم ولی گاهی حوادثی رخ می‌دهدکه ریشـه دردل تاریخ دارد. از زمان حاکمیت خلفای چهار گانۀ اسـلام عزیزدر ایران تا امروز. همواره ملت ایران با تمام متعلقاتشـان حراج ابراهیم و تبار او شـده اند و خواهند شـد. دین، نهائی ترین ابزار اسـتعمار توده ها اسـت. شعبده ای که کاهنان و خاخام های یهودی در جان تاریخ ریخته اند، بعید می‌دانم تا هزاران سال دیگر، از صفحات ذهن بشری پاك شود .

گاهی بد نیست که بعضی از اخبار و حوادثی که در گوشه وکنار این مملکت ویران شده اتفاق می افتد، جائی ضبط شود. شایدروزی به کار آید، و به درد آیندگان نیز بخورد.هر چند، بنا به گواه تاریخ؛ هیچ قومی از اقوام قبلی خود درس چگونه زیستن نیاموخته است. بدبختی ملت های جهان به خصوص ما جهان سومی های دین زده، در این است که سعی داریم خودمان ، همه چیز را بنا به سلیقهٔ زمانی و مکامی ،که درآنیم تجربه کنیم (علی رغم این که اصلاً معنی تجربه را هم به درستی نمی دانیم). نمی دانم چرا به فکرمان خطورنمی‌کند که ممکن است همین شعارهایی راکه با تمام وجود فریاد می‌زنیم، اقوام دیگری هم در دنیا ، در طول تاریخ به زبان آورده و فریاد زده اند. و سخنرانی های پرسوز وگدازی که سیاستمداران ، و دین مداران امروز ایراد می‌کنند ،تا مظلومیت ما را به رُخمان بکشند ، همهٔ در تاریخ به اشکال مختلف سر داده شده، و سر داده خواهد شد. توده های میلیونی و اقشار مختلف چنان در پناه شعارها با هم منسجم می‌شوند و حرف های هزار بارتکرار شده در تاریخ را ، چنان با هیجان و قدرت وصلابت فریاد می‌زنند،که گویی اینان اولین کاشفان این مضامین در ورطهٔ تاریخ بشر هستند.

این مردم تیره روز چرا نمی‌خواهند بدانند که این واژه ها همان اراجیف تحقق نیافته ای است که هزاران هزار بار در زمان پدران مفلوک آنان درگذشته ها تکرار شده ، و هیچ نتیجه ای به بار نیاورده است. بلکه ثمرهٔ این فریادهای

دسته جمعی، بدبختی تازه ای بوده است ،که گریبانشان راگرفته و به بدبختی قبلی آنها اضافه کرده است. خدایم لعنت کند آنهایی را که با نوید بهشت، عدهٔ کثیری از انسانها را روانهٔ جهنم می کنند .

تنها حاصل این شور و هیجان های داغِ توده ها ،که به صورت دسته جمعی، هوار زده می‌شود، فقط به تحکیم بیشترجباران در مقام قدرتشان کمک کرده است. این فریادها فقط به نفع توده هایی تمام شده است که نه تنها فریادی را گوش نمی کنند بلکه خود، از هر فریاد زدنی در جمع فریادکشان کنار هستند. بیچاره منزلت انسان،که بهترین ودیعهٔ است چگونه در استعمار کند. مگرخیر و شری ،که آنها برایمان مشخص می کنند .به داشته هایم سوگند می‌خورم که اگر نیم قرن دیگر، بازیکی بیاید و این حرف ها و شعارها و نقل های امروز را درمغز این ملت پوسیده فروکند، مطمئن هستم این ملت باز مانند بُزانِ اَخوش ، گلّه وار به دنبال او راهی خواهند شد. وخیال خواهند کرد ،که این سخن ها را تا حال هیچکس نگفته است. و حقیقتی که به دنبال آن هستند ، در این سخن نهفته است .

باری از مسئله دور نشویم در طول پانزده سال گذشته دراین مملکت خبرهای زیادی بوده؛ اما این یکی خیلی جالب است. جداً شنیدنی است، امروز که تاریخ ۷۲/۳/۱۵ این خبر به صورت عجیب وحیرت آوری پخش شد.و

درصحت آن نیز طبق تحقیقاتی که از اهوازی ها وخوزستانی های نمودم ، شک و تردیدی نیست و قضیه کاملا درست است.

رئیس ادارۀ منکرات اهواز شخصی به نام شیخ سلمان جزایری است ، که این شخص از روحانیون صاحب لباس و از معتمدین قابل برای دستگاه حاکمه است.

پدرش نیز هنوز امام جمعۀ اهواز است و از کسانی است که نه تنها در سطح یک استان بلکه برای حاکمیت نیز از اعتبار وسیعی برخوردار است.

(بد نیست که بگویم در این جامعه رئیس دایره منکرات شدن در شهری یا استانی یعنی قدیس بودن ، یعنی همه چیز مردم ، اعم از شرف و ناموس وحیثیت و مال و خلاصه همه چیز مردم را دراختیار داشتن است. هر چه فتوا دهد همان شود وهرکس را که دلشان بخواهد سؤال پیچ می‌کنند و هرکس را دلشان بخواهد تفتیش می‌کنند.عین دوران صفویه در ایران درکل این آقایان قدرت وسیعی دارند و از ما بهتران هستند .)

این جزایری، در لوای حمایت و احکام مبارک اسلام عزیز، وقدرت حکومت ودر پشت این پست کلیدی دراین مملکت، دست به چنان فاجعه ای زده که قابل وصف نیست. گویا این عمل شنیع و رفتار غیرانسانی (مذهبی اش بماند). وی سالهای زیادی که در این پست بوده است ، ادامه داشته ، خلاصه

اینکه بر سـر مسئله ای خصـوصـی، و اختلاف با یکی از بسـتگان محرمش که شریک اعمال شنیع وی نیز بوده، قضیه لو می‌رود. و اصل قضیه هم زیر سر یک زن سـرهنگ ارتش بوده که در یکی ازخیابانهای اهواز، به اصـطلاح به جرم بدحجابی از طرف نیروهای گشـت اداره منکرات توقیف می‌شـود و اورا به منکرات اهواز می‌برند. زن مورد نظر ؛ مورد تجاوز آقای جزایری قرار می گیرد. وقتی برحسب اتفاق آزاد می‌شود با وحشت همهٔ مسائل را برای شوهرش باز گو می کند و شـوهر این زن هم سریعاً مقامات بالای ارتش را درجریان می گذارد و خلاصـه کار بالا می گیرد. آن یار دبسـتانی شـیخ هم که قضـیه را لو داد بود، درافشـای امر به ماموران حکومتی کمک می کند،آقای آیت الله جزایری ، تمام دختران و زنانی را که به نحوی در خیابان های اهواز به علت بدحجابی (این مفهومی اسـت که امروز در جامعهٔ ما متداول شـده) به دایرهٔ منکرات تحویل می‌دادند وقتی به خدمت این روحانی آیت الله، تحویل داده می‌شـد که بازجویی وبعد ارشاد شود ، با ارعاب و یا هر وسیله ممکن ، طبق رسوم اسلام عزیز از بدن این دختران و زنان به کام جوئی نائل می‌شدند. و این عمل را بارها و بارها با هر کدام از آنها که زیباتر بوده انجام می‌داده اسـت (و گویا در حین عمل جنسی یا برهنه کردن دختران و زنان فیلم هایی هم از آن مراسـم ضـبط می کرده است، تـا اگر در نوبـت بعـدی آن دختر یا زن از تسـلیم خود به این آیت الله امتناع می کرد، با این فیلم و عکس ها اورا تهدید کنند .) به این طریق این دختران و زنان معصـوم و بدبخت را بی سـیرت می کردند و هر کدام از این دختران و زنان

که از زیبایی بهرهٔ بیشتری داشتند ضمن کام گیری در چندین نوبت متوالی در اماکن اختصاصی که برای این گونه موارد تدارک دیده شده بود و بدتر اینکه : گاهی هم این دختران و زنان را به طور قاچاق به کشورهای عربی صادر می کرده است . از این طریق هم ثروتی هنگفت به چنگ می آوردند. بیچاره خانواده و بستگان این دختران و زنان که نمی‌توانستند عزیزان خود را پیدا کنند. وجالب این جاست وقتی نزدیکان این دختران و زنان شکایت می کردند . بعد از مدتی جستجو ، از سوی نیروهای انتظامی منطقه اعلام می‌شد ،که اثری از فرد مورد نظر، یافته نشده است، در صورتی که همان وقت که پروندهٔ این تیره بختان مختومه اعلام می‌شد، این بیچارگان در آغوش شیوخ کشورهای حاشیهٔ خلیج فارس، به عنوان یک متاع جنسی مورد بهره برداری قرار می گرفته است.آخر چطور این گونه اعمال ممکن است، آن هم در مملکتی که می گویند سیستم اطلاعات وامنیت آن تک است . چرا در یک چنین شرایطی از سازمان اطلاعات و امنیت خبری نبود، وهیچ نمی گفته و درصدد کشف این جنایات و این مسائل برنیامده . مگر اینکه خود نیز در این جنایات سهیم بوده باشد ، در صورتی که اگر خدای نکرده ، من و امثال من، اگر اسم یکی از آن، از ما بهتران را بیاورم که حضرتش یادم برود، ویا صلواتش دیرشود ، چوب درآستینمان می کنند.آن وقت یک امر به این بزرگی سال ها دیده نمی‌شود. خوش بینی به جنین اوضاعی نه تنها ساده لوحانه است ، بلکه احمقانه نیز هست .آنوقت ما بیائیم و بنشینیم به گوش کردن به صدای شیپورهای پرطمطراق و بلندگوهای اصلاح طلبانه و

خیرانه ای که باآب و تاب فراوان نیز هر روز ندایشان سر به فلک زهره می ساید. تصـور می‌کنم اگر خواستی حقیقت انسانی خود را در چنین جامعه ای به دور از ســوء اســتفاده های معمول نگاه داری ، باید که اعتکاف دور از بلندگوهای تبلیغاتی را مقدم بر همهٔ امور بدانی .خدا می‌داند‌در طول سالهای گذشته چندصد خانواده اززنان و دختران بدبخت و مفلوک این مملکت ، بدسـت این جرثومه های فسـاد ، داغدار شدند. امروز گمان می‌کنم برای شکایت و دادخواهی فقط یک مرجع باقی مانده اسـت ، که آن هم به قول دایی عزیز مرحومم، محضـر ریاسـت محترم اداره کل کائنات، محضر مبارکِ حضرت خداست. آنوقت شما نشسته اید و از من راجع به کیفیت چگونه زیستن در این مملکت خراب شده می پرسـید، آن هم در این جامعه که ملعبهٔ مطامع به ظاهر قدیسینی شده است که به من آخرت را نوید می‌دهند . و خودِ همان جماعت منفور، از لذائز دنیوی بهرهٔ کافی می‌برند . جهنمی که امروز درآنم مرا از اندیشـیدن به فردا وا گذاشته است دینی که ، دنیای مرا به لجن کشیده است ، به چه درد آخرت من می‌خورد. مگر می‌شـود بدون خردو اندیشـه وارسـته شـد، یا به قول شـما به بهشـت رفت. وقتی اندیشـهٔ من وتو، هنوز درحال نشـخوار فضـولات وهم آمیز تزریق شـده ای دور می‌زند ،که ازآخور دین تغذیه می‌کند،چطور انتظار دارید که تاریخ تکرار نشود. بروید و ســرتان را در چاهِ جانتان فروکنید و هرچه فریاد دارید بر ســرخودتان بزنید، نه آمریکا.

آن قدر فریاد بزنید که از امواج صدایتان را باور کنید. خدایم مرا از شر کسانی که می خواهند به من راه و رسم چگونه زیستن در این جامعه را بیآموزند حفظ کند، و مراحفظ کند از شرآن کسانی که می‌خواهند به من خیری برسانند که طعم تلخ شرّشان را، هر روز بیشتر از پیش احساس می کنم .



سخن ۷۹ ...

دختر جان مواظب خودت باش . من این طور فکر می کنم . بیچاره کودکانی که عادت داده شده‌اند تا در نزاع های پدر و مادرانشان داوری کنند. از یک طرف عموماً مادران به خاطر مظلومیت تاریخی شخصیت زن، بیشتر سعی دارند به بچه ها بیاموزند که به شکلی در داوری های خود طرف مادر را حفظ کنند، تا پدر را.این شیوه غلط تربیت، درطول زمان فرزندان را عادت به تعصب ورزی یک جانبه درداوری ها خواهدکرد.و پدر نیز، به شکلی دیگر درجلب رضایت کودکان تلاش می کند . این کشمکش های شرورانه ، بعدها که کودک بزرگ می‌شود و تشکیل خانواده می‌دهد بنیاد داوری های غلط را در هویت ذهن او شکل می بخشد . ونمی گذارد که او زندگی راحتی داشته باشد. این را بدان که اختلافهای والدین تو،هیچ ربطی به تو ندارد. چیزی که به تو مربوط است خود تو هستی و بس که به خودت مربوط هستی .



سخن ۸۰ ...

آن که در ارتباط با محیط خود، حریص ستاندن تأیید خویش است، نخواهد توانست مزهٔ مشرف شدن به خود را ،در شعورانسانی خود ، ادراک کند. همهٔ آنهایی که برای مشرف شدن به خود نیامده باشند، هر رابطه ای،که آنان را خوش نمی آید، احساسِ مشرف شدن خود را، درآن ارتباط، از دست می‌دهند، واز مطلوبِ منتخبِ خود ، دل می کَنند .کسی که به دنبال سروری کردن بر دیگران است، بزرگی منزلت انسانی خود را ، فهم نخواهد کرد .



سخن ۸۱ ...

بزرگوارم ! بدان که قَهر، سالهاست،که از تن زخمی من، قهرکرده است . مرا به قهر، امانی نمانده است. مرا چه رخصتی است به من ، که از عزیزترین خویش قهرکنم ! من ازخویش گریختم. که من بِرکه ای کوچکم، که، تاب تحمل اقیانوس مهر ترا، در خویش، نمی بینم. مرا ترس از این است،که مبادا، نتوانم حریر لطیف ومهر ترا، در آغوش زخمی خویش ، پاس دارم . عاشقانه بگویمت که ای گدازندهٔ ناتمام تنم. تو ! تنها آتشفشان محبتی، که دشت به سبزه نشستهٔ جانم را، به تیزابِ مهر خویش، خیش زده ای . وشعله‌های عشق خویش را، همچون لاله های سوزانی ، درجای جای وجودم، به کِشت نشانده

ای. دیگرچه می‌خواهی،که این پیر به درد نشسته را ، که تب گوری ، غوط می‌خورد، درکجاوهٔ محبت خویش، به منتهی الیه بهشت جان خویش،کوچ داده ای.آیا مکانی سراغ داری، که مرا به دورتر ازآن، پرتاب کنی؟ همهٔ من، ازآنِ توست.اگرتو، ازآنِ خویشتن باشی. ودرفهم آنچه گفته ای، به یقین بالغانهٔ خود، ایمان بیاوری . مرا، دردوست داشتن تو، هیچ شکی نماند است، اگرترا، در فهم من، مرزی نماند باشد .



سخن۸۲ ...

پدر بزرگم می گفت :آن علائقی که با همدردی آغاز می‌شود،عاقبت خوبی نخواهد داشت فرزند. درعلائق خود فاعل باش، و به چرائی آن علائقی که به آنها متمایل می‌شوی با دقت نظر کن.که اگر چنین نکنی ، همهٔ خود را قربانی خود خواهی کرد .



سخن۸۳ ...

پدر بزرگم می‌گفت : پسرجان وقتی همهٔ تلاش تو، معطوف به تجاوز و تهاجم به حقوق دیگران بشود ، بدان که سعی داری با این عمل، یک نقص اساسی تربیتی را، درهویتِ خود نهان کنی. مبادا چیزی را درخود پنهان کنی،که

به تو تعلق ندارد. توفهم انسانی خویش کن، ولو در این فهم، به زیانی کلان دچار شـــوی. تجـاوز بـه حریم دیگران،ترا، در تو، بســـیـار کوچک خواهدکرد. بدان فرزنـدم ! کـه موجودکوچـک را،هیچ بـه فهم بزرگی‌هـا، مجـالی نخواهـد بود. خویش را در قامتی بلند تربیت کن، تا همهٔ کوچک ها،آویزانِ تنِ بلندِ تو شوند.



سخن۸۴ ...

وقتی هیچ چیز نداشـته باشـی حتی خودت را ، دیگر به چه چیزی می‌توانی خیانت کنی. انسـانی که تعلقات خارج ازخویش را در مقایسـه با کرامت انسانی خویش ضـــعیف می بینـد، هیچ زمـان فریـب نمی خورد. من ، و همـهٔ جهان ، روزی تمام شـــدنی اســـت . مبادا خود را حراج عنصـــری کنی که روزی تمام خواهد شد .



سخن۸۵ ...

پدر بزرگم فرمودند:گاهی ما آدمها با وقف کردن زندگی خود به دیگران ، به حیات فکری خودمان دروغ می‌گوییم و بعد برای اغناء خودمان سعی داریم، با آفریدنِ واژه هایی چون ایثار، انسـان دوسـتی، صـداقت و خدمت به نوع بشـر وتعاریفی چون اینها ، فکر را ، به پذیرفتن دروغ های خود سـاخته عادت دهیم .

فرزندم ، داشـتن صفات نیک ، جسارت انسانی می‌خواهد، اما مشروط به آن که، با به انجام رسـاندن آن اعمال نیک، در انتظار تشـویق ازکسـی نباشـی . هرعمل خیری ،که محتاج تشویق شد، تشویش را تقویت خواهد کرد .



سخن ۸۶ ...

پدر بزرگم می‌گفت : فرزندم ، علی رغم حرمتی که برای زنان قائلم ، و ترا نیز اکیداً، به فهم حرمت زنان سفارش می‌کنم. اما، به خاطر داشته باش، که افراط در مهرورزی به زنان نیز، به مانند رغبت به امور سیاست، نوعی تمایل پنهانی به خودکشـی است. همانطورکه ، هیچ زمان، زنان نمی‌توانند احساسات مردانه ترا درجانِ خود فهم کنند. تو نیز، نخواهی توانست، حس زنانهٔ آن را، به قاعدهٔ حرمتی که درآنند، درک کنی .

پس مراقب پندار وگفتار وکردار خود در ارتباط با زنان باش. غرق شــدن بیش از اندازه در عواطف زنان، فلاکتِ عاطفی ترا، دردآور خواهدکرد. نیشـی که ازکَج فهمی ارتباط با زنان ، درجان تو تخلیه می‌شود؛ ترا، از نیمهٔ وجودت که همان، حضورِ هویتِ زن ، درجانِ توست، متنفرخواهدکرد. تو، تا می‌توانی زنـان را بـدون توقع ، دوســـت بـدار، تـا خود را فهم کنی. توقع تو از زنـان، درماندگی ترا تقویت خواهد کرد. زنان، بیش از آنکه به تو بیندیشند ، به خود

مشغولند. میل به زیبائی تن، در زنان، و بزک های فریبنده در قامت آنان، نه از برای کسب سود توست، بلکه از آن روست،که زنان ترا، در دل مشغولی های خود شریک می‌کنند، تا با ستادن تمجید از تو، شعور زنانهٔ خویش را تقویت کنند. مراقب باش فرزند ! که گاهی زنان، برای گرفتن تمجیداز تو، با تمایلی باور نکردنی به هم بستر شدن با تو نیز، تن در می‌دهند . در چنین نهایت اتصالی، سخت مراقب خودت باش، که این رابطه، همهٔ راهی نیست ،که تو آن را تمام شده بدانی. این شروعی است که ترا برای غفلت از خویش مهیا می‌کند. زنی که خویش را تسلیم تو می‌کند، قربانی شدن ترا در خود انتظار می‌کشد. تو، حرمت زنان را پاس دار، و حریمشان را به دقت فهم کن، که شعور زنان ، به حریمِ فهمِ زنانگیشان ، بسی بیشتر از فهم توست ، به حریم مردانگیت.

زنان را، تا آنجا در حریمِ خود پذیرا باش، که، حرمتِ انسانی خویش را به زخم نکِشی. قربانی شدنِ کرامت انسانی تو، ازآنجائی آغاز خواهد شد، که تو، هم آغوشی با زنان را، سر لوحهٔ همهٔ اهداف انسانی خویش کنی. خوب فهم کن فرزند ! زنان را تا آنجائی فهم کن، که خود را، در ارتباط با آنان فراموش نکنی .



سخن ۸۷ ...

فرزندم ، اگرروزی خواستی بدانی که چقدر پارسا هستی، بهترین میزان آن، اندازهٔ وفاداری شما، به تعهداتی است که به خود و دیگران می‌سپارید. هرچقدر وفاداری شما نسبت به اصول اخلاقی کلیدی تر باشد، به همان میزان پارسا ئیتان بیشترخواهد بود. هر تعهدی را که به قبول آن تن درمی‌دهی، مسئولیتی است،که ترا در تو، مقید خود خواهد کرد. مراقب باش از واژه ها، پلکانی تدارک نبینی تا ترا به مقصد شَر، هدایت کند .



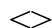
سخن۸۸ ...

جامعهٔ عقب افتاده، یعنی جامعهٔ گلایه، و هرگلایه ، بوی تلخِ انتقام می‌دهد. مراقب باش تا جانت به گلایه کردن از این و آن عادت نکند، که شعور انسانیت به حتم زخمی خواهد شد. هیچ حسی به قدر توقعات برآورده نشده، گلایهٔ جانت را تقویت نخواهد کرد. هر چقدر توقعات خویش را تنزل دهی،

سخن۸۹ ...

گاهی آن چه به اعمال ما را تَشَخّص می بخشد، کنارآمدن با ناشناخته هایی است ، که نه تنها آنها را نمی‌دانیم ، بلکه به آنها، فهم نیز نداریم . نفهمیدنِ امری، دلیل بر نبودن آن امر نیست. وفتی نمی توانی چیزی را بفهمی، حداقل

ســعی کن؛ تا خود را ؛ به دانســتن آن چیز؛ عادت دهی. بیاموز تا حصــول شواهدی نو ، هر گونه قضاوت را به تعویق اندازی .

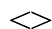


سخن ۹۰ ...

پـدر بزرگم می گفـت : خیانت کردن ، معنایی جز به ســوی نامعلوم حقیقت خود رفتن، و خود را، در آن نامعلوم پنهان کردن نیست .

وقتی ما از حیات انسانی خود خارج می‌شویم ، مگر نه اینکه می‌خواهیم گام ، به بخش نامعلومی بگذاریم که در آن دیار بیگانه ای بیش نیستیم .

خائن در فهم خود بسـیار کودن اســت. آدمی زمانی می‌تواند در حقیقت انسـانی خود زندگی کند، و با حقیقت خود بماند، که توانسته باشد، دیوار میان خود و عموم را ویران کند. ولی این بدان معنا نیســت که با عموم زندگی کند. حفظ حریم ها، سرلوحۀ پرورش شعور انسانی است .



سخن ۹۱ ...

دخترعزیزم ! فهم کن تا چه می‌گویم، طنازی در زنان ، صـفت پســندیده ایست . اما نه برای یک زندگی مشترک .

طنازی وسیله ای است ، که امکان آشنایی ما را با مطلوبمان، تسریع می بخشد. اما هیچ طنازی، هیچ زمان نمی‌تواند اطمینانِ خاطر مردی را ، برای یک زندگی مشترکِ دائمی، به خودجلب کند.

وقتی تعهدات فی ما بین ، با چاشنی طنازی رنگ می‌گیرد ، هیچ تضمینی به وفای تعهدها باقی نمی ماند. زندگی کردن مشترک، محتاج تعهد است ،که پله ای بالاتر از عشق است . بدان، انسانی که متعهد شد، شعور عاشقانه های او، در اوج تکامل خود است. بیاموز تا تعهدی نسپاری، مگر این که، به اوج خویش رسیده باشی .

<>

سخن۹۳ ...

دوست من ! بیزاری من از آنهایی که روحی کوچک دارند، نه ازآن است که نمی دانند، بلکه از این روست ،که آنان هیچ فهمی ندارند، که فهمی برای فهمیدن وجود دارد. آدم های کوتوله، به خاطر قوارۀ ناقص خود، جز به تماشای آلت تناسلی خود، فهمی بر امور نمی‌کنند. وقتی کشیدگی قامت جانت، متعالی شد، آنوقت می‌توانی حول و حوش خود را فهم کنی.که کشیدگی قامت تناسلی درآدمی، دلیلی برحضور انسانی او نیست .

<>

سخن ۹۴...

دختر عزیزم ! آدمهـا نه تنها قادر نیســتند بلکه نمی‌توانند با حقیقت خود زنـدگی کنند. چرا که برای آنان، دروغ نگفتن به خود و دیگران، امکان پذیر نیســت. آدمها به محض اینکه می فهمند چشــمی شــاهد اعمال آنهاســت، چه بخواهند و چه نخواهند، خود را با سلیقهٔ آن چشم ها منطبق می کنند.

تا زمانی که ما اسـیر انطباق خویش با محیط زندگیمان هسـتیم، نخواهیم توانست اعمالمان را قرین صداقت کنیم، ودر فهم انسانی خویش، متبحرشویم .

وقتی اعظم حیات ما، اندیشیدن به دیگرانی است،که چشم هایشان،در اسارت فکرِ مـاســت، در دروغ زیســتن، و دروغ زندگی کردن، امری قطعی خواهد بود.کســی که به دنبال تعالی خویش اســت، جز به چشــم شـعور خویش، هیچ چشمی را مدیرِ جان خویش نخواهد کرد.



سخن ۹۵ ...

دوسـت بزرگوار من، وقتی ما توانستیم، معیارِ یک ضرورت و ارزش را، در جامعه، حداقل برای یک قرن تضـمین کنیم ، آن وقت حق داریم با سـرمایه گذاری ملی وصرف هزینه های هنگفتِ ملی، به جِدّی بودن آن معیارها و ارزش ها بیاندیشیم .

یکی از بزرگترین اشکالات جامعهٔ ما، عدم فهم حضورضرورت و ارزش است. ما هیچ وقت با تعالیمی که به ما می‌دهند، نخواهیم دانست که آیا جدی بودن ضرورت ها برارزش ها مقدم هستند، یا این که، این ارزش هایندکه بر ضرورت های جامعه مقدمند. ملت سنت گرا و الله زده ایران، نه معنی ضرورت را می‌داند، و نه معنای ارزش را؛ فهم می کند. این ملتِ در طویلهٔ دین تپیده را، هیچ زمان فهمی به دموکراسی نخواهد بود. دین هیچ تعریفی برای دموکراسی، در کتابهای کلان آدم خور خود، ذخیره نکرده است. هرچه هست دستورات لایتغیری است،که همه را، یا الله گفته است، و یا، رسول و یا رسولانی که خود، خود را، فرستادهٔ آن الله می‌داند .

شما هیچ پیغمبری را فهم نخواهید کرد که فردِ ثالثی در صحتِ رسالتِ او را گواهی داده باشد. و عنوان کرده باشد، که من، خود، به چشم خود دیدم و شهادت می دهم،ک ه الله یا یکی فرشتگانِ‌خود، ازآسمان آمدند ، و این کتاب را به او داد. این به اصطلاح پیامبران، خود، خود را ، رسول الله گفته اند وکتابی را نیزکه خودشان دست نویس کرده اند، به این جماعت عرضه نموده اند. این اظهار و نوشته ها و نقل ها ، همه از خود آنهاست . نه از طرف الله .

الهی وجود ندارد، که برمن شپشِ آدم نام، در این گسترهٔ کهکشانِ ۱۸۰ میلیاردی، کتابی عرضه کند. که نزدیکترین کهکشانش با منِ شپشِ آدم نام، یک میلیارد سال نوری فاصله دارد . وقتی بشود باور یک ملتی را، وشعور و

منزلـت آفرینشــی او را، تـا این وســعت بـه فریـب کشــانـد، شــمـا بـه دنبال استقراردموکراسی، برای یک چنین ملتی هستید ؟

شـما پوشـال دموکراسی را هم ، نمی توانید، در حلق چنین جماعتی فروکنید. چه برسـد به اینکه، فقط بخواهی مترسـک دموکراسـی را، در مزرعهٔ جان آنان نصـب کنی. شـما خودتان را نجات بدهید، قبل اینکه، نجابت انسـانی شـما را، درمطبخ فُقَهای دین الله، قربانی کنند. اینها نیامده اند که آدم کِشت کنند، اینان آمده اند تا آدم بکُشـند. تا مگر بسترشان، و نعوذ آلتشان، هیچ زمان، بی سوراخ نماند .

<>

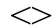
سخن۹۶ ...

پدر بزرگم می‌گفت : پسـرم، پرهیزکاری صـفتی اسـت که تو همیشه بدان بدهکار خواهی بود. همهٔ آنانی که خود را پرهیزکار م عرفی می‌کنند،دیگران را مدیون اعمال خویش کرده اند. تا بدینوسیله بتوانند، همواره به دیگران تفهیم کنند.که ما بهتر از شـماها هسـتیم. انسـانی که صـاحب اخلاق باشـد، نه بدهکار خویش اسـت، و نه مدیون دیگری. حریم خویش را همانقدرمحترم می‌داند که حریم دیگران را.

<>

سخن ۹۷ ...

دنیای ما دنیایی است که گویی همهٔ خباثت های آن از پیش بخشیده شده اند، و وقیحانه ترین رفتارها در این کرهٔ خاکی ، مُهر مجاز خوردهاند .کرهٔ خاکی ؛ که بازگشت دوبارهٔ من وتو، به آن امکان پذیر نیست. من نمی‌دانم، چطور عده ای توانسته اند و می‌توانند باخبیثان، از در آشتی در آیند. خبیثانی که تباهی اخلاق آنان درسطرسطر تاریخ قلم خورده است. چه می‌شد اگر،آدم های حاضر بر این خاک، تا این حد فراموش کار نمی‌شدند و ظلم رفته برتباران خودرا فراموش نمی‌کردند؛ تا از این سیّاسان همیشه مکار، اطاعت نکنند، ولی افسوس که نسل حاضر، نمی تواند بفهمدکه قبل از او نیز، نسلی دراین خاک حیات داشته. که فریب های کلفت خورده است. اگر می دانست؛ به حتم می فهمید.که اطاعت کورکورانه ، اورا نیز به مانند نسل قبل، نقره داغ خواهدکرد. وقتی بشود ملتی را با فریب یک صلوات، روانهٔ بهشت کرد، بدانکه ، غزال شعورِ چنین آدمهائی، سالهاست که از دشت خردگریخته است .



سخن۹۸...

ایران سرزمین کهنه اندیشان بیشعور است، درسرزمینی که مدام اشتباهات توام با اغلاط را تکرار می‌کنند، هیچ امیدی به رستگاری آن ملت نباید داشت.

میخ طویله ای که به درختی تر، کوفته باشند، به مرور زمان در جان درخت هضم خواهد شد. این جماعتِ در حماقت هضم شده، خود دریدنشان در ایام محرم، گواه محکمی است بر بت پرستی آنان است . ملتی که روزی موحدترین موحدین زمین بودند، چنان آلودهٔ بت پرستی شده اند، که هیچ امیدی به فهمِ جانشان نمانده است. این جماعت، خدای خود را، با اللهی معاوضه کرده اند.که نقدشان راگرفته است، تا آنان را با نسیه ای مشغول کند. فهم این جماعت، به قدری ذلیل است،که جز با واسطه قراردادن امام و امام زاده‌ها نمی توانند، به فهم خود، فهیم شوند .



سخن۹۹ ...

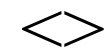
پدر بزرگ می فرمودند : فرزندم ، فریاد دوست داشتن تنها فریادی است که هر چه رساتر و بلندتر می‌گردد، لذت شنیدنش بیشتر می‌شود. وصفت مهرورزی تنها هنری است ، که شفاف اندیشی را درآدمی تقویت می‌کند.

همهٔ آدم هایی که به نوعی به شفاف اندیشی و ساده گویی بیان عادت می‌کنند، جزءآن دسته از انسان های سالمی هستند،که درهنرعشق ورزیدن مهارت کافی وحقیقی کسب کرده اند .



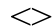
سخن ۱۰۰...

من، بهترین آزادی قابل دسترسی که در این مملکت سراغ دارم که انتخاب آن با اعتراض هیچ قشری روبرو نخواهد شد، مُردن و یا زنده بودن ماست، که نه، زندگی کردن ما . اگر خواستی در این سرزمین زندگی کنی ، سعی کن اول قبرخودت را ازپیش آماده کنی، همین قدر که دانستند،که تو، می خواهی زندگی کنی، به فتوائی، زنده بودنت را حرام اعلام می‌کنند.



سخن ۱۰۱ ...

دوست من ! جهان سوم جایی است،که مردمانش را تعلیم می‌دهند ، تا فقط تماشا کنند؛ نه ببینند. چراکه خوب دیدن ، به شعوری توسعه یافته محتاج است. ملت من، بدون تماشا کردن، نمی توانند خود را تعریف کنند. شعورِدیدن، برای ملت من، ازخوردن زهر بدتر است . هیچ راهِ مودبانه وعقلانی در این مملکت وجود ندارد، تا بشود، بیشعوری را، با شعور، آشتی داد.



سخن ۱۰۲...

دوست من، نجس بودن سگ هم درتاریخ فرهنگ ما، خود داستانی است.که از دین یهود به اسلام منتقل شده‌است. هیچ‌کدام از مسلمانان ازنظر علمی؛ نمی

دانند که چرا در دین اسلام هم؛ سگ را نجس گفته‌اند.اگر به انتقال بیماری باشد؛ همهٔ حیوانات, پرندگان، به‌گونه‌ای ناقل بیماری هستند.اما تا دلتان بخواهد؛ مبلغین اسلام در توجیه نجس بودن سگ؛ سخن گفته اند. درست مثل مابقی اعمال دینی خود. دین اسلام اعظم مراسم واعیاد خود را از دین یهود و زرتشت و مانی و غیر آئین ها گرفته است، من؛ واقعا نمی‌دانم کینهٔ یهودی‌ها از سگ؛ بر چه سند تاریخی استوار است. حقیقت تاریخ، همواره در پشت تاریخ است. نه درآن صفحاتی که می‌خوانید. تاریخ را قوم پیروزمی نویسد. تاریخ قوم پیروز؛ به پشیزی نمی ارزد. اگر می‌خواهید حقیقت تاریخ را بدانید،سعی کنید، به تاریخ قوم شکست خورده سری بزنید. تا بتوانید پشت تاریخ را؛ آن‌گونه که باید و شاید؛ فهم‌کنید. قضیهٔ نجس شدن سگها، درایران هم یقینا به تاریخ حملهٔ اعراب به ایران بازگردد. وقتی از یک مسلمان می پرسید تعرف نجس چیست؟ فورا به شما می گوید سگ و خوک و خون و منی ووو . وقتی به او می گویی من تعریف نجس را می خواهم نه مصداق آ ن را ، سکوت می‌کند و یا شروع می کند به مهملات بافتن . ایرانی ها برای نشان دادن خلوصشان به پذیرش دین اسلام، در خیلی از امور، حتی براعراب نیز پیشی گرفته اند.آن هم نه از روی اعتقاد، بلکه ازترس جانشان. نمونهٔ بارز آن را می توان از دوران صفویه تا قاجار ذکرکرد. برای نمونه عرض کنم که: ملایان مذهبِ تشیع به افراد ثروتمند،که حاضر به پرداخت وجوهی به آنها نبودند، مدام وصلهٔ کفر و ارتداد، می بستند، در دوران قاجار ملایان ، این افراد متول را به بهانهٔ بهایی بودن، به قتل می رساندند. تا اموالشان را به نفع اسلام جیبشان مصادره

کنند .در همین خمینی شهر اصفهان؛ در زمان ظل السلطان، این موارد درتاریخ ثبت شده است . به گواه تاریخ ، افراد ثرونمند، سعی می کردند با ساختن تکیه ومسجد و پل و دیگر اماکن، خود را از اتهامات ملایان حفظ نمایند. بدنیست سری به‌کتاب چهارجلدی حیات یحیی، اثریحیی دولت آبادی‌اصفهانی بزنید. ایرانیان درمانده درآن دوران نیز برای اینکه جان خود وخانوادهٔ خود را حفظ‌کنند، اقدام به سگ کشی در ایران آن دوران کردند تا به اعراب متجاوز، خلوص دینی خود به اثبات برسانند. بعضی ازمورخین غرب، سعی می کنند تا وانمود نمایندکه ایرانیها خودشان سگ کشی به راه انداخته اند. دوست عزیزم ! تا قبل ازحملهٔ اعراب به ایران، هر ایرانی، برای پاسداری ونگهبانی منزل واحشام خود، سگان چندی را پرورش داده و نگهداری می‌کردند. ایرانی ها، بسیار به سگها احترام می‌گذاشتند. اگر به حجاریهای باستانی درگذشتهٔ ایران توجه کنید. و به یافته شده‌های باستانشناسی نظری داشته باشید به این اهمیت خواهید رسید. در تنگهٔ کول فرح ایزه، (**گُل فَرّ**) مدارکی دال برحرمت به سگها؛ حجاری و وجود دارد، البته اگر تا امروز از بین نرفته باشد. حرمت به سگها، به دوران بسیار دور تاریخ ایران باز می‌گردد، حتی دورتر از دوران آشورها و ایلامیها. درآن دوران، خانه ای؛ باغی و مزرعه ای در ایران نبودکه چند، سگِ تنومند نداشته باشد.که سگ در آن دوران؛ بهترین اسلحهٔ برای مقابله با متجاوزان و حیوانات درنده بود. بخصوص حیواناتی چون شیر و پلنگ وگرگ، و دیگر جانوران وحشی که درآن دوران در ایران فراوان یافت می شده است. وجود این سگها؛ تجاوز به حریم

خصوصی مردم را کاهش می داده .این سگها، از صاحبان خود دفاع می کردند.و بسیار هم خطرناک بودند. دسته‌های کوچک اعراب درحمله های مکرر خود برای غارت دهکده‌های ایران، مدام با این سگها در گیر بودند، وخسارات زیادی متحمل می‌شدند.این بوده که، نهایتاً با جعل حدیثی از زبان کارخانهٔ حدیث سازانی چون ابوهریره وابودُرداها وامثال آنها، نجس بودن سگ مطرح شده. تا بتوانند نسل این حیوان را در ایران منقرض کنند. از این فتواها؛ در طول تاریخ برای درهم کوبیدن امور فرهنگی ایرانِ کهن بسیارصادر شده است. عربها؛ هنوزهم سخت ازسگ می‌ترسند. چون درعربستان به خاطر گرمای شدید وآب وهوای بدآن سرزمین سگ دوام نمی آورد.اعراب اصلا با فرهنگ موجودی به نام سگ، بیگانه بودند وهستند. صدور این فتاوی جعلی، باعث شدکه اعراب، نگهداری از سگ را؛ برای ملت ایران تحریم کنند. تامبادا دوباره ایرانیها ازسگ،برای محافظت خود استفاده نمایند. والا موجودی به نام سگ، چطورمی‌تواند نجس باشد. مگرخدا، موجودِ نجس هم خلق می کند؟ آن اللهی که موجودی راخلق می کند؛ و بعد اورا نجس می خواند؛ باید یک جای کارش مشکل بزرگی داشته باشد؛که می‌خواهدبه خلقت و آفرینش خود اهانت کند. وکرامت آفرینشِ مخلوقِ خود را زیرسئوال ببرد. خرافات و جهالتی راکه دین یهود، در تاریخِ وف رهنگِ بشریت تخلیه کرده؛ آنقدر هولناک است،که به یک یقین حتمی مبدل شده‌اند. ختنه کردن پسران و دختران، یکی ازهمین امور هولناک است؛ که ارزانی جامعهٔ بشری شده است. امکان پاک کردن چنین باوری، از ذهن جامعهٔ ادیانِ اسلام ویهود؛ امری

ناممکن و ناشدنی است. نجس بودن این حیوان با وفا نیز، یکی از این مصائب بزرگ است که نمی شود به این راحتی‌ها از اذهان عموم پاک کرد .

(برای توضیح بیشتر در این خصوص؛ به سخن ۶۵۰ در دفتر دوم مراجعه نمائید. متاسفانه ادامهٔ مبحث در دفتراول، به دلیل جمع بندی نوشته های اشوان که امری بس مشکل. برای تدوین گر بوده ، از قلم افتاده است. مابقی در صفحهٔ سخن مورد اشاره ئرج شده است)



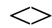
سخن۱۰۳ ...

این کتابداران دین ، بجای اینکه قلم بردارند وپاسخ بنویسند، چماق بر می دارند و مغز متلاشی می‌کنند.اگرکتابِ آنها را خدا نوشته است، پس بایدآنقدر دلایل محکم درآن باشدکه منِ آدم را قانع کند. اما وقتی آنها می‌خواهند با مغلطه‌های خودشان، شعورانسانی مرابه بازی گیرند، نباید انتظار داشته باشند؛ که من صبوری خود را در ارتباط با آنها از دست ندهم. این وارثان ادیان ابراهیمی، اگر چماقتشان را زمین بگذارند، درکمترین زمان ممکن، کتاب هایشان فراموش خواهد شد.



سخن۱۰۴...

هر مکتبی که به صحتِ اعمال خود یقین داشته باشد، خود را موظف نخواهد دید، تا در مورد رفتار و کردار خود، به محکمه ای توضیح دهد.آنانکه، راه بهشت را به ما نشـان می‌دهند، درشـوقی وصـف ناپذیر، برای جدا کردن سراز تن ما، بر یک دیگر پیشـی می‌گیرند. بلاهت پیشـه‌گان، هیچ زمان ما را آسـوده نخواهند گذاشـت. تا خود، راه بهشـت خویش را فهم کنیم. از نظر متولیان دین، جماعت تحت سیطرهٔ آنان ، بزغاله گانی هستند، که جز به چوپانی متولیان الله ،راه به جائی نخواهنـد برد. این دوپیـنـگ کرده گـان الله، همهٔ پندار، گفتار و کردارِ خود را، از کتابی وکتابهائی نقل می‌کنند، که در سـطر سـطر آن ، به حماقت نوع بشـردر آفرینش، حکم کرده اسـت.و جالب اینجاست که خود آن متولیان الله نیز، ازمیان همان حماقت لقب‌گرفته گانِ درآفرینش، انتخاب شـده اند. این جماعت متولی دین والله؛ تنهـا مشـتریـان دائمی دکـان الله هسـتـنـد، که مدام با دوپینگ الله ؛ می‌خواهنـد این طور وانمود کننـد،کـه الله فقط وجوهـات آنـان را برای خرید معتبر می‌داند .



همهٔ آنهائی که به دنبالِ فرصتی هستند، تا جیب من و تو را خالی کنند، با ابداعِ جهانی نامرئی در شعورِ انسانی ما، و نزول کتابی از آن جهانِ نامرئی، و تحمیل آن، در جان من و تو، سعی دارند، اشتهای ناتمامِ برده پروی خود را سیرآب کنند. ادیان، تا امروز، جز خشکاندن بخش وسیعی از خردِ تحلیلی انسان، هیچ برای نوع بشر نکرده است.آنان که دین را برای تعالی خِرد، ابزارکارخود کرده اند، هیچ زمان نمی‌توانند در شعورِکلان آفرینش، به چرائی خلقتِ خود وهستی، فهمی انسانی داشته باشند.پاسخ دین، به امورهستی، جزبا متوسل شدن به مصلحت و تقدیرو قضا و قدر، مقدور نیست. ادیان برای اثبات فرضیه های خود،کشتن انسانها را ،تجویز می کنند. عینیتِ غنی شعورِ را، ذهنیتِ توهم گرفته اغناء نخواهدکرد. تمامی ادیان ابراهیمی ، انسان را، در قالبی از پیش ساختهٔ، به تعریف می‌کشد، آدمهای مقید به چنین اعتقاداتی؛ هیچ زمان نمی‌توانند خود را، از دست خود خلاص کنند، و به تعالی انسانی خویش، یقینی عقلانی داشته باشند. هرسئوالی که پاسخش، ازجهانی نامرئی و موجودی نامرئی، اخذ شده باشد، شعور انسانی را فریب خواهد داد.

همانطور که آلت تناسلی می تواند غلیان جسم را برای نیازهای جنسی تسکین دهد، تعالیم دین نیز می تواند خلاء های نابخردانهٔ ناشی از عدم فهم از امور را به شیوه ای باور نکردنی ارضاء نماید.



سخن ۱۰۶ ...

فرزندم، روزگاری بود، که در جامعهٔ ما، ریاکاری جزو مطرود ترین متاع ها محسوب می‌شد. امروز، به برکت تعالیم اسلام نو ظهور عزیز، ریاکاری جزو ناب ترین متاع های جامعهٔ ما شده است. آیا چیزی بهتر از دروغ و ریا ، می‌تواند جامعه را به سقوطی حتمی بکشاند؟ اهداء کنندگانِ کاخهای بهشتی، چنان جهنمی درفرهنگ جامعهٔ ایران به بار نشانده اند،که تبارشان قرن ها قبل،کتاب آنرا برای آنها به یادگار گذاشته اند. ملتی که به خندق ادیان ابراهیمی سقوط کرده باشد، صعود انسانی خود را فهم نخواهند کرد. وتدریس کتابِ اخلاق در چنین جامعه ای، تباهی عمر است. درجامعه ای که اخلاق را مجبور به پوشیدن لباسی ازدین کرده اند، هیچ کلامی بدونِ تائید متولیان دین، از اعتبار انسانی بر خوردار نخواهد بود. این جا، قبل ازاینکه خرجت بکنند، خراج کلانی را برای انسان بودن تو، معین می‌کنند. تا تو، مجالی برای نفس کشیدن انسانی در خود فهم نکنی .



دوست هنرمند من، این چه تفکری است که ما سعی داریم هنر را، در قالب سنت بومی خود مقید کنیم. قُوّت هنر برای ادب کردن سنت است. سنتی که زائیدهٔ رسوم قرون و اعصار گذشته است، باید که، به توسط هنر تربیت شود. هنری که قادر به تربیت سنت نباشد، رسالتش لنگ می‌زند .

جان کلام این که، اثرِ هنرمند، طاعون اندیشهٔ متحجران است. هر ملتِ بی هنر و هنرمند، نمی‌تواند خود را از دامان باورهای تحجری که به سنت گرایی چنگ می‌زند خلاص کند. و متحجر بودن یعنی به سلیقه ای ادب نشده معتقد بودن، وازآن سلیقه، عدول نکردن، و به کور کورانه ازآن سلیقه در مقابل عقل استدلالی دفاع کردن،کار هنرمند غربال این سلیقه هاست. همهٔ آنانی که هنرمندرا، در قالب اخلاق سنتی خود، خلاصه و تبیین می کنند، می‌خواهند به هر شکلی که شده، درحفظ سلیقه های سنتی خود همت بگمارند. جامعهٔ دین زدهٔ ایران را، هیچ شعوری به فهم هنر نمانده است. تجدید حکومت آدمخور صفویه، با تجهیز شدن به تکنولوژی جدید، در ایران قرن بیست و یکم، کاری دراین مملکت کرده،که هنرمندان را لال و هنر را لنگ و دست و پا شکسته کرده است. هنری که با ایماء و اشاره ، شکل می گیرد، به هیچ دردی نخواهد خورد. زبان ایماء واشاره، مختص گنگان است. جامعهٔ گنگ را، به هیچ وجه نمی‌شود؛ به توسعهٔ خِرد هدایت کرد .

ترس از اندیشۀ هنرمند، خوراک سلیقه گران سنت پرستِ متحجر است. هنر و هنرمند، در مجامع دین زده، عندالاقتضاء باید که خود را قربانی متولیان دین کنند. والا تعریفی که ازآنان داده خواهد شد، مطرود و منزوی شدنِ آنان را درجامعه محرز خواهد کرد. خردی که درگرداب قوانین لایتغیرخدایان ابراهیمی گرفتار می‌شود، هیچ زمان نمی‌تواند به رشدی بالغانه و انسانی فهیم گردد .



سخن۱۰۸ ...

هیچ عفتی نیافتم که دراو شهوتی نباشد. و هیچ نجابتی را تجربه نکردم،که شوقِ بی عفتی در او، مستتر نشده است. وهیچ شهوتی ، بدونِ تعرض به نجابت،کامیاب نمی شود.



سخن۱۰۹ ...

پدر بزرگم می گفت : همۀ آنهایی که معنویتی کوچک وحقیر دارند، همچون تپه های کوچک خاک هستند. اگر زحمت صعود به این تپه را به خود بدهی، تنها ثمری که از این صعود نصیبت تو خواهد شد، خاک آلودگی جان توست فرزند. پس سعی کن جایی را برای صعود انتخاب کنی،که هستی را در زیر پایت احساس نمائی، نه خاکروبه های اطرافِ خود را.



سخن ۱۱۰...

شــک ندارم، همهٔ آنهایی که فراگرفته اند، بیشــترازهمه، به خود بخندند به احمق بودن خود بیشـــتر یقین دارند. هیچ عاقلی باگریســـتن به خود، به تعالی نمی‌رسـد. همهٔ آنهایی که به خود، بیشـتر از همه رسـیده اند،آنهایی بودندکه به خود خندیدن را بهترمشق دیده اند .

بخشــی ازاین ملتِ احمق، پولهای کلان، به مشـتی آخوند وآخوند نما می پردازند ؛ تا آنها بیایند و در مجالس، اشــک آنها را در بیاور ند. آنوقت شـــما بزرگوار نشـسـته اید و از من راجع به کرامت انسان سئوال می‌کنید؟ دوست من ! قرنهاسـت که کرامت انسان را، کَرَم علی ها در این مملکت دو لُپی بالا کشیده اند. اشکال کار شما در این است که لُپه های فربه جماعت آخوند را خوب نگاه نکرده ای، تا دروغ های بزرگ را در پس آن لُپ ها فهم کنی .

هر زمـان ، دروغ هـای این جمـاعـت برده پرور را فهم فرمودیـد، خواهیـد دانســت که کرامت انســانی تو و من و ما، درکجای تن این جماعت نهان شــده است .



سخن ۱۱۱...

پدر بزرگم می گفت : نباید اجازه دهی تا دیگران به تو بعنوان ابزار شادی آفرین خود نگاه کنند. اگراطرافیان را به چنین عادتی ننگین عادت دادی، خیانتی بزرگ در حق خود روا داشته اید. چراکه به چنین آدم هایی مجال داده اید تا هویت انسانی شما را درحقیقت جانتان مخدوش کنند. خود باشید، تا اطرافیان فقط خوی شما را فهم کنند ، نه بوی شما را. که بوی شما مختص محرمان است ، نه نامحرمان .



سخن ۱۱۲ ...

فقر و حقارت دو عنصر تباهی ساز فضیلت انسان هستند.گاهی، فقر را می‌توان به زینت ظاهر، بَزَک کرد، اما حقارت را،که ریشه درمَنش انسان دارد، به هیچ عنوان نمی توان ازهویت فرد به دور انداخت. فرق میان ملت جهان متمدن، با ملت جهان سومی هم در این معنا است که ملت جهان سومی مدام شعار می‌دهد، تا شعورشان را نابود کنند. و جهان متمدن شعور می پروراند تا شعارهایشان را به عینیت بکشند .ما ملت ابراهیمی سعی داریم تا مگر به بهشت برویم، وآنها تلاش دارند، تا جهنم را کشف کنند. فرق عمده در همین جاست، که آنها می اندیشند تا به فهم برسند، ما تعلیم می می بینیم ؛ تا از فهم جهنم فرارکنیم .



سخن۱۱۳...

بعضی ازآدمها، چنان درباورهای خود غرق شده اند،که در برخوردِ با آنها، انسان؛ بزرگواری خود را، با فحاشی کردن به‌آنان، ازدست می‌دهد، اگردرعالم طبیبی باشدکه درمان حماقت کند، برای رهایی از چنگک این بلاهت پیشگان، جز با متوسل شدن به آن طبیبان، چاره‌ای به بیچارگی خود، فهم نمی‌کنم. خاک بر سَرملتی‌کنم ،که خود را محق می داند؛ تا با ملاک قرار دادنِ ۱۵۰ گرم گوشتِ میان پای زنان؛کرامت انسانی او را پایمال کند. با چنین شعورِ ذلیلی چه توقع از ملتی دارید، که اهانت به زنان را سر لوحهٔ امور ارتباط خود با آنان قرار ندهد ،که خوداً از آن جایگاه خلق شده است . تجربه به من نشان داده است، این مردم عادت دارند در خصوص عقایدی پا فشاری و تعصب نشان دهندکه درمورد آن هیچ نمی دانند.



سخن ۱۱۴ ...

پدر بزرگم می فرمود : فرزند،گاهی در پشت عادات ما، انگیزه هایی نهفته اســت که برای خود ما نیز، غیر قابل تحلیل و فهم هســتند. بســیار مراقب عادات خود بـاش، تا زندانی و قربانی اوقاتِ بیهوده ای که در توکاشــته اند نگردی . فرزندم، تا می‌توانی عادت کن،که عادت نکنی. که دین و ادیان، اصلا برای این

آمـده انـد، تـا ترا به عادت کردن، عادت دهند. وقتی آموختی که هر لحظه و هر روز زنـدگیـت را ، خرج عادتهای دینی خودکنی، دیگر مجالی برای پرورش شـعور، و توسـعۀ خرد، در تو نخواهد ماند. دین برای این نیامده اسـت تا ترا خردمندکند، و توسعۀ شعورانسـانی ترا تضمین نماید، دین، آمده است ، تا خردِ ترا، برای مهملات خودکرایه کند. مراقبِ جان یک بار مصرف خود باش،که با کرایه دادنِ خردت به دین، درکمترین زمان برای همیشـه، قربانی متولیان دین خواهی شـد.دین، تنها خندقی اسـت که اگر درآن سقوط کردی، مجالِ رهائی تو از آن، برای همیشه غیر ممکن خواهد بود .



سخن ۱۱۵ ...

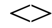
بسـیاری واژه ها چون غیرت، عفت، شـجاعت، نجابت و پاکی، صـداقت و راسـتی ، نجیب و نانجیب ، که در طول تاریخ بدان ها مقید شـده ایم و مقیدمان کرده اند، چه بسـا برای صـاحبان خود، جز زیانی درد آور به بار نیاورده است . این واژگانِ تعریف ناشده را، مرزی نیست تا اجازه دهد، که تمایلات حقیقی آدمی که ریشه در فطرت او دارد، سر از کلاف خود به درکند. بیشتر ما آدمیان، مصـلوبِ فضـائلِ دروغینِ خود سـاختۀ خودگشـته ایم. تا زمانی که کتابِ دانش انسـان را، به تعریفِ درسـتِ واژه گان، سـوق نداده ایم، نمی توانیم؛ به بینش توسعه یافته ؛ درخرد انسانی، امید داشته باشیم .



سخن ۱۱۶...

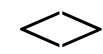
درجامعه ای که مصالح فرد فردِ انسانها را، قربانی اغراض اقلیتی در حاکمیت نشسته می‌کنند، سخن از هویت فردی گفتن، و بهاء دادن به فرد، فریبِ کثیفی بیش نیست. همهٔ متولیانِ سنت پرستِ حوزه نشینِ دین، قُوّتشان را، درگرو هوارهای تودهٔ عوام تقویت می‌کنند. این جماعت، تا می‌توانند در فریبِ تودهٔ عوام، هر روز به حیله های نوئی تجهیز می‌شوند، تا بردگان نو رسیده ای را، به کثرتِ هواداران خود، اضافه کنند.

خوب می‌دانم، همهٔ این متولیان مُزوّر، که فریاد وا ویلای بهشت را سر می‌دهند، برده فروشانی هستند، که در لباس به ظاهر خیرخود، به توسعهٔ جهلِ شَر، درآدمیان، همت گماشته اند. آزادی درهرجامعه ای، زمانی سَر از تخم بدر می‌کند، که حرارت لازم برای پرورشِ آن تخم مهیاشده باشد. ملتی که هنوز برای رفع حوائج، درمحاورات روزمرهٔ خود، نمی‌توانند از ادای نام علی و ابوالفضل و فاطمه و حسین، دست بکشد، هیچ زمان نمی‌تواند طعم آزادگی وآزادی را فهم کند. اینان خادمان و بردگانی هستند، که هیچ تعریفِ انسانی از مخدوم خویش، درباورهای ذلیل خود فهم نکرده اند. این ملت درمانده را، طوری تَعلیم داده اند تا مُتِعَلّم نشوند. کسب شعور برای این مردم؛ سَم مهلکی بشمار می رود.



سخن۱۱۷...

پدر بزرگم می‌گفت : حرص و آز کورکورانه، حتی اگر در تفحص علوم عالیه هم باشد، شعور انسانی را مخدوش می‌کند. هنگامی که حرصِ اندوختن امری در وجود آدمی نهادینه شد؛ نمی‌تواند به فهم استفاده ازآن علوم، دست یابد. حرص به مال نیز به همین منوال است. همهٔ جوارح تن آدمی، درجمع مال، تلاش می‌کند، ولی هیچگاه، فرد، برای لذت بردن همان جوارح از آن مال، بهره ای نصیب خود نمی‌کند .



سخن۱۱۸...

ملتی که دچار فسادِ فرهنگی است، اندیشه های خرافی وی هرروز شکل تازه ای به خود می‌گیرد. خرافات، یک شیوهٔ تدافعی درضمیر فرد است برای توجیه حماقت های او. بدانید، آن که از درون خودکَم می‌آورد، به برونِ کلانِ خود رجوع می‌کند، تا شاید برای مهملات خود، تکیه گاهی قابل توجیه کسب نماید .یکی از اموراتی که مرا مشغول خود می کند؛ اظهارات متولیان مذهبی و دینی ؛ درخصوص نیات خدا، برای نوع بشر است. این جماعت، طوری از نیّات

ونقشه های خدا برای نوع بشر صحبت می کنند؛ که گویی همین دیشب؛ با خدا بر سَر سفره ای به صرف شام دعوت شده بودند.



سخن ۱۱۹...

دوست عزیزم ! در جوامع فساد زدهٔ فرهنگی، عده ای ازصاحبان خرد، برای فرار از شر خرافات و جهل ، به انزوا کشیده می‌شوند. این درماندگی درفرد،ناخودآگاه، تمایلی جز به خودکشی تدریجی نیست. جامعهٔ امروز ایران، یکی از پیشرفته ترین های جهان در این امر است .



سخن ۱۲۰...

این دین مداران، کارشان به جایی رسیده است که با سلیقه های فردی خود، حکم دفن خدا را، در ما صادرکرده اند.کمی در حق خودتان لطف کنید. شاید در فهمِ حقیقتِ خودتان؛ به جائی برسید. این را خوب فهم کنید، هیچ کس نمی‌تواند به شما، خدائی بدهد،که آن خدا، شما را استعمارنکند.



گناه؛ هیچ نیست مگر یک باور تربیتی، که با شعورانسانی ما، برای خدای درون ما خلق شده است. امان از این متولیان دین فروش، چگونه عموم توده ها را، برای پرستش توهمات خود ساخته، درهراس جهنم، قنداق کرده اند. عزیزم ، سعی کنید از تاریکیها نترسید، تا سایه ها شما را به توهم نکشند. این توهمات پایدار؛ در کمال ت اسف، بیشتر در میان ملل شرق، و در ادیان بین النهرین تدریس می‌شود.

تعالیم دین اسلام، بهترین کتاب، برای شرح مبانی گناه است. در این کتابها از الله، غولی هولناک ترسیم شده است، تا به این وسیله، انسان هارا، به دامانِ ملایان هدایت کنند. اَجِنّه‌های طبقه بندی شده در قواعد دین اسلام، که همه، از اسطوره های آشوری و ایلامی و بابلی وسومری وکلدانی وفنیقی، الهام گرفته شده است، مدام اعمال ترا رصد می کنند تا مگر همهٔ ترا درکنترل خویش داشته باشند. تا آسودگی خیالِ الله را در این نظام هستی، حفظ کنند.

مدام سعی دارند با توبه و ندبه های حقارت بار، دل اللهی را بر سر لطف آورندکه گوئی، فقط گناهان نوع بشر را می بیند. واقعاً که چنین اللهی درهستی، نوبرخدایان است، که با مخلوقات، خود، چنین معاملهٔ شَرورانه ای را پیشه کرده است.

من، سـالهاست که دست ازسَر الله برداشته ام، نمی دانم چرا الله، دست از سـر من بر نمی دارد. چه می‌شـد اگر، الله نیز فراموش می کرد،که موجوداتِ حقیری به نام آدم ، در این هسـتی وجود دارد، تا متولیان شـیادِ الله فروشـش، خون این همه موجود را در زمین ، بر خاک نمی ریختند.

حضــور همین باورهای جا افتاده درافکار عمومی اســت، که هر از گاهی، توده های میلیونی عوام را، برای به تحقق رساندنِ نیات متولیان دین، به قتلگاه هدایت می کند. وتوده ها نیز، در شوقی دسته جمعی، جان خود را به تیغ جلادان مبشّرِ تاریخ دین؛ هدیه می‌دهند.

من نمی‌دانم ، این مردم درمـانـده ،کی می‌خواهنـد فهم‌کنند که ارزش حضـور انسـانی آنان در خاک ، خود دلیلی اسـت محکم برای مُردن آنها. مگر می‌شود نوع مُردن را، که یک واژهٔ شفاف است؛ با توهماتِ دین، تغییر داد. باید که به این مردم تعلیم دادکه مرگ، یک تمام است، ولو به اسم زَر بافت شهادت باشد.



سخن۱۲۲...

کسـانی که به مراقبت از خود، قادر نیسـتند ، بی شـک هسـتند کسانی که از آنان مراقبت کنند. جاهل کسـی است که به مراقبت دیگران اعتماد می کند ،

اگرکمی هشیار باشیم، همهٔ آن دروغ هایی که دلشان برای تصاحب ما می تپد، راهشـان را تغییرخواهند داد. این را می‌دانم که هر چقدر آدمی وسـیع تر باشـد، دروغ های بزرگ تری را، به سـراغش خواهند فرسـتاد. مستعد ترین وسهل ترین طعمـهٔ برای کـاهنـان وخاخام ها و ملایان دین، ملتِ نادان وجهل زده و بیســواد ایران است، که با داشتن تمدنی ۱۰۰۰۰ ساله، در فهم منزلت انسانی خود، به قدر پشیزی به خویش فهیم نیستند.



سخن ۱۲۳...

دشمنان صادق ، همان قدر دوست داشتنی هستند که دوستان بالغ ما.



سخن ۱۲۴...

این راز سَــر به مُهر را فهم کن دوســت من، همهٔ آنان که به بلوغ واقعی رسـیده اند، تلاش دارند، خود را در خصـائص کودکانه عرضـه کنند، ولی آن دسـته از جماعت،که به فهمِ بلوغِ خود فهمی ندارند، درحرصـی ناتمام، سـعی دارند خود را درانظارِ عموم، بالغ نمایش دهند.



سخن ۱۲۵...

تنها فرقی که میان فقرا و اغنیا وجود دار، این است که فقرا به علت نداشتن یک وعده طعام در روز، بزرگواری انسانی خود را ازدست دادند. واغنیاء، به علت فزونی مصرف، در اشربه و اطعمه، بزرگواری انسانی را، فراموش کرده اند.



سخن۱۲۶...

با اوضاع اجتماعی که مادر پیش داریم، مهاراشتهای لذت جویی مردان از زنان، امری محال است. یک کِشِشِ غیر قابل اجتناب انحرافی به سمت زنان در مردان نسل حاضر جامعه، مرا به نگرانی از هویت آیندهٔ زن کشانده است.گویا یک عامل مرموز تربیتی، نمی‌گذارد مردان و پسران ما عشق به زنان و دختران را، از لذت کامجویی صرف، در ارتباط با زنان، تفکیک کنند. آیا این نوع نگرش پنهان، به جماعت زنان ، آنان را به یک بی هویتی محض، سوق نخواهد داد ؟ مردان جامعه‌ای که نمی‌توانند، بدون حضورآلت تناسلی خود، زنان را فهم کنند. چگونه می‌توانندکرامت انسانی انسان را، فهم کنند. که خود نیز درگروه همان انسانها جای دارند. زنان، طبق قوارهٔ دیکته شدهٔ ادیان ابراهیمی، برای لذت بردن مردان خلق شده اند. و ازخویش، هیچ ارادهٔ انسانی نمی‌تواند داشته باشد. چند روز پیش، بگوش خود شنیدم ،که آخوندی بر منبر می‌گفت (در یوتوپ منتشر شده است) طبق سنت پیامبر اسلام ، اگرَ مردی میل جنسی داشته باشد، ولواین

میل، بر پشـت شتری بیدارشده باشد، زن وظیفه داردکه همان لحظه او را ارضاء کند. و می گفت : امروزکه شـتر نیسـت، بجای آن شـتر ها، اتوموبیل هاکار می کنند، زنان باید، به وظیفۀ شـرعی خود عمل کنند. یعنی در اتوموبیل هم تنبان خودشـان پائین بکشـند، تا مَرد را ارضـاء کنند. خوب توجه کنیدکه درسفارش شـرعی خود، اصلا به کرامت انسانی زنان توجه نمی کند. به توصیۀ این آخوند بی شـرم ، چه فاحشـه خانه متحرکی را، درسطح خیابانهای شهرخواهیم داشت؟ اما همین آخوندها، که این مهملات را می گویند، خود، نظام اجتماعی غرب را در ارتباط با مسائل جنسی مردود می‌دانند، و مدام هوار می زنند که چرا زنان و دختران درخیابان های بلاد غرب، درآغوش مردان؛ یک دیگر رافقط‌می‌بوسند. اما خودشـان، با توصـیۀ این گونه اعمال شـرم آور، ایجادِ بزرگترین فاحشه خانه متحرک را در این ممالک ایران توصیه می کنند. من قومی به وقاحت این طایفۀ کثیف در تاریخ نه دیده ام و نه خواهم دید . آنچه خودبه مردم توصیه می کنند همه درسـت اسـت ، و آنچه از نظر اینان دیگران توصـیه و عمل می کنند غلط محض محسـوب می شـود . این جماعت منفور، برای همۀ مهملات خود، هزاران حدیث و داستان دینی هم درآستین ریاکارشان پنهان کرده اند .



سخن۱۲۷...

همهٔ‌آنهایی‌که می‌خواهند فقط بودنی داشته باشند، مصرا نه سعی دارند ستایش و تأیید اطرافیان خود را جلب کنند. اینان قدمی از داشته های بیمار خود عقب نمی‌گذارند .آنها، مدام سعی دارند طومارهای تمجید از خود را، در قاب های طلایی بَر در و دیوار خانهٔ خودآویزان کنند. تا بودِ خود را، باورکنند کسی که به شُدنِ خود می اندیشیدن، لوح تقدیر از کسی طلب نمی‌کند دوست من .



سخن ۱۲۸...

عزیز بزرگوار، چرا ما، تصور می‌کنیم بهای هر مرگی، در نحوهٔ چگونه مُردن است ، نه خودِ مُردن . چه فرقی می‌کند. مرگ ، مُردن است ، ومُردن ، یک تمام شدن است . بدانید که پایدارترین مخلوقِ زندهٔ عالم خودِ مرگ است، برای ابدیت هستی، که همهٔ عالم را، درآن دفن خواهند کرد.که بازگشتی به دنبال ندارد. اگر معادی هم باشد، به غیرِ ماهیتِ جسمانیِ ما، ما را از درک چگونگی این جهان که در او بودیم، غافل خواهد کرد.

هستی را با مشیت و قضا و قدر، پی نریخته اند تا با مصلحت اداره شود.

هستی بر مبانی علوم استوار است نه بر ستون صلوات. هیچ زمان اسطوره های مخلوق ادیان نمی توانند و نخواهند توانست، خرد توسعه یافتهٔ انسان امروز را پاسخی به عقل دهد. ضعف ناشی ازشعور ما آدمیان، اشرار را پرشرار کرده است. تنها کتاب قاطع رستگاری انسان، کتاب اخلاق است؛ که به دست خود انسان تدوین شده است. مقیاس قوارهٔ انسان، در مقایسه با هستی، درست به مانند عدد یک، درمقابل بینهایت است. اعتقاد به معاد و جهان دیگر، ناشی از ترس ماست از نبودن در این جهان .

مرا چه حاصل به فهمِ اینکه، بعد از مرگم، باز مُردنی و بازمُردنی وباز مُردنی دیگر داشته باشم، یا نداشته باشم. وقتی تولد ما، آغاز یک مرگ ناگریز است، چقدر احمقانه است که سعی داریم بودنِ فعلیِ خود را، با شدنی که نمی‌دانم چیست، فریب دهیم .

اگر شدنی هم باشد، باز در همین جا خواهد بود. معاد، برای منِ نوع انسان فریبی بیش نیست. که توسط خاخام های یهود، در طول تاریخ درحلق بشر فرو شده است .

وقتی ماهیت حیات گذشتهٔ من، به قبل تولدم، برمن، نا مفهوم و نامعلوم وغیر قابل فهم است، مرگ من نیز بعد این جسم حاضر،که درآنم ، قطعا غیر قابل فهم خواهد بود .

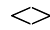
چرا باید خود را به دور تسلسلی گرفتار کنم که مرا به فهم آن ادراکی نیست. من خَیّرات هستی را، که امروز درآنم، بر می گزینم، تالا اقل، در این جسم فنا پذیر،که به آن فهم ظاهری دارم، ایام عمرم را، درآرامشی انسانی، سپری کنم . مرا، به این سوی،که از آن آمده ام، و نه، به آن سوی که بدان، خواهم رفت؛ کاری نیست . فعلِ حضورِ حاضرِمن اینجا، در این خاک، شرط اصل است. مرا جز به خویشتن اینم،که درآن هستم، به هیچ کس وهیچ چیز، کاری نیست. مرا تعلیم داده اند، تاهمه چیز را با مبانی شعورِ تربیت شدۀ انسانی خود، فهم کنم، نه با شعارهای توهم زایی که سعی دارند ، در من به باور بنشانند .



سخن۱۲۹...

عزیزانم ، این را به خاطر داشته باشید و ملکۀ ذهن خودکنید خنده ای که یک سیاستمدار بر لب شما می‌نشاند، زخمی است که سالها بعد عفونت آن را فهم خواهید کرد. و سوز اشک هائی که متولیان دین، بر مردمک شما روانه می کنند، خسرانی است که چشم هایتان را، در طول زمان به فهم حقایق کور خواهد کرد. سیّاس، با پلکان دروغ صعود می کند. و متولیان دین با کاشتن ترس در جان شما.کسی که با همۀ جوارح خود، محو تماشای فریبِ کلامِاینان گشت، حقیقتِ شعورِ جانِ خود را، فهم نخواهد کرد. من، هیچ شعوری ندیدم که با آلوده شدن به سیاست و دین، نَفَسِ مُطهّرش بریده نشده باشد.کتاب

ادیان‌بزرگترین سلاخ خانهٔ مُوَجّه کشتار انسانهاست، که هیچ پاسخ متقنی تاامروز به اعمال شنیع خویش، نداده است.



سخن ۱۳۰...

فرزند عزیزم ! تصور می کنم جسارت شیخ مدرس ، درطول تاریخ به عنوان یک ملای اهل مسلک تشیع قابل توجه است،که ماهیت واقعی مسلک خود را در یک جملهٔ کوتاه عنوان نمود. تا قبل از مدرس، هم مسلک های او، یا شهامت بیانش را نداشتند؛ یا قدرت کلامشان نبود؛ تا چنین جمله ای را بگویند. مدرس گفته : سیاست ما، عین دیانت ماست، و دیانت ما عین سیاست ما. بسیاری از جماعت راستین اهل قلم وخرد، حقیقتاً امروز با شرایط حاکم درکشور ، صداقت بیان مدرس را خوب فهم می کنند. امروز ما دیانت عین سیاست و سیاست عین دیانت را، در نظام خمینی چقدر گزیده لمس کرده ایم. روزگاری بود که این ملت فاقد شعور را در حصار مثلثی بنام خدا و شاه و میهن گرفتار کرده بودند، اگرچه به حضور خدا نمی شد نقدی روا داشت، ولی می‌شد به شاه و میهن آن چه در توان بود ، نقد و تندی کرد. اما امروز همان حصار مثلثی شکل، جای خود را به خدا و قرآن و سنت داده است ،که اگر دربارهٔ هرکدام از این پایه های مثلث، اجازهٔ نقد و تحقیق به خود دادی، حکم تکفیر تو، به امر متولیان دین، محرزخواهد بود. من تصور نمی کنم که رضاشاه؛ این پادشاه به

حق ایران، که تاریخ ایران چون او به خود ندیده است که بسیار زود هم ؛ قربانی توطعه های همین متولیان مذهب تشیع شد، به مفهوم جملهٔ مدرس پی نبرده باشد، رضـا شـاه تنها پادشـاه درطول تاریخ ایران اسـت که تصـمیم داشـت خود را از چنگال متولیان دین ومذهب خلاص کند .

اما باز می بینیم که توطعهٔ متولیان دین و انگلیس بد جوری خلاصـــش کردند. رضـا شـاه بسیار خوب می‌دانست ،که بزرگترین بدبختی وعقب ماندگی این سرزمین در جمیع جهات ، جز به فتنهٔ دین ومذهب، هیچ نیست ، والا این قدر درحق مدرس، سیاست بدون دیانت اعمال نمی‌کرد، و برای اولین بار درتاریخ ایران، شاهی زیرگوش متولی شناخته شدهٔ مرجع دینی؛ آن چنان نمی‌نواخت؛ تا بیانش را اصـلاح کند . مدرســی که، با شـعبان بی مخ اوباش؛ که خود بازیچهٔ جماعت توده ای های اسـتالین زاده بود، عکس یادگاری نمی‌گرفت. چقدرآن روزها جملهٔ مدرس روشـن و شفاف بوده. ضعف شعور اطلاعاتِ تحصیل کرده های خود باختهٔ قلیل‌آن روزجامعه، وکثرت جماعت بیشـــعور جامعه جن زدهٔ تشیع، در فهم زلالی آن جمله ، بسیار پائین تر از رضا شاه کبیر بوده است،که او را بیسـواد می گفتند . بیان مدرس، نیات بانیان مذهب تشـیع را، به صـراحت در نهان خود عیان کرده است، که رضا شاه را برآن عمیقا ادراک بوده است. حقیقتا به خرد پُرشـعور رضـا شاه بزرگ درودی و رحمتی کلان نثار باید کرد.که فهم این اراذل همیشهٔ تاریخ را، بسیار پیشتر از تحصیل کرده های آن دوران ادراک

کرده بود. و زهر کلام ملایان را ، بســـی بیشـــتر از محققین ذلیل امروز ما،که بیشـترشـان هم ، مدرک وسـند خریتشـان را از دانشـگاههای اروپائی اخذ کرده بودند، فهم می کرده اســت. تاریخ غربالی اســت که ، ســره را از ناســره، به خوبیالک می کند. شـک ندارم ،که جماعت صـلوات گو را ، شـعوری به امور صواب نیست .

فرزند، در جامعه ای که من در آن زندگی می کنم، احمق بودن یک نعمت است، ولی احمق شناسی، جُرمی است که واعظان قانون دین، تاوانی سنگین برای آن بریده اند. همیشه سعی کن تا اطرافیانت، احمق بودن را، بیشتر از احمق شناسی در تو، باور کنند.



سخن ۱۳۱...

کســانی که، به تعاریف کلیدی، خردی انســانی ندارند، به یقین، شــعوری برشـرارتهای خود نیز نخواهند داشـت. شـرارت را، کسـی فهم می کند، که مشقِ اخلاق گرفته است.



سخن ۱۳۲...

چرا من انسـان را اجبار می کنند تا واژگان را در تعریفی فهم کنم که مرا بدان اجبار کرده اند، مراحکم فهم می‌دهندکه از خود گذشـتگی یک صـفت الهی است؟ کدام الهی؟

که مرا به فهمِ الله، هیچ فهمی نیست .

این صـفت، همواره توسـط وارثان جاهل دین، در این جهان به گونه ای تبلیغ می‌شود. توگوئی جز متولیان دین، هیچ آفریده ای بر این راز سَر به مُهر در هستی آگاه نیست .

چرا باید منِ انسان به صفتی مزین گردم، که خود آن متولیان مُبشّر را، هیچ فهمی از این معانی در اعمالشان هویدا نیست ....

اللهی که به فهم بندگان خود فهمی ندارد، و بندگان خود را مدام همچون نابالغانِ کودَنی تحت نظر گرفته اسـت تا خرد نابالغ آنان را ادب کند. چه تعالی نصیب من انسان خواهد کرد .

چرا این الله، به تکامل شـــعور بشـــر، از روز نخســـتین خلقت، نظری به تمامنداشـته است تا امروز مجبور نباشد به قدّاره ای درچهار سوق خلقت،آفریده هـایـناقص خود را ادب کند ؟ وآنان را به همتِ منتخبانش گزینش نماید.

وچرا الله؛ بر داشته های اولیهٔ خلقت خود، شعور اکملی عنایت نکرده است. چه ضعفی درخلقت منِ بشر هست،که حضورِ موجودی به نامِ شیطان را مدام در من ، جار می زند. خدایی را که من می‌شناسم،سوادش، با صفتش، لازم و ملزوم است. و در من این باور اندیشه نیست،که از خودگذشتگی، یکی ازصفات الهی باشد. اگر خدا نیز همچون مخلوق انسان نامش، از خودگذشتگی داشت، صفات مجازاتش بر من بی معنا بود. خدا ازخودگذشتگی ندارد فرزند، بلکه در خود نشستگی دارد. این نوعِ صفت ها، مَخلوق ذِهنِ بشر است. چرا من انسان وقتی خدایم در خود نشستگی دارد، این قدر سعی دارم در خود ماندگی هایم را، باصفاتِ سواد او، موجه جلوه دهم .

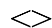
ما، خیلی از فرومایه گی های خود را به مُهر خدا، موجه جلوه می‌دهیم. هر چقدر وابستگی های هویت ما به خدا، و اسناد صفاتی او بیشتر باشد، انحراف ما از فهم خدایمان عمیق تر می‌گردد. خدا فقط خداست و بس . صفاتش نیز مختص ذات خود اوست که آدم را، به فهم آن صفات؛ ادراکی نیست. و فهم ما از این یافته ها، وهمی بیش نیست. موجودی چون انسان، که در تعریف خویش در عجز مانده است، چگونه می‌تواند ذراتی را به تعریف بکشد. که هیچ فهمی برآن ذرات، در جان انسانی او وجود ندارد .



سخن۱۳۳...

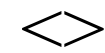
هیچ موجودی بـه انـدازهٔ متولیـان ادیان در زمین، برای خود حکم وکالت تســخیری تفویض نکرده اند؛ که ســعی درتغییر خُلقیات نوع بشــر را پیشــهٔ خود نموده اند. من نمی‌دانم تا کی این توده های آدمخور، سعی خواهندکرد، نقش قیم را برای بقیهٔ همنوعان خود ایفا کنند. اگر امورات روزمرهٔ این مدرســـین ادیان، اینقدر اشــتغال به امور الهی اســت،که او را به تفســیرکشــیده اند، چطور می‌توانند درآن واحد، هم مفتش بنده گان الله باشــند وهم به الله هشــان مشــغول شوند. مگر اینکه، الله را وسیله ای کرده اند تا بندگان خدا را، ازخود بی‌خودکنند. در فهم حیله های بزرگ این متولیان، همین بس، که درطول تاریخ هیچ کس نتوانسته است معمای سَروَری طلبی این مدرسین را، به جد کشف و افشا کند.

اللهی که اینان ســاخته اند، به قدر حجم یک منظومه شمسی، کتاب سفسطه پردازی دارد که با هیچ دلیل و برهان ومنطقی ســازگاریش نیســت، مگر این که توی انســان، شــعورانسانیت را، در معامله با اوهام آنان، از دست بدهی. این است رمز ماندگاری معابد قدیسین در پهنهٔ زمین. که ترا، و مرا، به اطاعت ازآن حکم کرده اند. تا مگر توی انســان، باکالای گرانبهای شــعور وخرد خویش، در معامله باآنان قربانی شوی .



سخن ۱۳۴...

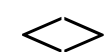
انسـان کامل یعنی کودک ،که هیچ تعریفی از جهان خارج ازخود، درذهنِ خویش فهم نمی‌کند. او ارزش ادرار خود را، با معیار نجاسـت محکٔ نمی زند. چگونه است که ما، به همهٔ پدیده های خارج از ذهن خود القابی داده ایم، که همه زایدهٔ ذهنِ ذلیل ما از عدم درک حقیقی جهان اســت. فهم این جهان مصنوع در ذهن ما، مارا، حتی از فهم جانِ خودمان غافل کرده است .



سخن ۱۳۵...

اجرتی که احمق، درقبال خوش خدمتی، از ارباب خود،کسب می کند،هیچ زمان، توقعات هرزهٔ او را اغناء نخواهدکرد .مراقب باش فرزند، تا خود را آلودهٔ اجرتی نکنی که حماقتی در قفای آن، موج می‌زند .

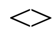
ارزش دسـت رنج تو، درکاری اسـت ،که بدان شـعور انسـانی یافته ای، که منزلت احمق، در فهمِ طعمِ فضــولاتی اســت که غریزهٔ حیوانی او را تقویت می کند .



سخن ۱۳۶...

این متولیانِ مُزوّر دین، به ما آموخته اند که تا می‌توانیم خود را ساده تر کنیم. و تا می‌توانیم خود را خلاصـه ترنماییم، تا مبادا از سـوالات بی شماری که ازخود و محیط داریم، به طعم فهمی نائل آئیم. تا مبادا، جایگاه حاکمیت آنان را در خود ، خدشـه دار نمائیم. به ما تعلیم داده اند و می‌دهند، که مدام در هراس از جهانی باشـیم که درجائی نامرئی درکهکشـانها در انتظارماسـت . وآن جهان را، چنان درخرد انسـانی ما عَلَم کرده اند،که عقلِ تعلیم گرفتهٔ ما، با کسب آن توهم ها، درماندهٔ خود شده است. وآن تعالیم،که ازکودکی درما شکل گرفته اسـت، همواره به حیله های خود، منزلت انسانی ما را، مدام خرج هراس های ناتمام خود می‌کند. و ما را وا دار می‌کند، تا هر چه بیشـتر، خلاصه ترشویم، و هر چه بیشـتر قابل دسـترس ترگردیم، وهرچه بیشـتر ، چرایی های ذهنمان را، حقیر و بی مقدارتر وکوچک و پیش پا افتاده ترکنیم . ما را آموخته اند ، وتعلیم داده اند، برای فرار از فهم حقایق. فراری که عمری اسـت، همهٔ هویتِ انسـانی خودمان را ، قربانی آن کرده ایم .

فهمیدن، کلیدآغازِ دردهاسـت، که بهائی سـنگین، برای آن باید پرداخت. بـدا به حال آنانی‌که، در قبل تحلیل داشـته های خویش، پیش پیش، با ناآزموده های خود، وجدانِ صغیرِخویش را ستایش می‌کنند.



سخن۱۳۷...

تصـور می‌کنم ، بلاهت و حماقت توده ها ، همواره در طول زمان ، در این بوده اسـت که نتوانسـته اند و نمی‌توانند، فرق میان دینمدار، و مؤمن را تشخیص دهند. و نمی‌دانندکه هر دین داری نمی‌تواند مؤمن باشد، ولی هر مؤمنی به حتم متدین است. این متدینین مؤمن نما هستندکه چپاول فرهنگ توده ها راپیشهٔ خود کرده اند، والا مؤمن را با حیله های دنیا،کاری نیست .که مومنان را، جزبه کار اخلاق هیچ کاری نیسـت. مومن کسـی اسـت ، که کتاب اخلاقِ انسـان را مشق می‌کند، نه کتاب و کتابهای مخلوق دست خاخام های یهود را.

<>

سخن ۱۳۸...

هیچ احمقی نیافتم که به حماقت خود اعتراف کند. فهم کرده ام که چرا این اندک عقلای خود رو هم که سـبز شده اند، معصومانه تلاش دارند تا ثابت کنند که احمقی بیش نیسـتند. می‌دانم،که ریشهٔ اندیشه، هر چه بیشتر درفهم فرو می‌رود، نجاست بیشتری را لمس خواهدکرد.

اینجا، باید همچون گیاهان گلدانی باشی، و بدان که، ریشه درخاک داشتن جرمی نابخشـوده محسـوب می شـود. باید گیاه گلدانی باشـی، تا هر زمان اراده می‌کنند سیرابت کنند، والا محکوم به خزان خواهی شد .



سخن ۱۳۹ ...

فرزندم، در خاکی که مفاهیمِ وارسته وانسانی، ارزش خود را به جبرِ یک سنت پوسیدهٔ احیا شده، از دست داده است، نو بودن و نواندیشیدن، افسانه ای بیش نیست. داشته های خِردتان را، جائی عرضه کنیدکه ماوای انسانهاست، نه جایگاه آدمها. اینجا فرزندم ! هرکلامی که بوی خرد دهد، در به حَبس رفتنش تردید مکن. هیچ خوش بوکننده ای، قادر نیست، تاتعفن ناشی از فضولات طویله ای را، به رایحه ای گوارا، مبدل کند .



سخن ۱۴۰...

دوست عزیزم! نانی که با ترس و دلهره تأمین شود، هویت انسان را آرام نخواهد کرد. ای بسا اظهار می‌شود که دهندهٔ روزی الله است. الله را با نان من کاری نیست، دوست من ! که الله را، با جان من کاراست،که آن جان را هم، درگرو دهندهٔ نان من قرار داده است. این ۱۲۴ هزار پیامبرکه می گویندآمده‌اند، (البته به روایت متولیان دین ابراهیمی) جز برای آزارِ جان من و تو، ماموریتی از طرف الله و یهوه نداده اند . حتی یکی از این جماعت پیامبر نام، نتوانسته در طول تاریخ ، یک بیمارستان؛ و یا دانشگاه ؛ و یا یک مرکز تربیتی برای درمان سفاهت

و حماقت بشــری بنیاد کنند؛ که بشــود از آن در تاریخ نام برد. هر چه ازآنان بخوانی و بدانی، جز معجزات بی پایه و اســاس و دروغ ها کلفت، هیچ نیســت .اصــلا شــما به تعداد ۱۲۴ هزار پیامبر توجه بفرمائید، خود این رقم، بزرگترین دروغ ادیـان ابراهیمی اســت. من ۱۲۳ پیـامبر را پیشــکش خود متولیـان ادیـان ابراهیمی می کنم، مشروط به اینکه، این متولیان کلاش ، بتوانند فقط نام هزار نفر از این پیامبران را برای من بشـمارند. اسم چند تایی ازآنها را به دروغ ویا راست، در قرآن وت ورات اناجیل ذکر کرده اند، که هویتِ هم آنان نیز معلوم نیست. مگر آن تعاریفی که خود متولیان دین برای آنها تدارک دیده اند.

یکی ازآن پیامبران، رودخانهٔ ذلالی را خونین می کند، یکی شـترش به دل کوه فرو می رود، یکی از آنها ماه را شقه می کند، آن دیگری مار و جانور با عصایش هویدا می نماید.آن یکی بلایای طاعون و وبا برسـر مردم نازل می کند. ویکی کوری را شـفا می دهد، وآن دیگری، بینایان راکه با او، مخالفت کرده اند،کور می کند.آن یکی با باکره بودنش؛ زایمان می کند ؛آن دگری با یک ســبد نان، هزاران گرسـنه را سیر کرده است. و یکی دیگر مردم شهر لوط را سنگ می کند دیگری هزاران سـیر را، به خاطر اعتقاداتش به گرسـنگی می کشـد ووو. شما مرا بگوئید! که کدام یک از این پیامبران، توانســته اند مرا به فهم کرامت انســانیم بخوانند؟ این پیامبران؛ همان جماعتی هســتند، که خوانده ها ودانســتههای مرا

وتبارگذشــته مرا نابود کرده‌اند . بروید ! و باورهاتان را یاوری کنید، تا خود را از این منجلاب متعفن؛ که دین نامش داده اند؛ خلاص نمائید .

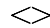


سخن ۱۴۱...

اینکه شدت شرارت آدمی ، با شعور او شکل می گیرد جای هیچ گونه شکی نیســت، شــرارتِ تقدس یافته، زمانی از قُوّه به فِعل تبدیل می‌شــود، که لباس فضیلت به تن می کند.

هر شـعوری که از آخورِ شـعار تغذیه می‌کند، نهایتا، به شـرارت متوسل خواهد شد. برای همین است که متولیان ادیان، خود را در مقابل خرد استدلالی، به چماق تجهیز کرده اند.

دین، خورهٔ علم اسـت. اگر کشـفیات باستان شناسی که توسط بزرگان علم باسـتان شـناس، در بین النهرین و خاورمیانه از ۱۵۰ سـال قبل،ت ا امروز به اینجا نرسـیده نبود، مهملات جماعت یهود و افسانه سرائی های خاخامهای تورات دار یهوه، و مسیح و اسلام، قدمی از دروغ های خود عقب نمی کشیدند. برای همین اسـت که متولیان دین اسـلام نیز، دل خوشـی ازمحققین و باستان شناسان ندارند. نگرانی بر ملا شدن دروغ های بزرگ این جماعت دروغ زن، به بسته شدن دکان هاشان خواهد انجامید.



سخن ۱۴۲...

تصور این که یک سیاستمدار و یک دیکتاتور و یک متولی دین، منافع عموم را بر منافع فردی خود ترجیح دهد، توهمی بیش نیست تاریخ به یاد ندارد، که تمساحی شکارخود را به موشی هدیه کند.

اگر سنخیتی میان این دو، یافتید، به وعده های عمامه بسران نیز امیدی بایدداشت.

دیکتاتور ، مفعولِ نیاتِ درونِ خویش است .

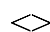
وسیاست مدار، مفعولِ شرایطِ محیطی خود .

ومتولیان دین، مقهورِ شَهَواتِ درونِ خود .

قربانی اصلی، میان این مثلثِ شوم، جان انسانی من و توست ای انسان. قرنهاست که زخم های گُردهٔ انسانی انسانها، یا ریشه در دل دین دارد، و یا ریشه درسیاستِ سیاست پیشگان دیکتاتور تاریخ. این جماعت، مدام با قرض دادن نان به هم دیگر، دمار ازکرامت شعور انسانها درآورده اند. دختر جان ! هشت ماه است که زندگی مرا، و وقت مرا، صرف مهملات خودکردهای. چرا نمی خواهی بدانی که تو موجودی هستی که مدام خود را قربانی خود می کنی. همین نماز

خوانـدنـت را، توجـه کن؛ کـه بـا خود چـه می کنی . وقتی می‌خواهی نمـاز بخوانی با چه تشـریفات خاصـی خودت را می پوشانی ، و در مقابل الله به سجده می‌روی. طوری با چادر؛ خودت را می پوشـانی؛که انگار نمی خواهی آن الله نامحرم، حتی، چشـمان ترا هم ببیند. اما وقتی پیش من هسـتی، حتی نگاه داشـتن آن روسـری هم برایت مشـکل اسـت. وکاملا درکنار من آزاد می نشـینی. شـما خودتان را از خالق تان الله، می پوشـانید؛ که بنا به گفتهٔ خودتان، بر همهٔ افعال شـما؛ قادر وآگاه اسـت،و شـما را برهنه خلق کرده اسـت؛ و همهٔ تن ترا؛ برهنه فهم می کند وکرده اســت. اما پیش من، خودتان راکاملا رها می کنید تا شـــما را نیمه عریان هم ببینم. می‌خواهم بدانم،که دسـتور حفظ حجاب برای شما ازطرف آن الله، در ارتباط با موجودی چون من، صـادر شـده اسـت، یا برای خود الله که خالق توسـت؟ پیش الله ات پوشـیده می روی، پیش مخلوق الله ات که من باشم، آزاد می آیی. شـــمـا کـه هنوز تکلیفتـان را بـا الله خودتـان معین و مشـــخص نفرموده‌اید، چگونه می‌توانید تکلیفتان را با من، وخودتان مشـــخص کنید؟ من برای عبادت و عیادت خدایم، کاملا برهنه می روم، اما در نزد مخلوق او پوشیده می نشـینم . تکلیف من، با خودم و خدایم؛ روش اسـت. بد نیسـت ؛ شـما هم تکلیف خودتان را در درجهٔ اول با الله مشـــخص فرمائید که آیا، این الله محرم شـما هسـت یا نه، بعد از مشـخص شـدن آن تکالیف، من نیز تکلیفم را با شما مشـخص خواهم کرد. تشریف بیاوید تا بنده پوشیده، درخدمت شما باشم. فرق من و شـــما در این اســـت که، خدای من، درمقابل خود، مرا لخت و عریان طلب

می کند. ولی الله شما، شما را در مقابل خود، پوشیده دوست دارد. این دومعنا، نمی تواننـدکنـار هم باقی بمانند.کســی که در فهم معبود خود تا این پایه، ذلیل است، نمی تواند، شعور انسانی درستی به امور حقیقی حیات خود داشته باشد. الله شما از قرارمعلوم، با دیدن تن برهنۀ شما در مقابل خود، تحریک جنسی می‌شود. اما خدای من،که خالق من است، مرا طوری آفریده است، که من درمقابل شما، هیچ حس جنســی ندارم. گویی شــعورِخدای من در خلقت، از شــعورِ الله شــما بیشـتراست،که مخلوقش را، که من باشم، تا این حد، درست تربیت کرده است. مرا در مقـابـل خود برهنـه می‌خواهـد، امـا در مقـابـل مخلوات خود، تـا حـدی پوشــیده، آنهم به این دلیل، که حرمتِ مرا در مقابل مخلوقات خود، حفظ کند .و بی قواره گی تن مرا با پوشــش، تا حدی، پنهان نماید. بروید و تکلیفتان را نه تنها با الله خودتان، بلکه با خودتان معین و مشـخص و شفاف سازید، آن وقت بیائید تا با شما، ازخدایی بگویم که درحقیقت جانتان سیر می کند.



سخن ۱۴۳...

عفت آدمی را قوت ادارک او شـکل می بخشـد. عفت، یعنی شناختِ حریم فردی و احترام نهادن بدان اســت. همۀ آنهایی که فاقد عقلی سـلیم و تفکری روشــن و اندیشــه ای وارســته اند. باید به عفیف بودن آنان مشـکوک بود. من شخصاً برهنه تنانِ خردمند را، به بی خردانِ پوشیده تن، ترجیح می‌دهم.

عفت، یعنی اعتدالِ عمل در همهٔ خصـایص آفرینشـی. همهٔ آنانی که در پندار، گفتاروکردارنیک خویش، فاقد اعتدالی معقول و محکمه پسندمی باشند، طعم لذیذ عفت را ، نمی‌توانند فهم کنند .



سخن ۱۴۴...

اگر زیبایی قادر باشـد ، نجابت خویش را با عفت قرین کند، یقین دارم که توانسـته اسـت به تعالی خود،که همان تقواسـت، هیبتی سـلیم اعطا نماید. والا زیبایی بدون نجابت و عفت، مرگ خصایص نیکوی آدمی است .



سخن ۱۴۵...

گاهی در فرهنگ سنتی ایران به نکاتی برمی‌خوریم که ریشهٔ تخریب هویت فرد درآن فاجعه آمیزاسـت. وقتی ما در تار و پود عنکبوتی ایدوئولوژی سـنتی ایران که ریشـهٔ عمیقی در دل مذهب دارد نظر می کنیم، می بینیم‌که سعی شده اسـت، تا فرد را از هویت و محتوای من - بود نشـان خالی کنند، و از هر فرد، مائی بسـازند که مَنّیت در او هیچ ماهیتی نداشـته باشـد.و برده وار منتظر دسـتور مافوق از ما بهتران خود باشد. اگر دستوری از ارباب صادر شد، او هست. در غیر این صورت، همچنان منزوی می‌ماند وگاهی نیز ارباب، به وی اجازه می‌دهد که

بـه جمعِ هم مســلکـان خود بپیوندد تا به صــورت ما، ابراز هویت کند. این بیچارگان، مَن بودنِ خود را از یاد برده اند. این نوع تربیت، چنان در فرهنگ سـنت مذهبی ایران رسـوخ کرده اسـت،که هر مَنی، در جمعِ اینان غیر خودی محسـوب می‌شـود. اگر این جماعتِ بت پرسـتِ مصلوبِ سنت شده، با صاحب فکر وخردی روبرو شـوند شـدیداً احساس خطر و نا امنی می‌کنند و با واکنشی شــدید، نسـبت به هر خرد، و تفکر نو رسـیده ای؛ جبهه گیری کرده؛ و خود راآمـادهٔ نـابودی می‌کننـد. چراکـه ، بـه چنان موجودی ازکودکی تعلیم داده اند،که مشروعیت هراندیشه، فقط در وجود متولیان الله در روی زمین قرار دارد . و آن نیز در "ما " شدن است نه در من بودن.

این بَرده های بت پرسـت وحقیر، چنان به هوش تربیت نشـدهٔ خود ایمان دارند، که حضـور هرصاحب خرد و اندیشه را در جامعه، نوعی اهانت به خود، قلمداد می‌کنند .

این بدبختان تیره بخت همان تودهٔ بی سـواد و بیشـعورانی هسـتند، که گاه بهترین و قوی ترین فرزنـدان آب وخـاك خود را، در جهلی تمـام، قربـانی تمایلات جنون آمیز سنتی خودکرده، و زمانی به فهم خطای خود فهم می یابند که بسـیار دیر شــده اسـت . (البته اگر بفهمند).درچنین جامعه ای سـخن از من گفتن، جرم محسـوب می‌شـود و داشـتن اندیشـه ای منفرد و مجزا، بی معناسـت. متولیان جامعهٔ سـنت گرای ایران به خصوص دراین اواخر سعی کرده است، فرد

فرد آدم های جامعه را از هویت من بود نشان تخلیه کنند. و به آنان تحمیل نمایند که آن دسته از انسان هایی که ما بودن را قبول و باور نمی‌کنند از ما نیستند. و به آنان آموخته اند تا بپذیرند که ما، هویتی است متحد الشکل که حضوری حقیقی والهی پسند دارد. این نوع تفکر، تفکری استالینی است. بیچاره آن دسته از اندیشمندانی که در چنین جامعه ای می‌خواهند من بودن خود را حفظ کنند، دریغا وقتی فرهنگی نتواند به فرد فرد جامعهٔ خود، هویت من بودن را آموزش دهد، جنون قربانی گرفتن و قربان دادن در پرتو باورهای سنتی وی، امری محال نخواهد بود.

می‌کُشد بی آن که به چرایی کُشتن، اندیشه ای داشته باشد، و می‌میرد، بی آنکه به چرایی مُردن خود فهیم گردد .

عمری می‌توان، با بارکشی از چنین جامعهٔ پُر بلاهتی ، به سود و سرمایه های کلانی دست یافت .



س۱۴۶...

فوران نجابتِ بیش از حد، درجامعهٔ سنتی ومذهبی ما،آنقدر بالا گرفته است که حتی زنان بدبخت ما، تحت تأثیر باورها و تبلیغات و تلقینات اُخروی گرایی حاضرشده اند، درگرماگرم تابستان با مقنعه وچادر مشکی و دستکش های سفید

وگاه مشکی در خدمت وظایف محولهٔ جامعه واردکارشوند، وافتخار هم می کنند که نجابتشـان درپرتو رنج طاقت فرسـای گرما، ازحَیّز انتفاع خلع نمی‌شـود. وبه ساحت مقدسِ نجابت فوران یافتهٔ ناشی از باورهایشان خدشه ای وارد نمی‌شود. واقعاً نقطهٔ عطف آزادی زن در جامعهٔ ما تماشایی است .

باوردارم ، تا زمانی که مردان و زنان ما، نیاموخته اند، تا عورتشان را به مانند بقیهٔ جوارحشـان بی هیچ بار عاطفی به هم عرضـه کنند، و برهنه تنی خود را، درجامعه بدون معیار های آموخته شـده ادراک کنند، بعید می‌دانم که به فهم نجابت واقعی خود، شعوری انسانی بیابند. اگرروزی آسوده پوشی زنان، درجامعه ما، درحالت کاملا عادی خود،جا نیفتد، وبه یک امر کاملا پیش پا افتاده ای ازنظر مردان، تبدیل نشود، امورات انسانی هردو قشر قابل باورنخواهد بود. بعید می‌دانم با وجود این متولیان مکتب تشیع که منافعشان درگرو این دکان پُرسود، نهان شده است، مجال چنین کاری را به زنان و مردان این جامعه بدهد.

تا زمانی هویت زن به عنوان یک متاع جنسی درجامعهٔ ما تبلیغ می‌شود، فهم مردان ما از زنان، همین خواهد بود که هست، وهیچ زمان و تحت هیچ شـرایطی هویت واقعی انسـانی زنان، در چنین مرز و بومی و با این فرهنگ موجود، قابل اصلاح نیست.

فرهنگِ درستِ رابطۀ زن ومرد، زمانی قابل فهم می‌شود،که زنان و مردان ما، با تغییر نگرش خود، حریم انسانی یک دیگر را محترم بشمارند. من بعید می‌دانم که متولیانِ دین اسلامِ عزیز، به خاطر منزلت انسان، بتوانند به خاطر منافع مادی از تعالیم اسارت بار خود دست بردارند. بخصوص متولیان مکتب تشیع، هیچ زمان اجازه نخواهند داد، تا کرامت انسان به عنوان موجودی خردمند، خود را در این کرۀ خاکی فهم کند .

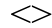
عزیز پدر، مگر می‌شود در جامعه ای که همه، به زرهی تدافعی جامعه ای که من در آن زندگی می کنم، عمیقاً مجهز شده اند تا متعهد شوند، برای مقابله با هرگونه اطلاعات یا اعتقادی که می‌تواند تعهدات سنتی آموخته شدۀ آنان را تغییردهد. اینان به سخنی توجه ندارند تا بیاموزند؛ گوش می‌دهند، تا از پاسخ های آماده درآستین خود را، در حلق من و تو فرو کنند. اینان تعلیم دیده اند تا درمقابل هرگونه خردی که تعهدات و باورهای آنان را نشانه می‌رود، خشونتی ویرانگر نشان دهند. این خواسته، دقیقاً همان است که بانیان و متولیان دینی، ازآنان انتظار دارند. اما عنوان این مطلب نیزخالی از لطف نیست که تکرار شعارهای پر زرق و برق و بی محتوای مذهبی، که همواره هوش تربیت نشدگان جامعه را پرمی کند، دیگر بعد از این قادر نیست به سؤالات منطقی و محکمه پسند دنیای متمدن جوابی معقول ابراز کند. دیده‌ام آنانی را، که از هوش تربیت شدۀ سالم ، برخوردار نیستند، چقدر در توجیه اعمال رذیلۀ خود اصرار

می‌ورزند. بزرگترین قشـر بیشعور حاکم را، می‌توانید در چهار دیواری کشوری چون ایران، فهم کرد، اینـان قشـــری جاهـل وعوام فریبنـد، کـه به هیچ وجه قادرنیستند، خرد تشنهٔ خردمندان را پاسخی در خورشان ابراز کنند. پاسخ اینان به فرزانگان، چماقی است که مکتبشان به دست آنان سپرده است. بزرگترین حماقت این تودهٔ عوام باز در این است، که به حذف اندیشمندان علمی و تحقیقی، همت گمارده ا ند نتیجهٔ این اعمال، جز تباهی شـعورِ جمعی جامعه، هیچ نیســت. تک بُعدی بودن ، و تک بعُدی دیدن، چیزی جز پروار کردن باورهای غلط سنت گرایی منحط، نمی‌تواند باشـد. یک چنین جامعهٔ ای هیچ زمان، پایدار نخواهد ماند. کسادِ اقتصـادی هم یکی از دلایل پریشانی عموم مردم در اجتماع ماست، که به برکت وجود حاکمیت ولایت فقیهی هر روز بیشتر ازپیش به توسعهٔ ناکامی های فرد در جامعه کمک می‌کند وضریب افزایش جرایم را در بین عموم اقشار ملت تقویت می‌کند. هرچقدر ضریب ناکامی های فردی در جامعه‌افزایش یابد؛ به همان میزان، ارتکاب به جرایم در آن جامعه نیز بیشـتر می‌شـود. و سـود کلان ناشــی از این بی سـامانی فرهنگی واخلاقی در جامعه، جز به جیب این جماعت دین مدار، راه بجائی نخواهد بود .



سخن ۱۴۷...

در این اواخر در کمال تأسف، شوهرکشی توسط زنان در جامعهٔ سنتی ما شکل بخصوصی یافته است. آیا هیچ از خود سؤال کرده ایم که چرا زنان ما به چنین اقدامات جنون آمیزی در این مقطع از تاریخ متوسل می‌شوند.آیا این بدان معنا نیست که قشری از زنان پرورش یافته در جامعهٔ سنت گرای ما دیگر از تفسیر هویت موجود خود، به جان آمده اند؟ و از زن بودن خود به گونه ای که درفرهنگ جامعهٔ امروز ما اشاعه می‌دهند خسته شده است. به گمانم این دسته از زنان باید همان توده از جماعت زنانی باشند که در طول حیاتشان همواره به توسط مردان در میان آلت تناسلی خود محبوس بوده اند و امروز برای گریز از آن محبس، جز به قتل زندانبان خود، رضایت نمی دهند.



سخن ۱۴۸...

متقاعد کردن توده‌های جاهل برای قبول یک ایده، یا روش خاصی از اندیشه، خود یکی از دردهای عظیم و درمان ناپذیر ملتی است،که درچنگال خرافات گرفتار آمده است. چطورمی‌شود به ملتی تفهیم کردکه داشتن یک خرد سالم، فهم وطرد خرافات است. خرافاتی که ریشه در باورِ دینی آنان دارد. ملت بدبختی که من درمیان آنها مجبور به ادامه بقای نکبت بارخود هستم، قبل از این‌که به داشتن اندیشه‌ای تربیت شوند به آنها تعلیم داده می‌شود که تا خردی نداشته

باشند. همین نداشتن شعور و اندیشه است؛که پایهٔ بی هویتی آنها را شکل بخشیده است. این مردم گمان می کنند همین شیوه ازتفکر که ریشه دردل تقلید کورکورانهٔ آنها از دین دارد، اصل آن چیزی است که باید می‌دانستند و دیگر هیچ نیازی به فهم غیر این ندارند. اینان آموزش دیده اند که بیشتر، ازمقتدای خودفهم امور کنند نه از خرد خویش یاری .امان از دست این پیش نمازان مقتدا،که مقلدان خودرا، همیشه در قفای خود دوست تر دارند هیچ وقت از خود سئوال نموده ایم، چرا ما با پروارکردن باورهای خود، خویش را، از لذت فهمِ حقیقی به دورکرده ایم. وچرا ما، با فربه کردن باورهای باطلِ درون خود، فهم را از مسیر ذهنمان به بیراهه کشانده‌ایم؟ آیا برای جاهل ماندنمان چیزی بدست می آوریم که گرانبهاتر از خودمان باشد،که این گونه با ولع تمام، به جهل خود چنگ می‌زنیم؟ فهم کن فرزندم! انسان خردمند وتوسعه یافته، کسی است،که از دنبال کردن اموری که به رشدِ شعورش مربوط است، دست نمی کشد.



سخن ۱۴۹...

همواره با این سئوال بی جواب خود مأنوس بوده ام و هستم که چطور می‌شود عده ای با وقاحت وگاه با قساوتِ تمام ، همهٔ بودن ها و شدنهای همنوع خود را به مرگ می کشند. وگاه اعمالشان تا به آنجا پیش می‌رود که همنوع خود را زیرشکنجه های مخوف روانهٔ گور می کنند. کدام یک از ما، به چرایی حقیقی این اعمال خبیثانه، اندیشیده ایم؟ گویی در این جهان عده ای آمده اند تا عدهٔ

کثیری را تعلیم دهند که چگونه بکشــند. و برای تبلور چنین منظوری، اقدام به خلق و ابداع مرام ها و مسـلک ها ومذهب ها و ایدئولوژی های به ظاهر کاملاً محکمـه پســند و عوام فریبانه نیزکرده اند. وتوده ای نیز با تعریف واژه های مختص، بـه برقراری چنین تفکری، مـدد رســانـده اند.گاهی کار این جلادان آدمخور، تا ایسـتگاه خدا نیز، پیش می رود. به نام خدا می کشــند و قطعه قطعه می کنند، به نام رهبر، تکه تکه می کنند، و به نام مذهب ، می‌درند و به نام همهٔ این ها، همهٔ آنهایی را که از مجموعهٔ خود نمی دانند از صـفحهٔ هسـتی پاک می کنند. عوامل دسـت آموز این تودهها وقشـرها نیزآموخته اندکه برای انســان زدایی از غیر خودی ها، با دسـت های وضـوگرفته، طناب های دارآماده کنند. وگاه بادشــنه های بران، شـکمشــان راپاره کنند بی آنکه حتی برای لحظه ای به چرایی این اعمال خود، فهمی داشته باشند.

آری گاه چنان با زیرکی مُدبرّانه به ما می آموزند که انسانیت زدایی کنیم که در شـعورِ انسـانی ما قابل فهم وتحلیل نیسـت . به ما؛ بیشـعورانه ترین شـیوه های زندگی راآ موزش داده اند تا به شعور خود نیز ترحم نکنیم .

ما اگر نتوانیم از وجود قربانی خود انسـان زدایی کنیم، چگونه قادر خواهیم بود با کسی که همچون ماست و اصلاً خود ماست و همنوع ماست، رفتاری کنیم که هیچ موجودی با همتای خود نخواهد کرد و نمی کند. اگر ما، کسی را شکنجه کردیم ، واو را در زیر این عمل وحشـیانه از زندگی سـاقط نمودیم، باید اول

توانسته باشیم اورا از خود ندانیم و یا بهترب گویم ، در ذهن خود ، قبل ازکُشتن او، از او انسانیت زدایی کرده باشیم و از او، ماهیتی غیر ازانسان، در ذهن خلق کنیم ، تا بتوانیم دستمان را به خون وی آلوده کنیم. ما، تا وجدان خود را مستعد عملی نکرده ایم ، نمی‌توانیم مرتکب خطا شویم. درجوامعی که فقط یک اندیشه حضوردارد، و یا یک ایدئولوژی مختص بر عموم و آحاد جامعه حکم حیات می‌دهد، قربانی گرفتن و انسانیت زدایی ابزار بسیار مهلکی است، که یک نفر، جواز دفن کثیری را صادر می کند. بدا به حال جامعه ای که مجوز چنین تفکری را پی می‌ریزد .

بیچاره گی، دردمندی، بینوایی چنین مردمی غیر قابل فهم است ، که در زیر چتر چنین جماعتی به حیات ننگین خود ادامه می‌دهند، دیگر نخواهند توانست عزت نفس خود را ، و کرامت انسانی خود را، بارور و باور کنند. اصلاً چنین مردمانی را هیچ عزت نفسی نخواهد بود که هویت حقیقی و انسانی خود را تعریف کنند. اگر هم بخواهند تعریفی از انسانیت و هویت خود ولو ناشیانه به تعریف کشند با یک برچسب و ایسم گرائی ، از پیش آماده شده واگرباز نشد، هجرت به آخرت، قرین حیاتشان خواهد شد.

قربانی گرفتن و قربانی دادن و انسانیت زدایی یکی از هزاران ویژگی های منحط آن ملتی است که به اصطلاح به جهان سومی بودن نیز، مفتخر شده است.

جهان سـومی بودن، شـاخ و دُم نمی‌خواهد، همین که سُـمّی به تو اعطا کرده باشند، کفایتِ امور می کند .

وقتی آدم مفتخر به داشـتن سُـم شد، دیگر قادرنیست، تشخیص دهد تا چه حد زندگی وی با سیاست و توطعه هایی که به دست سیاست بازان در خفا اعمال می‌شود، مهار می گردد .

به خاطر همین اسـت که سُـم داران ، با جفتک زدن و لگد پرانی کردن، هویتی را جزو لاینفک جان خود کرده اند که به بهشـت ناکجا آبادشان هدایت می کند. چقدر این آدمهای اطراف من، بد بخت و تهی هســتندکه نمی‌توانند ونمی‌خواهند بدانند،که نعل شدنشان ، به خاطر سُمی است که گاه با افتخار نیز به آنها ارزانی و اعطاء شده است .

گاهی با یک مدال یا درجه و یک لوح ، نعلی را می‌پزیرند، که یک عمر نه تنها در پرتو آن به قتاله ای مهلک و ابزار مخوف دسـت سـیاسـت باز مبدل می‌شـوند، بلکه همه عمر، هر چقدر از آنها سواری می گیرند حاضر نیستند جز به آن مدال ها و لوح ها و درجه های مسـخره که کسـب کرده اند ، به چیز دیگری فکر کنند.



سخن ۱۵۰...

هیچ حربه ای به اندازهٔ عقیم کردن شعورانسانی، جامعه را به نشرخشونت و پرخاشگری نمی کشاند .

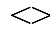
جامعه ای که تربیتِ خِرد را فهم نمی‌کند، به حتم، شعورش خلل پذیر خواهد شد .

جوامعی که بی شعوری درآن تعلیم داده می‌شود، انتظار قربانی گرفتن و قربانی دادن، در میان توده ها، امری کاملا عادی خواهد بود. (این شیوه از تعلیم درطول تاریخ برای داعیان حکومت ها در این سرزمین محفوظ بوده است).

مگر می‌شود برای انسانی که درآفرینشش، حکمِ قرارِ ادراک ، صادر شده است را، در نقطه ای کور و تاریک، برای مدتی طولانی با سرگرمی های مسخره مشغول کرد؟ درهستی، هیچ گویی را نمی‌شناسم ،که در آن نقطه ای برای ورودِ نورِ فهم تعبیه نشده باشد .

اندیشه هایی را که امروز جامعه ازآن به سختی پاسداری می کند، نه تنها بسیاری برای نسل های آتی بی بهاء خواهد بود، بلکه آن بخش مانده نیز، درطول زمان رنگ باخته یا تغییرخواهدکرد .

یقین دارم که روزی فرا خواهد رسید، که تفنگِ هیچ دین مداری نخواهد توانست تا خرامیدنِ پُر از نازِ غزالان خِرد را، دردشتِ شعور؛ شکارکند.

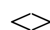


سخن ۱۵۱...

اگر روزی ما بتوانیم دست از سرآن الله تملک گر و حساب تسویه و تصویه کن بر داریم و او را به حال خودش رها کنیم ، شاید قادر شویم در پرتو این رهایی، به رشد قابل قبولی نزدیک ترشویم .

چرا وجود چنین اللهی، درتمامی قرون و اعصار، من آدم را، تا آن حد تسخیرکرده است. که موجودیت هر موجود بدون حضور او بی هیچ ، انگاشته می‌شود. من نمی‌دانم تاکی باید با این حس غیر قابل لمس که تصورش در ما، به امری غیر قابل اصلاح بدل شده است از رؤیت حقیقی جهان اطرافمان در اوهام و وهم به سر ببریم .

خدا هست یا خدا نیست. آخر این هست و نیست او در اندوه بی منتهای رنج های من انسان که در عظمت این جهان لایتناهی بیکران به هیچ شمرده می‌شود چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ وقتی همهٔ موجودیت من آدم درتردیدهای لاینحل و چراهای بی جواب غیرقابل حل فرو رفته است، درک آن سیال غیرقابل تعریف لامکان و لاوجود چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟جز معطل شدنی که ما را ، از فهم خود انسانیم غافل می‌کند.



سخن ۱۵۲...

هنرعارف، در این است که به شما چگونه اندیشیدن می آموزد، وخطر فقیه دین، در این است که به شما این‌گونه اندیشیدن را تزریق می‌کند. عارف شما را به فهم درمباحث علمی می‌خواند و فقیه دینی شما را، در قالبِ قالِ های فسیل خود متوقف می‌کند. فقیه دینی، شما را از اندیشیدن باز می‌دارد ولی عارف، شما را به اندیشیدن تشویق می‌کند. میان این دو، به درازای تاریخ ،گودالِ گریز حفر کرده اند.



سخن ۱۵۳...

فرزندم، تا زمانی که، دندان های الوان غیظِ استبداد دینی، به اشکال مختلف، در این مرز و بوم هویداست، هیچ حَقّی دراین سرزمین، لبخند نخواهد زد. بدان فرزند، آن ملتی که برای اوقات غیر قابل بازگشت خود، مرثیه و روضه و نوحه سرایی را دوست تر دارد، هیچ زمان، تن به فهمِ حقیقت، نخواهند سپرد. برای مشام این مردم کپک بسته، بوی گند اجساد، شرف دارد برعطرِ شعوری که جانشان را نوازش می کند .



دوست بزرگوارم ، اصلاً دلم نمی‌خواهد این مردم را عصارهٔ حماقت های همهٔ ملل عالم بدانم، اما بلاهت های گروه کثیری از این مردم نادان، با اعمال و رفتاری که دارند، تفهمِ حرمت آنان را از من گرفته است .

اگر شما همین آموزش وپرورش فرمایشی سَر تا پا احمقانهٔ مملکت را توجه کنید خواهید دید که در عموم مراحل آموزشی به اصطلاح آموزش و پرورش و وزارت علومش تنها درسی که تدریس می‌شود هدایت عموم دانشجویان، به وفاداری به فردی معین وتفکری معین و به حاکمیتی معین است. اصلاً به تنها موردی که اهمیت داده نمی‌شود، وفاداری به مملکت، و ملت و فرهنگ این مرز و بوم و اندیشه های انسانی است،که درآن تولد و مرگشان رقم زده شده است . به جرات می توانم بگویم، در دنیا ملت و نژادی را نمی شناسم که تا این حد، مبتلا به تباهی اخلاق و ریاکاری و تزویر و دروغ و صفات ضد انسانی شده باشند، تصور می کنم ، در این مقطع از تاریخ، بیشترین تباهی های عالم، نصیب این مرزو بوم شده است.گاهی عمیقاً متأسف می‌شوم که چرا هنوز، مصمم به ادامهٔ زندگی در میان این ملت مزور بی هویت شده ام. شاید علت ماندن من در این خاک تعهدی است که مرا، به گذشته گان من، مربوط کرده است ، واقعا نمی‌دانم چه باید بکنم. کاش پدر بزرگم ، مرا به چگونه خود کشی کردن نیز تعلیم می‌داد. سوگند می‌خورم،که اگرجسارت چنین کاری در من

کاشته می‌شد، بسیارزودتر از اینها ،کار جانم را تمام می‌کردم ؛ تا این قدر، در رنجهای ناتمام خویش، درعذابی ناتمام تر گرفتار نباشم .



سخن ۱۵۵...

فرزند عزیزم ، تعجب کردن شعور را خلل پذیر، وتو را از فهم خودت غافل می کند. تا می‌توانید درجهٔ تعجب خود را کاهش دهید و چرایی های ذهنتان را هر چه بیشتر تقویت کنید. مقام انسانی یک خردمند را چرایی‌های خرد وشعور او رقم می‌زند؛ نه در عجب نشستن او. هرچه چرایی های ذهن بیشتر باشد، عمق فهم درآدمی بیشتر می‌شود. همیشه سعی کن از جایی و از مکانی که چرایی های خرد تو را، از تو می گیرند، و منزلت انسانی تو را سلاخی می کنند حذرکنی. هیچ زمان، قدم به جایی نگذاری که چرایی های خردت را، با چماقِ مهملات پاسخ می دهند. این مطلب را توجه داشته باش، یکی از عجایب تفکر و فرهنگ شرق و به خصوص ایران، پرداختن به شخصیت های ایده آلی است. این گونه سلیقهٔ فکری درطول زمان زیان غیر قابل جبرانی به تمامیت ارضی و فرهنگی کشور وارد کرده است. ملتی که مدام در جستجوی انسانهایی برای رهبری کشور است که در کمال، سیر می‌کنند، نتیجه اش این شده است که می بینی. عقب ماندگی و بدبختی با چنین تفکری در این ملت، نه تنها، مدام باعثِ ازهم پاشیدگی نظام های حاکمیت مستقر در ایران در طول تاریخ شده است، بلکه

زیانهای جبران ناپذیری هم برای ملت داشــته. ملتی که هر از چندگاه، به دنبال انســان های به ظاهر انتزاعی فریاد حمایت می‌کشــند که اصلاً هیچ شباهتی با آدم های حقیقی جامعهٔ زمان خود ندارند .

قرن هاست که سرخوردگی ملت ما، با چنین تفکری دوام حقیقی خود را از دســت داده اســت. داشــتن چنین تفکری در میان ملت، دوام فرهنگی جامعه را درطول زمان دچاراخلال نموده اســت. و جامعه را دچار ســر درگمی هویتی و فرهنگی کرده است. متأسفانه در طول هزار چهارصد سال گذشته هیچ حکومتی در این کشــور نتوانســته برای مدتی طولانی منســجم ، پاسخگوی حوائج منطقی جامعهٔ بیمارخود باشــد. وجامعه نیز از تحمل حاکمان خود برانگیخته، بســیار زود دلســرد و ســرخورده شــده اســت. متأسفانه اکثر حاکمان حکومت های مستقر در ایران نیز، درطول زمان درتقویت چنین اندیشه ای مخرب همت گمارده اند، بی آنکه به عدم دوام خود در پرتو چنین اندیشــهٔ فرهنگی چاره ای نموده باشــند. بدبختانه هرحکومتی دراین کشــور وجامعه، سعی داشته تا طریقهٔ حاکمیت خادم و مخدوم بودن خود را، به هرشــکل ممکن نه تنها حفظ، بلکه ، در عموم جامعه واقشــار، تحمیل نیز بنماید. ضــرر چنین اندیشــه ای در نهایت منجر به نابودی و تخریب تمامیت ها شده است، حتی در بعضی موارد به ویرانی ارزش های تثبیت شدهٔ مثبت نیز در جامعه شده است. حاکمان طبقه بندی شدهٔ جامعهٔ ما، متأسفانه هیچ وقت حاضر به قبول این حقیقت نشده اند که حکومت بر این مردم که آلودهٔ

تفکر ایده آلی و انتزاعی هستند، نمی‌تواند دوام آنان را در طول زمان تضمین کند، حکومت های مستقر در جامعهٔ ما، همیشه با همت و حمایت مردم به حاکمیت می‌رسند و چندی بعد، برای دوام بخشیدن به حکومت خود به زور و اختناق متوسل می‌شوند. یکی از ضربات مهلك فرهنگی در جامعهٔ ما همین عدم اعتماد حاکمیت به ملت، و ملت به حاکمیت است .

این عدم اعتماد طرفین درطول زمان زخمی غیرقابل التیام در فرهنگ چرکین این مرز و بوم برجای گذاشته است.

در دورهٔ حکومت پهلوی عنوان خدایگان اعلاحضرت شاهنشاه آریامهر بزرگ آرتش داران ، محمدرضا شاه پهلوی، به انسانی کاملاً معمولی وکوچک که قابل تحلیل و نقد بود چه نتیجه ای داد و چگونه تملق پروری را درکشور هر روز بیشتر از پیش فربه و در عموم جامعه رسوخ داد. از انسانی معمولی خدایی ساختند برای رسیدن به مطامع وامیال فردی، و طرفداران حُکّام نیز در تقویت چنین باطل محضی همواره برای ماندن و تقویت خود،کوششی به جِد می نمودند. امروز هم مشاهده می‌کنی که ملایان را با چه القابی صدا می‌کنند.حماقت تفکر انتزاعی گرایی جامعه تا بدان جا صعود کرده که آدم های همانند خود را تا عرصهٔ خدایان غیر قابل دسترس نمودند. و امروز نیز همین آدم ها با شیوه ای نو اما همانند گذشته، همان بازی های باطل گذشتهٔ خود را تکرار می کنند.

تا زمانی که این ملت وحاکمیت نتوانند به حقیقت خود دست یابند نمی‌توانند آبروی فرهنگی خود را در دنیا به ثبت برسانند.

در جامعه ای که، قهرمان پروری و قدیس سازی هویت ملیش را تقویت می‌کند، نمی‌توان؛ به دوام و قوام حقیقی فرهنگ آن ملت ، دل خوش کرد. حاکمان ملت ایران در مسندی که در آن حضور دارند ایمن نیستند و می‌دانند که خلق الساعه هرلحظه ممکن است به توطئه ای از مقام خود به زیر کشیده شوند. لهذا به خاطر همین عدم امنیت شغلی، تا زمانی که در مسند کرایه ای خود هستند، تا می‌توانند خویش را از نظر مالی فربه می‌کنند ، تا بتوانند بعد از اتمام تاریخ مصرفشان، به تنگنای فقر اقتصادی وهویتی، در جامعه، مبتلا نشوند. درماندگی حکومتها در این سامان،درگرو این شیوهٔ غیر اخلاقی است . میلیارد ها میلیارد دلار اختلاس و دزدی توسط مسئولین کشور در منصب های مختلف، از اولین روز حاکمیت جمهوری اسلامی ، توسط مسئولین، خود دلیل بارز این امر است. این شیوهٔ حاکمیت دراین مرز وبوم ید طولانی دارد .

در جامعه ای که ملتش امنیت فکری و اعتقادی خود را با کسب اجازه ازحاکمیت فهم می‌کند، چنین ملتی چطور می‌توانند حرمت تاریخی خود را معنا کند . شیوهٔ حاکمان همیشه مسلمان در این مملکت، جز چپاول و غارت، هیچ نبوده است و نخواهد بود. دلیل عمدهٔ آن نیز این است که اینان در طول تاریخ

۱۴۰۰ سـاله از تبار خود، که ریشه در دل تازیان دارد، درس چپاولِ ملل را مشق گرفته اند. فهم ومعنای اصلاح طلبی، در این مملکت مهملی بیش نیست.



سخن ۱۵۶...

وفا به قول، نشـانهٔ بلوغ روانی آدمی است.کمتر کسی می‌تواند صاحب چنین بلوغی شـود. شرط رسیدن به چنین بلوغی فهم منزلت انسانی می‌خواهد.سیاسیت بازان حاکم، پســت ترین قشــر نابالغند؛ که مدام با وعدهٔ و قولهای بی اســاس ، تحکیم خود می‌خواهند نه منزلت تو را. مراقت کلام این آدمخوران باشید ؛ که شما را به طویلهٔ جهل هدایت نکنند.



سخن ۱۵۷...

تصـور نمی کنم دینی که بر مســند قدرت تکیه می‌زند، و خود را، مدعی فروش انحصـاری حقیقت می شمارد،آن هم درجهانی که ، انسانهای انتخاب گر و با هوش، درحال پرکردن آنند، شـانسـی برای توفیق داشـته باشد.کاش در ذهن ملت ایران فقط به اندازهٔ تعداد انگشـت دستانشان چرایی حقیقی ازمسائل کلیدی وجود می‌داشت.آن وقت می‌دیدم که حیات آنان بر روی این کرهٔ خاکی چقدر دچار تحول و دگرگونی می گردید.

اگر روزی بتوانیم ابر تیرهٔ باورهای مذهبی را از آسـمان ایران دور کنیم درخشش ستارگان صاف حقیقت، کهکشان هویتشان را، لمس خواهد کرد .



سخن ۱۵۸...

دوسـت من ! همهٔ قدیس نامیده شـدگان، آدمیانی چون من و تو هسـتند، با همهٔ خصـایص انسـانی و فیزیکی، وهیچ فضیلتی ازنظر ساختمان بدنی با من و تو ندارند. اگر امروز من و تو، باورکنیم که آنان از آسـمان آمده اند، و زمینی نیستند، چه بسیار به خطا رفته ایم. این باورها، دودمان تفکروهویت فرد فرد ما را، به زنجیر حماقت خود قفل کرده اسـت. هیچ انسـانی نمی‌تواند قدیس باشـد. و اصلا معنایی به مفهوم قدیس وجود نداردکه ازآسمان آمده باشد.کمی بیندیشیم که چگونه، در جان ما، عده ای را به مرتبه و مقامی رسـانده اند، که تصـور می کنیم که علی شـیر خدا و حیدر کرار اسـت. این حیدر کرار و شـیر خدا که سـاختهٔ و پرداختهٔ شـاه اسـماعیل و اولاد لجن اوسـت، روزگار این ملت را ۴۰۰ سـال اسـت تباه کرده اسـت. و باور کرده ایم که وقتی محمد به معراج رفته،حضـور علی را، در پیشـگاه خدا رویت و فهم نموده است. خوب توجه کن که دو دروغ را چگونه با هم ترکیب و به شـعور انسـانی من و تو حواله کرده اند. و هزاران دروغ این چنین را، ازکودکی، چنان در سـلول های خردِ من و تو، جا داده اند. که دیگر قادر نیسـتیم به فهم حقیقت خودمان با محیط

برســیم. دیگر چه رســد به شــناخت خودمان از خودمان. وقتی در جامعه ای زندگی می کنی؛ که حقیقت معنا را قربانی مصــالح توده ای خاص می‌کنند کلمات کلیدی همچون انسـان، هنر، عدالت شرافت، نجابت و هزاران واژه چون اینان، بسـیارآسـیب پذیرمی‌شـوند و فهم وتعریف آنان غیر قابل فهم می گرد ند. تکیه زدن بر مفهوم مبهم این کلمات، آن هم در جامعه ای که نه تنها فاقد ذوق علمی وتحقیقی است و از فرهنگ و سوادکافی نیز بی بهره است ، هیچ ثمره ای ندارد. وقتی از هنر، به عنوان یک واژۀ کلیدی ارتباط عینی روح انسـان با خارج ملموس، سخن می گوئیم، اگرمخاطبین ما، به سواد معتبری مسلح نباشند ، فهم و ادراک و اسـتنباط آنان از انتقال موضوع، قطعاً براساس سلیقه های تربیتی و باور های اجتماعی و فرهنگی آنان خواهد بود، که گاهاً هیچ ربطی به مضامین اساسی هنرِ در حال انتقال ندارد. دامنۀ فهم از هنر عکاسـی نیز، در جامعۀ ما فراتر از این فهم نمی‌رود. در چنین شــرایطی قطعاً قادر نخواهیم بود به پرورش متبحرینی همت بگماریم تا تماشــاگریِ صــرف را به خوب دیدن تبدیل کنند. هنر برای تعالی و معنویت جان آدمی اســت، آنان که هنر و هنرمند را ممیزی می کنند به حتم از شعور انسانی بهره ای نبرده اند.کسی که هویت انسانیش، بی و چون چرا ، با دین ممزوج شــده باشــد، چگونه می تواند ســنت شـکن و هنرمند گردد. در صــــورتی کـه پیغمبر همـان دینی کـه بـه آن معتقـد هســتید، خود آن پیامبر ، از بزرگترین سنت شکنان تاریخ است . اگر نبود ، پیامبر نمی شد.



سخن ۱۵۹...

فرزندم ، هنرمندی که فاقد سـواد و معلومات و بینش و فهم وشناخت علمی باشد، قطعاً قادر نخواهد بود معنویت حقیقی حول وحوش خود را فهم کند. هنر چنین به اصطلاح هنرمندی، بسیارسطحی وعوام پسندانه وعوامانه خواهد بود .



سخن ۱۶۰...

هرکســـی در برابر هر نوع واقعیتی،آن بخش ازحقایق را می‌بیندکه دلش می‌خواهد. یا به بیان دقیق تر، آن بخش ازحقایق را که معنایی برای او دارد می بیند، و انتخاب می کند. دیدن، تنها، نگاه کردن نیست، بلکه فهمیدن هم هست. فرد در اثرِ تأثیر پیچیدهٔ حالت هاســت، که آن بخش از واقعیت ها راکه برای اومعنا دارد بر می‌گزیند، وسـعی درتقویت آن بخش از هویت خود می‌کند، که بدان فهم دارد. و یا با محتوای هویتش سـازگاری یافته است. فرد از این طریق خویش را تقویت می‌کند. این همان مکانیسـم عادی و ساده وکاملاً شناخته شدهٔ ادراک اسـت. درچنین شـرایطی هسـتند، کسـانی که با داشـتن ادراکی تحلیلی وقوی، مـدام ،درفهم حقـایق حول وحوش خود، خویش را نو می‌کنند، و در ترس از دست دادن فرم یا قالب تربیتی خود نیستند، که با مفاهیم جدید در مصرع

دوم مولوی به صورت خطاب و ندا طرف را صدا می زند و می گوید ای کسی که بی خبر از نو شدن در بقایی، تو برخود غافلی و نمی‌دانی هرلحظه ات به روز شدن است و نو شدن است.

هر زمان نو می شود دنیا و ما

بی خبر از نو شدن اندر بقا

عمده ترین نقص ما و اساسی ترین بخش هویت انسان ها یاآدم ها درهمین جملهٔ کوتاه، ولی کلان خلاصه می‌شود، که بتواند خود را به روز کند.

آدم ها چنان با ولع و حرص به باورهای خود چنگ زده اند که گویی تا ابدیت ابد، همان که آنان می دانند حقایق محض است و بس، وهیچ غیر ازآن درعالم، صدق حضور ندارد .

انسانی که قادر است به باورهای خودشک کند، و به تحلیل باورهای خود بپردازد، قطعاً ادراک او قابل حرمت است .

نه تنها اندیشه وتفکر، که هویت طلایی چنین موجودی قابل حرمت است، بلکه بیان و زبان و فهم داشته های چنین ارزشمندی و استماع و فهم کلام او نیز به فهمی عمیق نیاز دارد .

فهم زبان مولوی نیز یکی از این وارستگی هاست وانسانی که تمامی لحظات حیاتش سرشار از نوشدن و به روز شدن بوده است به این سادگی ها نمی‌تواند باشد. (صرف نظر از اینکه در نوشته هایش مهملات زیادی هم وجود دارد)

ما فهم را عقیم کرده‌ایم، تا خود را راحت ترکنیم، و با ارزش های ساده وداده شدۀ گذشتگان همچنان که حفظ کرده اند، ما نیزحفظ کنیم. در چنین شرایطی، دیگر مجالی برای نوشدن نداریم، چراکه می ترسیم اگر این باورها را از کف بدهیم، ازکف خواهیم رفت، وهیچ نمی دانیم و فهم نمی کنیم، در شرایطی که هستیم ، اصلاً کفی نداریم،که ازکفی برویم .

(هر زمان نو می شود دنیا و ما

بی خبر از نو شدن اندر بقا)

این نوشته را که سروده ام در ذهن خود ذخیره کن

بس سخنها در میان انباشتیم

اصلِ معنی را، قفا بگذاشتیم

تُوی در تُو، می رویم هرسو روان

بی خبر از فهم خود هر سو دوان

گر شوی نو؛ روز روز اندر حیات

وا کشد فکر تو از یاد ممات

تا زمانی که ما آدم ها، آ ن بخش از اکتسـباتی که دَردمان نمی آید را انتخاب می کنیم، وحفظ می کنیم، همین خواهیم بود که هستیم.

ما باید از حقایق و افهام ،آن بخش هایی را که بیشتر دردمان می‌آید و ازآن درد می کشـیم، و یا خوشـمان نمی‌آیدرا، انتخاب کنیم، تا شـاید به فهم حقیقت بودن و شدنمان کمکی کرده باشیم.



سخن ۱۶۱...

یکی از وجوه فرهنگی نامتعارف وباور نکردنی در خاورمیانه و میان رودان و بخصوص کشور ایران، بگو مگوهای تندی است که گه گاه میان افراد به وقوع می پیوندد. این مراتب غیرانسانی دراین جوامع؛ بسی در استحکام رابطه های دوستی میان افراد اثر بخش تر از یک رابطهٔ انسانی مودبانه است. این نوع تفکر برای ایجاد ارتباط، ناشی از نوع تفکر بَدَوی این جماعت است که بیشتر ریشه درتفکر فرهنگ دینی ومذهبی آنان دارد. ملتی که با دور کردن خود از معنویت و شعور انسانی، امورش را با احکام خدایی نامریی نظم می بخشد جز این چه انتظاری باید داشت.

عموماً بر اساس تعالیم دین‌اسلام، وجود صلح وآرامش برای سلسله اعصاب مسلمانان نوعی ضعف عصبی محسوب می شود.که درآیه های قرآن بدان اشاره شده است. مسلمانان، برای فرار از فرسودگی هویتِ عصبی خود، مدام به دنبال دردسر می‌گردند. لهذا همیشه سعی دارند؛ هر از گاهی، برای تَمَدّد اعصاب خود؛ با ایجاد اغتشاشاتِ انفرادی یا دسته جمعی، اعصاب درحال غلیان خود را تسلی بخشند. که گاهی این تعالیم فرهنگی، به جنگهای هولناکی حتی میان خود آنان ختم می شود. در مکتب مسلمانان؛ نگرش به هستی و انسان، بگونه ای است که ازکودکی جانِ انسانی آنان را مبتلا به پذیرش بلایا و سختی و رنجها نموده‌اند؛ وآنان را دچار بیماری مازوخیسم یا خود آزاری کرده اند. بینش این تودهٔ ایمان آورنده به قرآن و محمد، تحت هیچ شرایطی نمی گذارد تا آنان چشم خود را برای رفع حوائج ازآسمان به زمینی که در آن زندگی می کنند معطوف دارند . همین تفکر ناقص از معاش است که آنان را به تنبلی عادت داده است. بکار بردن کلمهٔ انشاالله برای مسلمانان ابزاری شده است که همهٔ شعور انسانی خود را به عُهدهٔ الله واگذار کرده اند، تا خود را ازچنگک تنبل پروری مکتبشان آسوده کنند. امروزتصور می کنم ۴۶ کشور اسلامی در دنیا وجود داشته باشد؛که جز فقر و بدبختی و نکبت هیچ ندارند. جالب اینجاست‌که همین جماعت بدبخت ودرمانده، همواره دیگرملل را مقصر نداشته‌هایشان می دانند. بی آنکه به شعورِ ناقص خود سری بزنند. این تنبلی ها در فرهنگک مسلمانان، ناشی از تزریق ده‌ها آیاتی است که در قرآن، زندگی آخرت را به زندگی دنیوی آنان ترجیح داده است. در این

میان نیز عده ای مصرانه سعی دارند تا به ما بقبولانند که مسبب بدبختی ما ملت مسلمان، ملل اورپایی و آسیایی هستند و استدلالشان نیز بر این است که آن امپراتوری های بزرگ اسلامی ازکجا ناشی شده بود، که امروز ما فاقد آن هستیم و این جماعت باید توجه داشت که جهان هیچ زمان امپراتوری به نام اسلامی بخود ندیده است. بلکه غارتگرانی را به خود دیده است که تحت نام اسلام جهان را به خاك وخون کشیده اند. اسلام اعراب، جز به غارت و کشتار و شراب و زن و دختر و غلام به هیچ نمی اندیشد. کدام سلسله از تبار اعراب به نام امپراتوری در جهان حاکمیت داشتند در اندك زمانی بخشی از خاورمیانه دست بنی امیه بود، وبعدها بخشی نیز بطور نیم بند، به دست عباسیان افتاد. تمامی حُکامِ جبار ایران، غیر عرب بودند که به بهانۀ گسترش اسلام، ملت ایران را در طول تاریخ نه تنها قتل عام کردند؛ بلکه همۀ داشته ها و هویت انسانیش را نیز به غارت بردند. حتی سلسلۀ مخوف عثمانی و صفویه نیز ازاین قائده مستثنا نبودند. حتی صفویه جماعتی از ترکان آق قویولوی آناتولی یا ترکیۀ امروز بودند.که به بهانۀ استقرارِ تشیع ، به غارت سنی ها، قد عَلَم کردند؛ که این هم جز به تحریك اسپانیایی ها و پرتقالیها صورت نگرفت که می خواستند با این حیله و انداختن مذهب به جان مذهب، حکومت عثمانی را ضعیف کنند. که البته در این امر کمك دیگر کشور های اروپایی نیز دخیل بود، مسلمانان، عادت دارندکه با غارتِ داشته های دیگر ملل امورات خود را سامان دهند. تغییرات سیاست جهانی درسه قرن گذشته باعث شده است که مسلمانان نتوانند به مانند گذشته ممالك غیر اسلامی را مورد غارت قرار

دهند. والا اگر مجالی داشتند، هولناک تر از قبل عمل می کردند. مسلمان شدن و مسلمان ماندن ملل اسلامی همه در طول تاریخ ناشی از ترس از قتل عام و به چپاول کشیده شدن از طرف فاتحین اسلامی بوده است، گذشت زمان، ملل خاورمیانه ومیان رودان را به پذیرش اسلام عادت داده است. و الا هیچ متفکری در میان این ملل نه تنها اعتقادی به اسلام ندارد، بلکه ازاحکام آن گریزان نیز هست. مگرآن دسته از مزورانی که منافعشان ایجاب می کند که سنگ اسلام را به سینه بزنند. فعلا فروش نفت وثروت بادآورده نفتی برای ملل مسلمان آنان را از چپاول دیگر ملل باز داشته است. والا دروازۀ جهاد با کفار، همواره برای مسلمانان بازاست. امروز ما به عین شاهد آن دسته ازگروه هایی هستیم که به دلیل رانده شدن از سفرۀ کلان نفتی خاورمیانه به بهانۀ ترویج اسلام وجهاد اسلامی، درهمین قرن حاضر مرتکب چه جنایاتی هولناکی در کشورهامی شوند، که مکتبشان در قرون اعصار به آنان تعلیم داده است. جنایتکارانی همچون، طالبانی ها؛ و دیگر گروه‌های ریز و درشت اسلامی که درسرتاسردنیا پراکنده شده اند. این جماعت حاضرآدمکش، نمونۀ بارز این مکتب متناقض انسان زداست. یقین دارم که اگر ملت ها نتوانند خودرا از چنگال توهمی به نام ادیان ابراهیمی خلاص کنند، بی هیچ تردیدی نخواهند توانست به صلح وآرامشی انسانی در جهان دست یابند .



سخن ۱۶۲ ...

همواره این مرزوبوم طاعون زده آبستن اخبار عجیب و غریبی است که گاه مرا شدیداً به خود مشغول می کند. توجه داشته باشید که ریشهٔ خرافات و توهمات دینی تاکجا رفته وجنون مذهبی و دینی، دراین جامعهٔ دین زده تاکجا صعود کرده که درحوالی شهر کرج تهران، مردی؛ ادعای نایب امام زمانی کرده و گوید من روزی دو بار، با سفینهٔ امام زمان، به حضور ایشان مشرف شده و دستورات و پیام های ایشان را دریافت می‌کنم و با سفینهٔ ایشان به این محل باز می‌گردم. این بیشعور، درآن محل کعبه ای ساخته و بساطی به راه انداخته است ، سور این حماقت ناتمام در این جا هم تمام نمی‌شود، عده ای احمق و بیشعور هم گرد اورا گرفته اند و به پای او سجده می‌کنند. و زنی جنون مذهبی زده هم همین چند روز پیش درتهران، مدعی شده که من همسر امام زمان هستم و او نیز بساطی به راه انداخته است. و عده ای بیشعورتر ازخود را به دور خود جمع کرده . بدا به حال این مملکت و ملت که روزی پدرانش در همین آب و خاک ، منشورآزادی انسان ها را امضاء کرده بودند. امروز ببینید وارثان آن پدران وآن مملکت، به چه خرافاتی سوق داده شده اند. امروز اشاعه دهندگان باورهای مذهبی در این مرزوبوم با کتاب و ذخایر عظیم مالی، سرزمین اجدادی من ، مرا به چه اوضاع نکبت باری کشانده اند. تاریخ گواه صحت این معناست . همهٔ حاکمانی که ملت زیرسلطهٔ خود را به جهل و خرافه پرستی اجبار

کرده و می‌کند باید باید روزی به سقوطی خفت بار خود نیز تن در دهد. (استالین، و عقایداو، از بارزترین های زمان ماست .) من نمی‌دانم بعضی از این خِرفت ها،چرا نمی فهمندکه عاقبت کودن پروری، آتشی است که بیشتر دامن خود آنان را و مکتبشان راخواهدگرفت.



سخن ۱۶۳...

این نوشته در پاسخ به دختر عزیزم سوفی، ارسال شد، ایشان نوشته بودند: که پدر جان ، نیچه گوید : شاید حقیقت، زنی است، که دلایلی دارد، تا به ما امکان ندهد، تا دلایل او را بشناسیم .

به ایشان گفتم نازنین دختر خوبم ، سوفی جان، سخن نیچه را به خاطر دارم، اما می‌دانم اگر زنی به لطف مخاطب خود یقین بیاورد، در پاسخ به مخاطب، درنگ نخواهد کرد. پس سعی کن با اندیشهٔ عشق به فراگیری، بانوی فهمِ حقیقت را، متوجه صداقت خود کنی .



س۱۶۴...

آدمی تا حیران نشود، اثری از او باقی نخواهد ماند. کسی که مدام سعی می‌کند خود را در معرض تعریف دیگران قرار دهد ، چطور می‌تواند خود را

فهم کند. نسلی که من درآنم به راستی معنای بسیاری ازحقایق و واژه ها و مضامین راستین عاطفی را در درون خود گم کرده است. و برای یافتن این گوهر بی همتا نیز در وجود خویشتن هیچ زحمتی به خود نمی دهد. تمجید طلبی، حرمت انسان را فلج کرده است .گوئی در چشم دیگران فرو رفتن ، بسی مهم ترازدردل آنان جای گرفتن است .



سخن ۱۶۵...

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

دوست عزیزم، رندی حافظ مهر پرست، خود حافظی دیگر است، این بزرگوار به ظاهرشافعی مذهب، اما میتراگرا ، با ذکاوت زیرکانه؛ و هوش سرشاری که دارد، همیشه خلائی در اندیشۀ آدمی در خواندن غزلیاتش برجای می گذارد. اگرسَری به قرن هشتم و هفتم بزنیم، می بینیم که واژه ها درآن دوران در معنایی نبودند که امروز ما ازآن به شیوۀ زمان خودمان استنباط می کنیم. و کلاً بارِ عاطفی معانی، آن نبوده که امروز ما از آن فهم داریم. در چنین فهم و تحقیقی است که پی به رمزو رازهای غزلیات حافظ خواهیم برد. هر واژه ای در آن دوران، بارِ عاطفی خود را داشته که فهم آن معانی و واژه ها ازآن

دوران، ما را به فهم اندیشـهٔ حافظ نزدیک تر می کند. مانند خود کلمهٔ حافظ که در آن دوران، نه در معنای حافظ قرآن بوده، که سعی می کنند حافظ را به آن ملقب نمایند. بلکه در آن دوران؛ هر صاحب هنر وخوش نَفَسی که مقام والائی درعلم و هنر داشـت را حافظ می گفتند. و اما در آن زمان سـمرقند و بخارا، دو شـهر بزرگی بودند که مرکز تجارت و علم و فرهنگ، سواد و صنعت و خلاصه مانند لندن امروز یا پاریس امروز بودند. در آن دوران، فهم این دو شهر و دیدن این سـامان آرزویی بود برای طالبان هنر و تجّار و اندیشـمندان؛ از طرفی ارتباط تنگاتنگ فرهنگی میان هند و ایران و چین که مهد تمدن فرهنگی آن روزگاران بودند، بخصـوص هندو چین، خود بحثی مجزا است (اروپاییان در آن دوران در جهل تمام بودند و غرق در توحش و به صـورت وحشـی زندگی می کردند) درآن دوران واژهٔ تُرک به معنای مردم آذربایجان امروزی نبوده اسـت، اصـلاً در آن دوران واژهٔ ، به این نژاد یعنی به ترک های امروزی و آذربایجانیها اطلاق نمی شده، این واژه دردوران صفویه وارد ادبیات ایران شد و مصرف ادبی و فرهنگی یافت و ازآ ن دوران به سـاکنین آذربایجان امروزی ترک گفته شـد، آذربایجانی های امروز ایران؛ زبان ویژه ای داشـتند که ترکیبی از اوسـتایی و کردی امروز بود ، که به دسـت شـاه اسـماعیل صـفوی با کشـتار وسـیع مردم آذرآبادگان به زبان امروزی تبدیل شد. ترک اصلا یعنی زیبا رو، والا درگذشته آن سـامان را به آتروپادگان و یا سـرزمین آذر گشـنسـب می گفتند. آثار باقی مانده از تخت سـلیمان یا آتشـکدهٔ آذر گشـنسب یا آتشکدهٔ شیز ،در ناحیهٔ شهر

تکاب گواه این امر اسـت. و مکان دیگری به نام " آرتا ویل ؛ یا گودالِ بزرگ مقدس " یا سرزمین اردبیل امروزی . که متاسفانه همین اردبیلی های درمانده و تیره روز، امروز برای دین تازی خود ؛ و مذهب تشیعِ شاه اسماعیلی که به آنها تحمیل شده، خود را جرِ می‌دهند. این دو مکان که از آنان نام برده شده ، یکی از بزرگترین مراکز ایالات آن دوران بوده است.که مورد احترام عموم جماعت ایران زمین آن زمان بوده. بعد حملهٔ تازیان که مخرب ترین ویرانی ایران را در پی داشت باکلی مصائب دیگر؛ وتخریب فرهنگی و معماری آل صفویه در طول دو سـال اول حاکمیتشـان در این نواحی نا گفتنی اسـت. صـفویه ، سـرنوشت آن سرزمین را چنان دگرگون کرد. که غیر باز گشت است. لفظ ترک بیشتر به زیبا رویان تبتی، چینی و بخصـوص هندی که به سـرزمین ایران برای تجارت و مبادلات فرهنگی می آمدند اطلاق می شده است اما آرام آرام این واژه تا قرن هشـتم مفهومی پاک تر و وسیع تری در فرهنگ ادبیات ایران برجای گذاشت، کلمهٔ ترک به معنای زیبا، طاهره، بی همتا، و فاخر، منحصـر به فرد و با وقار و با متانت و بزرگواری تبدیل شد. وخال هندو هم، همین خالی است که امروز ما می شناسیم که در پیشانی کسی و یا برگوشهٔ لب بانوان به حرمتِ در حرم بودن او و بزرگواری او بر چهره اش حک می‌کنند. فلسـفهٔ خال گذاشـتن در پیشـانی به دوران مهر پرسـتی در ایران گذشـته باز می‌گردد. وهمین طور ریشهٔ پیدایش این خال، به مفاهیم آئین میترا پرسـتی در ایران و هند بازمی‌گردد. حدود سـه هزار و اندی سال پیش و شاید هم بیشترکه درآخرین مرحلهٔ سلوک هفت گانه در آئین

مهر پرستی به بزرگان میترا پرست که به درجهٔ پیر مغانی می‌رسیدند اهداء می‌شده (این سلوک هفت گانه ؛ در آئین مهر پرستی در طول تاریخ تغییراتی کرده. بعد ها این سلوک ، همان سلوکی است که در شاهنامه از آن به عنوان هفت خوان رستم یاد شده است ، و در مکتب عرفان و عرفای ایرانی نیز به هفت شهر عشق و سلوک هفتگانهٔ در عرفان ، تغییر معانی داده است.خلاصه اینکه ایرانی با فرهنگ گذشته ای که دارد دست از این هفت مرحله سلوک بر نمی دارد و هر جا بتواند این هفت را به کار می برد.جالب اینجاست که این رقم هفت ؛ بعدها وارد دین اسلام شد؛ وتبدیل شد به ارقام هفتاد و هفت هزار و هفتاد هزار و هفت آسمان و هفتاد اتاق در بهشت برای هر مسلمان و هفتاد هزار حوری و امثال آن .

بگذریم ، مطلب این که، دارندهٔ این خال، مقامی بس شامخ و ولا در جامعهٔ آن دوران داشته و از بزرگان محسوب می شده است. در گذشته، زنان زیبا رو و با سوادی را ، به خصوص از هند و حوالی هند به دربار شاهان ایران هدیه می آوردند که آن خال یا بر پیشانی یا بر بالای یکی از طرفین لب بالا حک شده بود،که گاهی این بانوانِ درماندهٔ اسیر و اهدائی ، به هنرهای زمان خود هم آراسته بودند. گاهاً میان این زنان، و دختران ، حوری وشان عجیبی بود،که نه تنها در زیبائی، بلکه گاهی به جمیع هنرهای زمان خود نیز تربیت شده بودند.که هم با سواد بودند و هم صاحب کمالات ادبی و هنری. (درآن دوران زنان ایران و

جامعهٔ تحت تسـلط مسـلمانان، در نهایت بدبختی و محرومیت و بیسـوادی بسـر می‌بردند. وجود تعلیم دین اجباری اسـلام، زنان را از تمامی حقوق انسـانیشـان محروم کرده بود و کرده اسـت. بـه همین خـاطر وقتی زنی در میـان دیگران از سـوادی و هنری بر خوردار بود، قویا مورد توجه و احترام اطرافیان خود قرار می گرفت) شـک ندارم که حافظ با یکی از این حوریان درباری ملاقاتی و مراوداتی داشـته و یا در دربار؛ با یکی از آنان از نزدیک سَر و سِری داشته است و به الهام از او به سـراییدن می پرداخته ؛ که حسـرت دیدار چنین موجودی در دل خیلی ازدرباریان نهفته بوده است، ولی حافظ گویا راحت تر با وی درتماس بوده اسـت. وقتی می‌گوید به دسـت آرد دل ما را یعنی برای لحظه ای با ما مهربان باشد و دل ما را به دست خود بگیرد و با ما سر لطف داشته باشد. این معتا را در آن دوران به دست آوردن دل می‌گفتند و یا برای لحظه ای دل ما را نگهبان شـدن معنا می‌دهد . امروز هم ما به دست آوردن دل را در ادبیات خودمان داریم .حافظ نمی‌گوید دلبرم باشـد خیلی زیرکانه می گوید به دسـت آرد دل ما را. به دسـت آوردن یعنی به دسـت گرفتن و افتخار فهم آن دل را کردن و او را به دوستی پذیرفتن . اگر در این حد باشد یعنی فقط دل ما را به دستش بگیرد. لایق اسـت به میمنت این فهم حضـوری که از من و دل من دارد و به برکت خال نجابت و زیبایی که بر پیشـانی او نهاده اند، این دو شـهر را، اگر در توانم بود به وی می بخشـیدم. حالا تصـور بفرمایید اگر صـاحب آن خال هندو و یا خال مهرپرسـتی خودش را به حافظ می سـپرد حتماً مملکت ایران را؛ مثل حکام

قاجاربا تمام تعلقاتش به وی تقدیم می‌کرد. البته چندان هم بی راه نیست در آن دوران صاحبان کمال بسیار کم بودند و ارتباط زنان و با مردان به علت محدودیت های وحشـتناک دینی در حداقل ممکن بوده اسـت. درسـت مثل زمان ما، مخصـوصـاً ارتباط با جماعت نسـوان که شـوهر هم داشـتند، اگر یکی هم پیدا می‌شـد که تا این حد با آدمی نزدیک می شـد طبیعی بود بسـی مایهٔ عزت باشد، مخصوصاً اگرآن فرد از بزرگان درباری هم می بود که دیگر جای خود داشت . و نهایت امر اینکه وجود فلسفهٔ خال هندو به آن معنا بود که عرض شد. وآن خال ، به این مناسبتی به کسی ارزانی می‌شدکه عرض کردم ،آن هم در دِیر پُر رمز و راز مهرپرسـتان، که طرف گیرندهٔ خال صـاحب عصـمتی وارسـته، وسِـرّی نهفته بوده ، و وقار و عفت و متانت و بزرگواری ویژه ای داشـته اسـت.که دیگران را ازآن نصیبی نبوده. کسی که چنین خالی بر پیشانی او زده می شد درسطح جامعه حضورش مایهٔ عزت و احترام بود، مانند زمان ما که در ممالک مختلف القاب های خاصـی به افرادی خاص داده می شـود، مثل سِـر یا شـوالیه که به افراد خاصـی داده می شـود و درکشـور خود ما مثل حجت الاسـلام، آیت الله یا مثل دوران قـاجـار کـه می گفتنـد تجار الممالک یا اقدس الحیات و امثال این اراجیف کـه طرف در پرتو آن کلی اسـتفاده های فرهنگی و اجتماعی هم می‌کند. دردوران حافظ هم چنین شیوه ها و القاب ها بوده است. خلاصه این که حافظ با همهٔ زیرکی که دارد خوب می‌داند که مطالب را چگونه و کجا به کار ببرد، برای همین است که حافظ شده است. این را برایت نوشتم تا بدانی که همهٔ

اشعار حافظ معنای باطنی ندارد. ولی عناوین ومعانی نوشته های حافظ به قدری قوی است و پر رمز و راز است که آدم را متوقف می کند. وگمان های عارفانه را برای همهٔ نوشته های خود در ذهن زنده می کند. حافظ به طور قطع، مهرپرست بوده ولی عقایدش را از ترس متولیان دینی و حکومتی به شدت پنهان می کرده است. برای همین است که از گذشته و زندگانی خصوصی وی هیچ نمی دانیم. آن مطالبی که در تاریخ از او یاد می کنند مهملی بیش نیست. ومی‌شود گفت که نود درصد آن بیهوده گویی است. اگر اشعار حافظ در دوران خود او، دست به دست می گشته. ودر دربارشاهی و جامعهٔ آن روز شیراز، قویا ، مورد تکریم حکام و عموم مردم بوده است. چگونه می شود چنین انسان وارسته ای، با آن شهرت و هنر، این قدر درتاریخ بدون بیوگرافی مانده باشد. پس اینطور هم که می گویندنیست ، حافظ چندان هم در دوران خود شناخته شده نبوده است. اگر می بود؛ باید از او بطور کامل بیوگرافی درستی برجا می ماند. هرچه نوشته اند؛ همه براساس حدس وگمان است. ازشاخ نباتنش گرفته تا مابقی داستانها، همه ساخته و پرداختهٔ آدمهایی است که بعد از حافظ آمده اند .

وقتی ما کلیهٔ دیوان حافظ را تفحص می‌کنیم می بینیم که بارها از واژه گانی چون مهر و پیر مغان و مغبچه و زنار و ده ها واژهٔ چون اینان، با زیرکی تمام سود جسته است. وجود این واژه ها؛ آدمی را کمی به فکر فرو می برد. حافظ، دین مهرپرستی و زرتشت را، به تمام فهم می کرده است. و اطلاعات

بسیار گسترده ای از این آئینها داشته. و با ترکیب مفاهیم دین اسلام ، هندو ، بودا و زرتشت و مهرپرستی کهن ایران ، مکتب خاصی از اندیشهٔ خود بر جای نهاده است ، در حیرتم که حافظ در طول زمان حیاتش، چگونه گرفتارخنجر متولیان دینی نشده است، تا قربانی اش کنند، و به فتاوی خود ساخته ، او را نیز مانند خیلی های دیگر مثله نکرده اند. این زیرکی حافظ دلیل محکمی است بر نبوغ این انسان در آن دوران.که توانسته با دو پهلو سخن گفتن، متولیان دین را از فهم مبانی اصلی عقایدش منحرف کند .



سخن ۱۶۶...

(سر تیتری در خصوص امام جمعهٔ اهواز، به نوشتهٔ پدر بزرگ اضافه نمودم)

هر دم از این باغ بَری می‌رسد تازه تر از تازه تری می رسد امروز تاریخ ۸۹/۵/۱ است خبر جالبی توسط امام جمعهٔ اهواز با آب وتاب تمام در تریبون نماز جمعه اهواز ایراد شد.کم مانده بود که شاخ در باورم هر چند سالهاست که در این مملکت به گوشهای دراز داشتن مزین شده ایم . از رئیس جمهورش احمدی نژاد گرفته که هالهٔ نور در سازمان ملل متحد دورسرش دیده می‌شود تا رهبرش خامنه ای که خود شخصا در یک سخنرانی می گوید به خاطر دیر شدن وقت نمازش؛ مجبور شده است خود را از قطاری که با سرعت حداقل صدکیلومتر درساعت در حرکت بوده خود را بیرون بیندازد تا نماز بخواند .

حالا هم این آقای آیت الله که خود از فسیل های بنام است با یک مقدمهٔ چینی کاملا ملائی و ملا صفتی خود،که جزو فنون دروس القائی این قوم تباه کار است و از خصائص این قوم پلید است عرض فرمودند(البته بعد از چندی کش دادن مطلب و با بغض و گریه های پر حرارت در کلام) که از حضرت آقا امام خامنه ای (یعنی علی خامنه ای) شخصا شنیدم که از آقا امام زمان شنیده اند که ایشان را بنام کوچک صدا کرده اند و اعلام فرمودند که سید علی، تو بعد از اعمهٔ اطهار، برگزیده و امام مسلمین جهان هستید، واطاعت از شما یعنی اطاعت از اعمهٔ اطهار و رسول خداست است .(عمق توهم را در قرن بیست ویکم در مغز گندیدهٔ اینان فهم کنید که یک دیوانه روانی مبتلا به اسکیزو فرنی را، امام و پیشوای مسلمین جهان می‌خوانند که اصلا جهان به پشیزی قبولش ندارد . و در بیمار روانی بودن او تردیدی نیست، آنهم پیشوای مسلمانانی که نزدیک به دویست و هفتاد فرقه اش را لااقل من می شناسم که هیچ ربطی به جماعت آدمخور اهل تشیع ندارند، وآن فرقه های مختلف در اسلام هم اصلا جماعت اهل تشیع را مسلمان نمی شناسند و اگر هم بشناسند به ریالی قبولشان ندارند. و جماعت تشیع را بت پرست می‌دانند. که البته به حق هم بت پرست می‌دانند . حالا توجه داشته باشید که چطور این سید علی خودش را رهبر مسلمین جهان می‌خواند و سعی دارد ادای پاپ را در بیاورد). وقاحت این جماعت بی ریشهٔ تنبان پاره را ببینید، کارِ این قوم سَرخورده به کجا کشیده که هر روز دروغ های تاریخی خود را ، از روز قبل،کُلفت تر تحویل این مردم نادان

می‌دهند. امام جمعهٔ مشهد هم، شام خوردن علی خامنه ای را با امام زمان با طول و تفسیر درنماز جمعه مشهد، برای آن مردم نادان بیان می کند، واظهار می‌نماید: که بنده شام، در محضر حضرت آقا بودم منظورش سید علی است . آقا بعد از نماز مغرب مرا به شام دعوت فرمودند. اتاق پذیرایی مقابل من بود، اگر قرار بود؛ کسی بیاید و سفرهٔ شام را بچیند، باید من اورا می‌دیدیم که از مقابل من رد می شود، وقتی من وارد اتاق شدم، دیدم که میزغذا چیده شده وآماده بود و غذا کاملا گرم و بخار از آن بر می خواست. با تعجب نگاه آقا کردم، آقا لبخندی زدند و فرمودند : دست پخت ملائک است. بفرمائید سید.

راستی ما کجا زندگی می کنیم ؟ سرزمینی که پر از بیماران روانی است . سرزمینی که اسکیزوها و شیزوفرنی ها برآن حکم می‌رانند. نمی‌دانم جنون مذهبی حاکم در این سرزمین تا کی ادامه خواهد داشت و این مجنونان مذهبی، تا کجا می‌خواهند بر گُردهٔ این مردم سوار شوند. ببینیدکار این مردک به کجا کشید است . من نماد مجسم یک بیمار اسکیزوفری را در سرنوشت این مملکت سهیم می بینم . من تفکر دیکتاتورها را می شناسم، این استالین کوچک این دیکتاتور مجنون مذهبی، واقعا نوبر تاریخ بشریت است. نمی‌دانم صاحبان خرد، با دقت تا حالا به چهرهٔ سید علی خامنه ای توجه نشان داده اندیا نه؟ همه سکنات و رفتار و فیزیک و چهرهٔ این آدم، فریاد یک بیمار اسکیزوئی سر تا پا پارانوئید را جار می زند . مشخصات این دیکتاتور، که شامل ساختار فیزیکی

چشـم و حرکت دست ها و تکرار واژهای مختص در بیان، همه به یک جا در صـفت این آدم حضور دارد . و کمی هم بیشتر از اینها دارد. ایران از زمان حملهٔ اعراب نه تنها به همجنس بازی و غلام بازی کنیز نوازی مزین شـد، بلکه با ویروس اسـکیزو ها و مجنونان مذهبی نیزآغشـته شـده اسـت . عجب سـرزمینی اسـت اینجا، تیمارستانی که می‌توان در چهار دیواری مرز های آن به تحقیقات مفصـلی در زمینه های گوناگون بیماران روانی دسـت یافت. به اذن اللهٔ عرب؛ دراین موارد هیچ کم نـداریم. از مـذهبی مـداران مجنون خود محورگرفتـه، تا پارانوئید های زر ورق پیچیده شده روشنفکرش بیگیرو برو تا برسی به آیت اللهٔ های اسـکیزو فرنییش. خدا را شـکر باید کرد، که لااقل دراین یک زمینه به فرمودهٔ کتاب اکمل بیماران روانی، جناب خمینی کبیر به خود کفائی کامل نائل گشـته ایم. هر چه زمان می‌گذرد این جرثومه های بیمار بیشـتر خود را لو می‌کنند . اما چه سود، پا منبری اینان نیز، همچون خودِ این تباه کاران، بیمارانی هسـتند، که حقیقت انسانی خود را فهم نمی کنند. ببینید چگونه تباهی های خود را در بغچه های خدا می پیچند و در حَلق این مردم نادان فرو می‌کنند. تا شـعور و فهم آدمیان بدبخت را در کلاف فریبهای خود حبس کنند . با اعمهٔ اطهار و امام زمان و کتاب مقدس اللهٔ و سنت رسول اکرم و هزاران هزار واژهای ابدائی دیگر، قرنهاسـت ، چه بلائی برسـراین قوم تیره روزآورده اند ، که حتی در فهم انسانی خود نیز، دچار مشکل شده اند. حالا هم این آقای سید علی برای تمامی جنایاتی که تا امروز مرتکب شده است و می‌شود ، مانندآتش زدن سینما رکس

آبادان که بیش از چهارصـد انسـان بی گناه شـامل کودک و مردو زن و دختر و پسـر که در هنگام نمایش فیلم گوزنها درسـال ۵۷ صـورت گرفت تا کشـتار عاشـورای سـال ۸۸ در خیابانهای تهران، ودیگرشـهر های ایران ، می‌خواهد با کمـک ایـادی بیمار همچون خودش، که همه این تباه کاران را هم در راس پسـتهای کلیدی این سـرزمین بدبخت برای کشـتار مردم گماشـته اسـت، با تراشـیدن مناصب خدائی برای خود، سر پوشی برجنایات تمام ناشدۀ خود مهیا کند. اسـتالین ، این جرثومۀ آدم خور و هیتلر درندۀ اسکیزو هم ، برای خود مقام خدائی اعلام نکردند که سـید علی اعلام کرد. وبه توسط ایادیش درتمام کشور از بلند گوهای نماز جمعه گرفته تا خود فروشـان مستقر در رادیو و تلویزیون این مملکت، و پلاکارد های نصـب شـده درخیابانهای شـهر و جراید منتشـر شـدۀ فرمایشـی به توسط شهرداریها و دیگر مراکز اداری و دولتی شهر؛ همه برای این دیوانه خود باور کردۀ بیمار تبلیغ قدیس بودن را جار می‌زنند. این هم آخرین شـاهکارِ درآخور نشـسـته آقایان بودکه سـید علی را بر گزیده امام زمان اعلام کنند ؛ و آسمانیش کنند تا دیگر کسی جرئت نفس کشیدن و انتقاد کردن از این بیمار اسـکیزو فرن را نداشـته باشـد. تابعد از این تا می‌توانند بهتر درچپاول اموال وثروت ملی این مردم نادان وکشـتار خرد ورزان این سـرزمین نقش بازی کنند. این قضـیه باعث شد من خاطره ای را بیاد بیاورم، از یک دیوانه مذهبی که با من در جبهه بود. وجنون مذهبی هم داشـــت. داســتانی نقل می‌کنم؛ به نَقلش می ارزد.آن دوران من در جبهـه جنـگ بودم . واین دیوانـه هم برای پـانســمـان

زخمهایش یک روز در میان به درمانگاه مراجعه می‌کرد، و نسبت بمن هم ارادتی یافته بود افتادم. داستانی را برای این برادر نقل کرد(یعنی بنده) که به شنیدنش می ارزد. روزی بمن گفت : می دانی اگر سینما رکس آبادان آتش نمی گرفت این انقلاب پیروز نمی شد؟ وظهور آقا برای سالهای سال عقب می افتاد؟ (همیشه کشتار آدمیان را در پرتو تعلیمات الله عربی خود، امری موجه می‌دانند، و با آوردن آیاتی چند ازکتاب مقدس الله خود؛ بدون اینکه ذره ای احساس گناه کنند؛ جوا زدفن وکشتار آدمیان را، یا هرچیزی راکه به مذاق اسلام خوش نمی آید را صادر می‌کنند .این بیماران روانی مذهبی در تعلیمات خود آموخته اند و می آموزند تا همیشه موارد بیربط را به هم ربط دهند تا نتیجه دلخواه خود را ازآن استخراج کنند) داستان را کامل برایم نقل کرد من تصور می‌کنم درآتش زدن سینما خود این ملعون هم دست داشته وشریک بوده . بعد ها شنیدم که او در سمت رانندهٔ یکی از کله گُنده ها، در مجلس فرمایشی خمینی مشغول به کار شده بودکه بعداً در انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی به اتفاق بقیه مزاحم های رژیم معدوم شدند. تا شاید، جا، برای بقیه که در راس آن رفسنجانی و خامنه ای بودند بازتر شود.(کسانی که سینما رکس آبادان را با طرح خامنه ای و حمایت هاشمی رفسنجانی برای تحریک بیشتر مردم برعلیه شاه و نظام شاهنشاهی در اوائل انقلاب به آتش کشیدند همه از یاران نزدیک همین دو نفرجنایت کاربودند. هاشمی رفسنجانی این ابو دُردا و ابو هُریرهٔ زمان پیش خود تصور می‌کرد، اگر خامنه ای اهل شعر و موسیقی را با جعل حدیث از

زبان خمینی بر کرسی قدرت بنشاند، با آن روحیۀ به اصطلاح هنری که خامنه ای دارد مزاحم کارها و برنامه های آیندۀ وی در این مملکت نخواهد شـد، وجناب رفسنجانی هرکاری که دلش بخواهد در مملکت خواهد کرد. و اکبر شاه بودن خود را تداوم می بخشـد. وخامنه ای مترسـکی خواهد بود در دسـت او. اما چه تصور باطلی را در نَرد سیاست پیش گرفت . او نمی دانست که هنرمند، میان مرز جنون و عقل قرار دارد، **اگریک هنرمند با فضائل اخلاقی و انسانی تربیت نشود و اورا در قدرت رهایش کنند از هر درنده ای درنده ترخواهد شـد.** مخصـوصـا اگرمشـاورانی خبیث تر ازخود را ، درکنار داشـته باشـد ؛که آن مشاوران، طعم و مزۀ وتفکر جماعت روس را هم بدهند وتعلیم یافته گان مکتب حزب توده هم باشـند؛ و ازجماعت سیاسی روسیه هم باشد. دیدیم که چگونه بعد ها خود اکبر هاشمی تبدیل به یکی ازقربانیان شماره دار، در پیشگاه خامنه ای شـد .این داسـتان هنوز ادامه داردوخواهد داشـت. همیشـه مذهبیون، وحوزه نشـینان تشـیع، از آبادانیها و اهوازیها، به خاطر آزاده گیهایی فکری که دارند، متنفر بودند و هسـتند. و هنوز هم این طبقه را بی بند و بار می‌خوانند و ازآنها نفرت دارند . یکی از این جنایتکاران که در انفجار سـینما رکس دست داشته از بازاریان مذهبی اهوازی بوده، که جنون مذهبی هم داشته و از نزدیکان وگویا از طریق ازدواج فامیلی با خامنه ای یک جوری رابطه ای هم داشـته بنام سـید مجتبی سِرُوئی. جنایتکاری که حامی اصلی این واقعه هولناک بوده ؛ این مردک در اوائل انقلاب به خاطر کهولت سـن به درک واصل شده است . آن موقع من

در جبهه جنگ بودم در پادگان سنندج و البته به اجبار به جبهه رفته بودم بد نیست بگویم ، درآن دوران اگرکارمندی به جبهه نمی رفت در صف آخر امتیازات اداری قرار می گرفت وکلی ازحقوق و مزایای او دچار مشکل می‌شدو از همه بدتر، مورد غضب مسؤلین حزب الهی اداره هم قرار می گرفت و خلاصه روزگارش سیاه بود. اما من نه به آن دلایل که ذکر کردم به جبهه رفته بودم، بلکه بخاطربرادرم که جوان بود و کلهٔ پُری از انقلاب داشت رفته بودم، تاشاید بتوانم او را از این معرکه بیرون بکشم ، که حزب الهی دوآتشه شده بود. و بلاخره هم موفق هم شدم. و او را باز گرداندم .و خدمتش را به ۳۵ هزار تومان آن دوران از سپاه تازه ارتش خراب کن ایران خریدیم. که خمینی در بهشت زهرای ایران ،به آنها وعدهٔ آقایی داده بود. در هر حال، این واقعه راآن روز از زبان آن دیوانه مذهبی شنیدم . و از اینکه چنین داستانی خد ا پسندانه ای را برای یک برادر متقی و با اللهی چون من نقل می‌کند بسیار به خود افتخار می‌کرد ایشان مدام عرض می فرمودند که زحمات آدمهائی چون من درسایه توجهات آقا امام زمان باعث شد که انقلاب به ثمر برسد اوگفت :که آتش افروزان سینما رکس آبادان ۵ نفر بودند یک نفر نظامی، یک نفرملا، و سه نفر دیگر از مذهبیون افراطی بودند (البته به این شیوه که می‌گویم نمی گفتند؛ من از کلمات جنون مذهبی و غیره استفاده می‌کنم ایشان می فرمودند این برادران مخلص خدا و یاران صادق و گمنام آقا امام زمان. خدا و امام زمان عجب مخلصهای جنایتکاری دارندکه کارشان جز کشتارآدمیان هیچ نیست). ایشان

فرمودند : یک نفر ازآن پنج نفر بعد از واقعه سینما رکس خودکشی کرد.این شازدهٔ مجنون اظهار فرمودند از این پنج نفر، یک نفرگویا نمی دانسته که داماد وخواهرش به اتفاق دو فرزند دخترشان نیز جزو تماشاچیان در داخل سالن سینما هستند، به گفتهٔ ناقل واقعه، به خاطر تبرک کار و قداست خدا پسندانه (دقت بفرمائید به سخنان یک اسکیزوفرن مذهبی) به آنها گفته شده بود که تماشان گران داخل سالن سینما ، بخشی از خانواده های نظامیان طاغوتی هستند. نظامیانی که ضد الله و قرآن هستند و دشمن اهل بیت و رسول اللهٔ و اعمهٔ اطهارهستند . این مردک اصلا معنی اطهار را نمی دانست وقتی به عمد با لودگی از او پرسیدم ببخشید برادر، اطهار یعنی چه؟ کمی با تاسف نگاهم کرد که من چقدر بی سوادم و بعدگفتند : یعنی کسی که طهارت می‌گیرد و بعد اضافه کرد، میدانی برادر، عربها آن موقع یعنی زمان پیغمبر وقتی که به دست شوئی می رفتند خودشان رانمی شستند، اما امام های ما آنم درآن دوران خودشان را می شستند. یعنی از اول هجرت و اولین امام تاآخرین امام که فکر کنم نزدیک به ۲۶۰ سال فاصله دارد. از نظر این ابله ، همهٔ آن امام ها متعلق به یک دوران هستند. (ببینید چه کسانی درکنار من شما صاحب حیات هستند و سرنوشت من شما به دست چه کسانی رقم می خورد) ایشان اظهار فرمودند آن برادر، وقتی می فهمد که خانواده خودش هم در جمع تماشاچیان هست به نجاتشان می رود که متاسفانه کار ازکار گذشته بود وخودش هم درآتش می سوزد با لودگی پرسیدم چرا حقیقت را به این برادران مخلص نگفته بودند که

مردم عادی هم در سینما هستند و همه از خانوادهٔ نظامیان نسیتند، درست با قیافه ای حق بجانبی که همواره ملایان درانتقال مهملاتشان به اطرافیان خود می‌گیرند، به خود گرفت و شمرده شمرده فرمودند : بعضی چیز ها مصلحت نیست که من و شما بدانیم؛ آقا خودشان بهتر می‌دانند (حالا این آقا کیست بنده بی اطلاع هستم. وتوجیه نابخردانه را توجه کنید که در ادامه چه فرمودند). و اضافه فرمودند ،تازه اگر در آن جمع که در آتش سوختند بی گناهی هم باشد که البته هست ، طبق روایت از حضرت رسول اکرم که فرمودند درآتش سوخته گان و درآب غرق شده گان به بهشت خواهد رفت حتما آنها هم به بهشت خواهند رفت .

گفتم : پس اگر اینطور باشد و روایت هم این طور می‌فرماید ، بقیه هم که گناه کار بودند چون درآتش سوخته اند، باید به بهشت رفته باشند .این برادران انقلابی ما با دست خودشان این طاغوتی ها را روانهٔ بهشت کردند. وادامه دادم، این که خیلی بد شد. نگاهی به من انداخت وکمی صبرکرد وگفت خوش به حالشان که به بهشت می روند. گفتم درست برادر ! خوش به حال بزرگترها؛ اما آخه پسر بچه ها و دختر بچه ها که در آتش سوختند، بهشت به چه دردشان می خورد ، آنها که نمی توانند با حوریان و قلمانها حال کنند. گفت خدا عالم است برادر، من و شما که نمی دانیم. ببینید با چه کسانی طرف هستیم به نظر من، آن کسانی که بعد ها توسط رژیم جمهوری اسلامی برای سرپوش ماجرا در

اهواز محاکمه و اعدام شـدند درآتش سـوزی سـینما رکس هیچ نقشی نداشتند من به شخصه تصورمی کنم اگر این تحریک های مذهبی توسط ملا ها صورت نمی گرفت و این جنایت ها را بنام شـاه و ایادی وی مرتکب نمی‌شـدند، امکان نداشت که بتوانند به این زودیها با فریب عموم مردم برکرسی قدرت تکیه بزنند. بزرگترین حامیان انقلاب این ملایان، تبلیغات و رسانه های انگلیس ها بود. لعنت باد بر سـیاسـت مداران مُزوّر انگلیسـی زبان ،که بیشـتر از ۱۵۰ سـال اسـت که دودمـان خـاور میـانـه را به خاطر منافع خود به باد داده اند. من در تاریخ نه خوانده ام و نه از کسی شنیده ام و نه دیده ام ؛ این حقیقتی است در تاریخ ما،که رواج کتاب توضیح المسائل ملایان در جامعه ایران و بین جماعت شیعه، ازپایان حکومت قاجاریهٔ بدتر از بد، شروع شده است. و به تاریخ این مملکت رخنه کرد است. تاریخ گذشتهٔ ما، چنین کتاب تحفه ای را جز از دوران حکومت قاجار به یاد ندارد. این کتاب در اواخر حکومت قاجار ، به حیلهٔ انگلیسـیها روانهٔ بازار مصـرف گردید همانطور که وهابیت را در عربسـتان علم کردند. تاریخ ما ایرانیان، کتابی به نام توضـیح المسـائل را به یاد ندارد . نمی دانم اگر هَمفِر ها و لورنس ها نبودند، انگلیسـیها چه می توانسـتند بکنند. این ام الفسـاد کتب ، که بزرگترین کتاب سکس و مهملات زمان است، از زمانی در دست این مردم قرار گرفت که پای انگلیسـیها به خاور میانه و بخصـوص به عراق باز شـد. و با دیدن حماقت مردم و ملت ایران ، وجهالت سـرکرده گان دینی و به خصوص ملایان اهل تشیع که گرداگرد قبر امامانشان پوزه بر خاک می کشیدند ، خوب فهمیدند

که می‌شود از این جماعت هم به نوعی سواری گرفت. درازای حماقت توده ها ی ایرانی و تعلیمات این ملایان را در ایران ببینید. عده ای از مردم ایران حتی جسدِ مرده گانشان را از ایران با آن بوی متعفنی که در راه بخود می گرفت، هفته ها و ماه ها به کربلا انتقال می‌داند، تا گناهانشان ، در آن دنیا، که در ذهن خود خلق کرده اند به واسطه امامانشان بخشیده شود. دیالافوا در کتاب سفرنامه اش به این قضیه اشاره دارد. آیا با این جهل و بی سوادی سران مذهبی در ایران ، نمی‌شود، هر بلائی بر سر این قوم آورد؟ که آورده ا ند و می آورند. بعد از قضیۀ هندوستان و قضیۀ استقلال طلبی گاندی، انگلیسیها تازه متوجه شده بودند که کار با اسلحه و امورات نظامی، اصلاح نمی‌شود و به نفع آنان تمام نمی‌شود و امور نظامی اوضاع را، بدتر هم می کند. چه راهی بهتراز استفاده از اعتقادات مذهبی و سواری گرفتن از همان فرهنگ بومی و اعتقادی مردم . ما در هیچ کجای تاریخ تا همین یک قرن قبل کتابی بنام توضیح المسائل نداشتیم که یک نفر بنویسد و مابقی ملزم به اطاعت و تقلید ازآن کتاب شوند واسمش را هم کتاب اجتهاد بگذارند.(اگر کسی سندی دراین خصوص در تاریخ یافته باشد، مرا هم مطلع کند) و بعضی هایشان هم خودرا مجتهد اعلم می‌خوانند . اصلاًخود اجتهاد چیست که اعلمش چه باشد.کتاب سکس نوشتن که اجتهاد نمی‌خواهد. از کتاب بحارالانوار مجلسی گرفته تا سخنان گوهر بار افعال در هم ریختۀ خمینی، وکتاب کشف الاسرارش حتی یک کلمه سخن نو، وکشفیات نو، در زمینۀ علوم انسانی و یا فیزیک و ریاضی و ادبیات و هیچ علوم دیگر در کتابهای

اینان دیده نمی‌شود. اساسی ترین سخن کتاب این جماعت، در درجهٔ اول فقط بر محور آلت تناسلی زنان و بعد مردان دور می زند .

محقق ارزشمند ، جناب محمود، در کتاب ارزشمند خود به نام روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم . و همین طور محقق عالیقدر، جناب اسماعیل رائین در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران ، با درج مشخصات عده ای معلوم الاحال از روحانیان و ملایان و مجتهدین عالی مقام دینی و مذهبی که از سفارت انگلیس حقوق و جیرهٔ ماهانه و مقرری دریافت می کردندگویای شرح حال و خباثت این تبار گم کرده گان، ایران خراب کن می باشد .

آرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس در ایران و بین النهرین در کتاب خود، چنین می‌گوید :

اختیار تقسیم وجوه " اوِد " در دست من ، اهرمی بود ، که با آن می توانستم همه چیز را در ایران و عتبات عراق ، بلند کنم و هر مشکلی را از میان بر دارم .

این کلمهٔ " اِوِد " همان واژه ای است که امروز به نام " بله و تائید " در زبان کشور ترکیه بکار می رود . انگلیسی ها ، در سایهٔ گسترش استعمار خود در ترکیه ، این واژه را از ترک ها ی ترکیه برای مصارف سیاسی خود به عاریه گرفتند . و امپراطوری عثمانی را در ترکیه با همین سیاسیت متلاشی کردند. این

بلائی را که امروز ، برسر ملت ایران می آوردند ، قبلا در ترکیه با موفقیت تجربه کرده بود ند، و " اود " شده بود ، و آن تطمیع کردن و خریدن جماعت ملا و روحانی و متولی دین به نفع سیاست های انگلیس بود . ریشهٔ حماقت و خرافه در میان ملت ایران و بخصوص جماعت شیعه، بیش از پنجاه درصد در قرن اخیر را ، سیاست مداران حیله گر انگلیسی در مملکت ایران و بین النهرین و خاورمیانه رواج دادند . و بهترین ابزار در عقب نگاه داشتن ملت ایران، جز به حیلهٔ متولیان دینی دست پرودهٔ خود انگلیسها، امکان پذیرنبود .

این حیلهٔ " اود " ، در هند جواب نداد ، چرا که تعداد فرق ومذاهب در هند زیاد است و نمی شد؛ سران تمامی مذاهب را خریداری کرد و همهٔ آنان را با اهداف انگلیسیها یکی کرد. برای همین انگلیس ها مجبور شدند بعد از مبارزات و مقاومت های زیادی ، جایشان را، به گاندی رهبر استقلال هند واگذار کنند. اما همین " اود " برای تجزیهٔ پاکستان از هند، بسیار خوب پاسخ داد، چون اکثرمردم آن بخش از هندکه پاکستان امروزی شد مسلمان بودند . و محمد علی جناح احمق، رهبر تجزیه طلب پاکستان را، ابزاری کردند تا به کمک آرتور هاردینگ ها، پاکستان را از هند مجزا کنند. وچنین نیز کردند، تا ملتی را بیچاره و بد بخت نماید. وملت مسلمان آن ناحیه را از هندوهای نجس پاک کنند و اسمش را هم گذاشتند پاکستان . که امروز از هر نجسی نجس تر است و مرکز تروریست پرور دنیا شده است . انگلیس ها برای انتقام گرفتن از

هندیها و بخصـوص گاندی ، محمد علی جناح را ، به عنوان مسـلمانی دلسـوز اسـلام ، از چنتهٔ شعبدهٔ خود بدر کردند. درست به مانند خمینی و رفسنجانی و بهشتی و غیره در ایران. و او را به عنوان هیولایی؛ در مقابل هندوستان از دست داده، علم نمودند و بعدها همین انگلیسـیها کاری کردند تا پاکستان عقب ماندهٔ بی سواد و دین زده خرافاتی را ، به داشتن بُم اتم تجهیز نمودند و تا در مقابل هند دیوار محکمی علم کرده باشند. کاری که بعد از انقلاب، دقیقا می خواستند با ایران اعمال نمایند. اما بر هم خوردن موازنهٔ سیاسـی دنیا در همین چند سال اخیر، انگلیس ها را از این عمل بازداشـت و ملایان ایران نیز، که طعم قدرت را مزه کرده بودنـد، برای ادامـه وسـاخت تجهیزات اتمی و بمب اتم، به روس ها متوسـل شـدند. و مرگ بر شـوروی گفتن در ایران انقلاب زده تعطیل شـد. و روس های مزور نیز، با استفاده از فرصـت به دست آمده، تا امروز، تا توانسته اند دولت فخیمهٔ ملایان ایران را، برا ی سـاخت نیروگاه های اتمی سـر کیسه کرده و دوشـیده اند. و ثمرهٔ آن ، جز متلاشی شدن اقتصاد ایران هیچ محصولی به بار نیاورده اسـت. تنها ثمرهٔ آن ، پرشـدن حساب های بانکی دلالان و معامله گران و چپاولگران و روس ها از این صنعت ور شکسته در ایران بوده است .

این طرح سـیاسـی خـانـه برانـداز " اود " طرحی بود، که پول کلان و نامحدودی را، دولت فخیمهٔ اسـتعمار انگلیس در اختیار کسـانی چون آتور هاردینگِ می‌گذاشـت، تا ملتها را، به دسـت متولیان دینی، به نفع دولت فخیمهٔ

انگلیس مصادره و مطیع کنند.تا آنان به چپاولشان مشغول شوند. امروز نیز چنین حیله هایی با شیوه های مدرن تر ازگذشته، درکار است . نمونهٔ بارز آن، هجوم خمینی ودارو دستهٔ او، در سال پنجاه و هفت به ایران بود. و جار زدن قدیسی خمینی و ساختنِ چهره ای قدیس به توسط عده ای نویسنده در جراید اروپا ورسانهٔ بی بی سی در سطح جهانی از خمینی بود، که سال پنجاه و هفت شاهد آن بودیم .و تاوان تریلیون دلاری آنرا نیز، در طول زمان ، ملت درماندهٔ ایران، با خون و جنگ و کشتار و بدبختیهاشان، تا امروز پرداخت کرده اند وسالیان بعد نیز پرداخت خواهند کرد. اگر به امور ملایان دوران قاچار نظر کنیم ارتباط بیشتر این ملایان را با انگلیسی ها و اخذ جیره و مواجیب از انگلیسی را بیشتر خواهیم دانست .

(در زمان پدر بزرگم نیم قرن قبل)

خاطره ای دارم از سن هشت یا نه سالگیم که همراه پدر بزرگ عزیزم که به مناسبتی به مراسمی دعوت شده بود. بنده را هم که کودکی بودم به همراه خود بردند. این شادروان؛ عارف و معلمی بزرگ برای من بودند. ایشان از بازنشسته گان عالی رتبه بودند . همیشه در مراسم های دولتی علیرغم میلشان حضور می یافتند من از رفتارشان و بی میلیشان برای رفتن به مراسمی می فهمیدم که از این گونه مراسم دل خوشی ندارند ، امادر آن دوران نمی دانستم چرا .

جدا که یک پدر بزرگ و مادر بزرگی فهیم، چه هاکه با نوه و نوه های خود نمی کنند. اگر صاحب خردی وارسته باشند .

آن روز مرا هم با خود بردند. کمتر می‌شد که من ، حتی در شرایط عادی ، از پدر بزرگم جدا شوم ؛ آن روز پدر بزرگم را به مدرسه ای دعوت کرده بودند. دستهٔ موزیک ژاندارمری در حیاط مدرسه می نواخت . شیرنی و میوه برروی میزها فلزی به ردیف چیده شده بود. درحیاط بزرگ مدرسه هم جماعت زیادی ازاهالی شهر و معلمان شهر همه، بر روی صندلی های فلزی نشسته بودند حیاط مدرسه تقریبا پر شده بود . من و پدر بزرگ ، این طرف حیاط در یک جمع مجزا، نشسته بودیم رئیس ژاندارمری هم در صف اول کنار یک نفر خارجی با بقیه سران شهر نشسته بود. من و پدر بزرگ هم در ردیف دوم پشت سرآنها، نشسته بودیم. ظاهر و قیافهٔ این خارجی برای من خیلی جالب بود.این خارجی، ظاهر بسیار تمیزی داشت و یک کلاه شاپو هم مثل پدر بزرگم به سرگذاشته بود با کت وشلواری کرمی رنگ . می دیدم که بعضی از افراد که از در مدرسه وارد حیاط می شدند و به طرف جایگاه ما می آمدند، این خارجی تکانی می خورد و دستی به کلاه خود می زد، من متوجه شدم تقریبا همه حضارهم مثل من کم بیش متوجه این خارجی هستند .در همین موقع یک آخوند پیر که ساکن شهر ما و پیش نماز شهر هم بود ، به همراه چند نفر دیگر وارد حیاط مدرسه شدند؛ آخوند پیر خیلی هم آهسته راه می رفت، انگاری بر دوش

این ابله، همهٔ فضائل هستی را به امانت گذاشته اند. وگوئی می‌ترسدکه با تند راه رفتن ؛ این فضائل درگودال حماقتش؛ فرو بریزد . در همین موقع آن خارجی، تمام قد از جایش بلند شد وچند قدمی هم به طرف آن آخوند پیر رفت به تبعیت از او بقیه افراد هم بلند شدند، اما پدر بزرگم بلند نشد وخود را مشغول خوردن انگور کردکه بر روی میز نهاده بودند. آن خارجی، خم شد و دست آخوند را گرفت و بعد هم؛ دست اورا بوسید و او را با ادب به طرف صندلی که خودش بر روی آن نشسته بود برد و برروی همان صندلی که خودش نشسته بود نشاند ، وخود درکنار او با ادب نشست .و همراهانش را جای دادند. در همین موقع من از پدر بزرگم جمله ای بسیار زشتی شنیدم که تا حالا نشنیده بودم ؛ پدر بزرگم به زبان ترکی خیلی آهسته، گوئی با خودش سخن می گویدگفت : (ننه قحبَه انگلیسی، یا قچی ایشین با شاریر) یعنی این انگلیسی مادر قحبه، خوب، کارش را بلد است. با تعجب نگاهی به پدر بزرگم کردم، لبخندی به من زد و به اشاره دست و بعد هم با کلام گفت : انگور بخور پسر جان و بعد گفت : حوصله کن عزیزم ، حوصله ات سر نرود، خیلی زود به خانه بر می گردیم.من کوچک بودم و هنوز نمی دانستم ؛ که دانستنی هم ؛ هست . بعد ها فهمیدم که حرکت مزوّرا نهٔ آن روز آن انگلیسی درحیاط آن مدرسه وآنهم درجمع مردم نادانی که شاهد این عمل وحرکت بودند، خود، بزرگترین خیانت به این مردم و مملکت بوده و فجایعی دردناک برای آینده این مملکت در خود نهان کرده است، پدر بزرگم می‌دانست، که عمل آن انگلیسی، به زودی دودمان مملکت را به باد

خواهد داد . وقتی داشـتیم به منزل بر می گشتیم پدر بزرگم گفت : فرزند، انتقام انگلیسی ها از از رضا شاه هنوز هم تمام نشده است. ببینید آن مردک انگلیسی با آن حرکتش در انظار مردم، چطور درس آخوند پرسـتی را در اذهان این مرد نادان برنامه ریزی کرد. من اصلا نمی فهمیدم که ایشان چه می گویند. اما امروز، خوب می‌دانم که چه فرمودند .

ایشان درست می فرمودند، در آن روز، آن مردک انگلیسی، غیر مستقیم به همهٔ آنان که در آن جمع بودند، پیغام دادکه هیچ کس معنای واقعی آنرا ، درآن روز نفهمید، او به این عوام الناس حالی کرد، که به این طبقه باید احترام بگذارید همانگونه که من ، به عنوان یک بیگانه و غیر ایرانی و مسیحی به این طبقه احترام می گذارم .

او با این کار خواسـت بگوید که منصـب اینان در این عالم از همه ما بالاتر اسـت و شـفاف پیغام دادکه اینان با همهٔ شما ها و من خارجی فرق دارند. پیغام دادکه شــما ها هم همچون من، دسـت اینان را ببوسـید و از اینان اطاعت کنید، که این جماعت از برگزیده گان مکان نامعلومی هستند،که افتخار داده اند تا بر روی زمین باشند. پدر بزرگم می گفت پسر جان ، تخمی که قوم انگلیس، در این مملکت می کارد، ثمرهٔ درد ناکش را روزی تو و نسـل تو، دِرو خواهد کرد . خدایم بعد از من   به داد تو برسـد . پدر بزرگم همیشـه می گفت ، این پرورش یافته گان دسـت انگلیس در مکتبِ نجف و قم ، طولی نخواهد کشید،

که با ریســمانِ دســتباف خودِ این مردم نادان، خودِ آنان را، حلق آویز خواهندکرد. حقیقتا پیش بینی این بزرگوار چقدر درســت ازآب درآمد. با کمک های نقدی و غیر نقدی همین مردم نادان و فریب خورده تحت عنوان سـهم امام وخمس و ذکات و هزار اراجیف دیگر، که در طول زمان درکیسـهٔ این مزوران فرو ریخته شـد ، و " اود های" دریافتی از انگلیسی ها، بلاخره ؛ در سال ۵۷ ،کار ناتمام این مردم و مملکت را، تمام کردند، مردمی که با پرداخت این همه کمک ها ی نقدی در طول تاریخ به این قوم شیاد، می‌خواستند بهشتی برای خود بخرند؛ حالا توجه کنیدکه چگونه همه روانهٔ جهنم شدند. مثل ثروت هنگفتی که بعد از مرگ آیت اللهٔ خوئی در اوائل انقلاب ۵۷ که در بانک های انگلستان، برای فرزندان او به ارمغان ماند، و خمینی و اقمار ذوب شده اش، به خصوص رفسنجانی هر چه سعی کردند نتوانست آن ثروت را برای خود باز پس بگیرند وکلی هم بر سـر این قضـیهٔ در همان اوائل انقلاب ، در جراید و روزنامه ها نقل و سـخن برپا بود و بعد هم برای این که، گند قضـیه در نیاید مسـاله را مسـکوت گذاشـتند. و فرزندان خوئی هم از عودت دادن این مبالغ هنگفت به دولت آن زمان ایران، سـر باز زدند. به نقل از دوسـتی موبق می نویسم گویا مبلغ موجود در حســاب این آیـت کثـافـت الله درآن دوران مبلغی معـادل ۸۵ میلیون تومـان موجود بوده کـه از محل و خمس زکات و غیره جمع آوری شـــده بود . همانطور که امروز در حسـاب آیت الله سیستانی ها و دامادها و فرزندان آنها ، میلیادرها دلار در بانکهای دنیا ذخیزه شـــده اســت . ادعای ایران برای باز پس

گرفتن وجوهات آیت الله خویی نتیجه بخش نبود بانکهای انگلستان هم وارث را می‌شناسد نه آیت الله ها را . و امروز ،آن ورّاث، در پرتو آن ثروت باد آورده ای که زیر چتر حماقت این مردم در بانکها انگلستان انبار شده بود و هست ، همهٔ خوئی ها را در انگلستان درناز و نعمت فرو برد ، وچندی بعد ، تاریخ باز به مانند گذشته ، همه چیز را به فراموشی سپرد. وفرزندانِ خوئی با تصاحب این ثروت کلان که همه از محل خمس و ذکات این مردم ابله جمع آوری شده بود، به شرافت اعتقادی این مردم احمق ادرار کردند. و از برکات کریمهٔ پدر بزرگوار و آیت الله خود که در قم مرجع تقلید این جماعت میمون بود، در بستری از اسکناس غوط خوردند و می خورند ......

این مورد یکی از هزاران موردی است که عرض شد. و این یکی از آن آیت الله و آیت الله زاده گانی است که ثروت ملی این مملکت را در طول زمان به غارت برده اند و می برند. و این مردم نادان، هنوزهم ،می روند، وقلادهٔ گردن خود را، همچون سگانِ مبتلا به هاری؛ به ضریح امامان و امام زادگان قفل می‌کنند، تا شاید، تعفن خونین بواسیر شان را درمانی یا بند .

<>

سخن ۱۶۷...

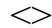
دوست عزیز، ما از دورانِ تولدِکودک، آنچه در ذهن او رسوخ می‌دهیم چیزی جز تصویری مخوف از جهان خارج نیست. و نه اینکه همیشه سعی داریم به او بفهمانیم که جهان خارج از آغوش مادر دنیائی است که مملو از دَد، غول وآدمخوروآدم دزد و لُولُوو هیولا و همینطور جهانی پُر از تنبیه ها وزشتیهاست و

باز در ذهن او رسوخ می‌دهیم که بعد این جهان نیز، جهانی است که در آن آتش و سوختنی است وجهنمی است بسی مخرب تر ازاین جهان . و بدتر اینکه به او تفهیم می کنیم که همهٔ این آزارها هم؛ برای حیات و بقای اوست واگر چنین و چنان نکند خطری بزرگ او را تهدید می کند بی آنکه ما، بدانیم بزرگترین خطر برای این کودک خود ما هستیم که او را پرازخطر کرده ایم. اثر این عمل درطول زمان وتکرار مدام این مضامین مضردر قصه ها و افسانه ها بلاخره منجر به قطع ارتباط طفل با جهان خارج می‌شود.که اساسی ترین وسیله او با جهان خارج فهم همین ارتباط اولیه است. چنین قطع رابطهٔ ذهنی کودک از جهان خارج که توسط اطرافیان اعمال می شود در طول زمان هستهٔ اصلی تشکیل ترس را در شخصیت طفل شکل می‌دهد و روح بکر او را شدیدا آلوده می کند. و اورا مستعد می کند برای انحرافات هویتی،که برای گریز از این مخمصه ترس که درآن گرفتار شده است ، به حامیان قویتر از خویش تکیه کند. و یا طریق پشت پا زنی به عفت را پیشه می کند.من دیده ام که بسیاری از زنان و پسران درسلک فواحش این گونه بوده اند. بسیاری از این آدمها که با این خلاء عاطفی بزرگ می‌شوند، یا مفعولان جامعه ازآب درمی آیند، و یا تبدیل نوع عواطف خود ، به خونریزانی، جان انسانهای دیگر را در معرض خطر قرارمی‌دهند .



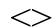
سخن ۱۶۸...

تجربهٔ شخصی من، با زنان و دختران، این طورمی گوید، قریب به اتفاق زنان ایران، ازیک موضوع بشدت، متنفرند، وآن این است که چرا زن ،آفریده شده اند. هیچ زمان این موجود شریف و دوست داشتنی، به دلیل فشارفرهنگ دینی در جامعه، نمی خواهد و نمی تواند، کرامت انسانی خود را محترم بشمارد .



سخن ۱۶۹...

دختر جان، وقتی درجامعه ای زندگی می کنی، که مردان آن جامعه به ارزان ترین شکل ممکن، قادر به خرید خروار ها احساس در خیابانها شهر هستند، باید خوب فهم کنی که در چنین جائی، سال هاست که عشق را، درگورستانی متروک دفن کرده اند. مراقب باش که خود را به کسی کرایه ندهی،که این جماعتِ پرورش یافته در مکتب اسلام ، درکرایه کردن کرامت انسانها مهارت کسب کرده اند. قرن هاست که در این آب وخاک ، هویت زنانگی زن؛ کالائی است، که به ارزانترین شکل ممکن مورد معامله قرار می گیرد. اگرمراقب هویتِ انسانی خود نباشی، بد جوری حراجت می کنند .



پســر خوبم ! گفتم که من وتو، در ســرزمینی زندگی می کنیم، که حاکمانِ در مسند نشستهٔ آن دستمزدِ عمله گی ما را، در منّتی متکبرانه، مرحمت، می کنند، تا شـاید زنده بودن ایرانی مان را، درسـایهٔ افغانی مان دوام بخشیم . فعلا ریسمانِ گردن این رعیت مقلد را، در طویلهٔ خمینی میخ کوفته اند. ملت قَلاده به گردن انداخته را، چه به قُلدری در فهم..

اینجا هیچ فضیلتی را ؛ بدون اذن رذیلت گردن نمی زنند.

زندگی من وتو وما وتبارما،در طول تاریخ، بدون حضورعقاید تازیان، عملی غیرممکن بوده است. مشتی طفیلی پا برهنهٔ مجنون، سوار این خاك شدند و هزاران قفیلی قدّاره درکف را، در سایهٔ ثروت ملی من وتو و این کشور، آمادهٔ کشتار من توکرده اند. می بینی که اوضاع نور الی نور شده است هم خودشان، و هم تبارعربشان ،و هم دوستان عربشان ، چون یا سرعرفات، چگونه بر سر نوشت ما ملت حاکم شده اند، خواهید دید که از این به بعد، این تروریست های سوریه و فلسطینی ولبنانی وغیره، با ثروت این مملکت چه ها که نخواهند کرد. پیوند ناگسستهٔ پابرهنه گان فلسطینی ولبنانی باامام روح الله موسوی الخمینی برای آیندهٔ این مملکت بسیارخطرآفرین است. البته،عنترهای سود جوی اصلی این معرکه راهم د رطول زمان خواهید فهمید. وخواهید شناخت که چه کسانی خواهند بود.

اینجا، جائی است که، قاضیانِ رذیلت پیشه، همیشه ، مجوز دفن فضیلت مداران را، صادر کرده اند.

این مسـئله، به امروز و دیروز هم مربوط نمی‌شـود، از روزی که رذیلت تازیان، که ریشـه در موهومات یهود دارد، فرهنگ پر فضـیلت خاکم را، اشغال کرده، روزگارمان همین بوده وخواهد بود. آیا به نظر شما ،در چنین جائی برای حقیقت انسـانی من و تو و خِردآزاد، مجالی می ماند که شـما شـکایتش را به کس، یا مرجعی بکنید. در این مملکت ، قاضـیان، با کتاب های فرمایشـی خود، حکم می‌کنند. توصیه می‌کنم تا هرچه زودتر بروید و حق و حقوق افغانیت را از شـرکت مورد نظر وصول کنید، تا آن مختصر دستمزدت را هم بدلیل تندی به به مافوق، از کَفت بیرون نکنند. امیدوارم سـخن آن روز بنده را در سـالن نهار خوری اداره به یاد داشـته باشی که چه عرض کردم ، خمینی گور این مردم را ، بدسـت خودشـان عنفریب خواهدکَند. وشـما فرمودید ازکجا می دانید؟ عرض کردم، ازآنجاکه یک دین مدار ؛ لباس سـیاسـت به تن کرده اسـت. فرمودید چطور؟ عرض کردم، مجانی شدن برق وگاز وآب وتلفن دریک کشور بزرگی مثل ایران، خبر از یک فاجعه ای بزرگ می‌دهد. حالا فهمیدید چه عرض می کردم ؟ بروید دوست عزیزم و بروید همان مبلغ را که به شما می‌دهند بگیرید و زود فرار کنید، تا شما را از پشت سر صدا نکرده اند. فعلا سر شیرین خیار را میل می فرمائید، تارسیدن به تلخی ته خیار، وقت زیاد دارید دوست عزیزم .



سخن ۱۷۱...

هیچ دریای آرامی؛ ناخدای پر تجربه نمی سازد. شیرینی فهم، در رنجی است که در آن نهان شده است. و هیچ معنویتی، بدون زحمت تن؛ حاصل نمی‌شود. شعاردادن برای رسیدن به شعور، از اعمال جاهلان است. با شعار نمی شود از دروازهٔ شعور عبور کرد. ورزش خِرد کن پسر جان، تا به ارزش انسانیت فهیم گردی .



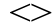
سخن ۱۷۲...

آقا جان وقتی در جامعه ای، مانند جامعهٔ ما، عده ای کثیر سعی دارند، تا با به تَنَزُل کشیدن بهاء اجناس خود، رقیب را به شکست، وادار کنند، طبیعی است که در چنین اوضاعی، نوع کیفیت کالا نیز، به ارزش داده شدهٔ آن وابسته خواهد شد. هویت بخشی از این مردم نیز، دقیقا همین گونه است، که با تنزل بهاء خویش در مقابل دیکتاتور، خود را از کیفیت انسانی تهی می کنند، تا خوشنودی دیکتاتور را جلب کنند. بیاد داشته باش که برای قضای حاجت نیز به مستراح هیچ دیکتاتوری پای نگذاری، که تاوان دفع مزاجت در کاسهٔ دستشوئی دیکتاتورهم ، عواقبی دارد که بهاء آن را با جان یک بار مصرف باید بدهی .



سخن ۱۷۳...

هیچ دوست داشتنی بدون شعور پایدار نیست. وهیچ شعوری، بدون زحمت خرد، حاصل نخواهد شد .



سخن ۱۷۴...

مدتی قبل، کسی با تهدید به من نوشته بود، که منظورتان از نوشتن این مطالب چیست؟ به او جواب دادم ،که منظور، از زُور و زِریّا تی است که شما در حَلق مردم فرو می‌کنید. و ادامه دادم، که حَمّالِ قدّاره بند، **اگر نمی فهمی برو بدان، و اگر نمی دانی برو بخوان، و اگر نمی خوانی، برو، و از جان بمان، تا دیگران از دست و زبان عصاره های حماقتی چون شما اختاپوسان،آسوده شوند.** واگرهیچ یک ازاین مفاهیم را، فهم نمی‌کنی. قلادهٔ سر سپردگیت را، به بیضه های آن آقایتان قفل کنید. تا صلوات هایتان درکتاب آخرت، پُرصواب تر منظورشود. که قرنهاست جگر من و تبار من، در لگد پرانی های چهار پایانی چون شما ها، زخم ها خورده است .من چیزی ندارم که از دست بدهم درازگوش، شما وتبار ابله شما، در طول تاریخ، همه داشته هایم و مرا، درسایهٔ شمشیر دین آدمخورتان قربانی کرده است. این شمائیدکه قرنهاست به منظوری که کینه های ناتمام شما و تبارخون آشام شما را در خود پنهان کرده است، همهٔ تمدن مرا ویران کردید. تا برای آلت تناسلیتان بستری، به

نرمی حَصـیلهٔ مادرانتان تدارک ببینید. من چه منظوری دارم؟ اگرشما، منظوری ندارید بهتر است بروید و سُرنای زرِیّاتتان را جای دیگری بزنید. تا مبادا خُصیه ناز پرورتان، در زیر الماس قلم من متورم گردد .

گوساهٔ نابالغ ! شما جماعتی هستید که به عَر زدن در طویلهٔ دین خو گرفته ائید، شـما را چه به امور تحقیق. بروید و ماتحت گشـادتان را به سرمهٔ متولیانتان خصـیه باز مرهمی نهید؛ تا شـاید سـوز بواسـیر ناشی از تیز زدن مداومتان را درمانی یابید .



سخن ۱۷۵...

نازنین خانم که چنین سـوالی می کنی.اول خوب فکر کنید. ملاک صـحیح بودن و نبودن اندیشـهٔ شـما در ارتباط با تلویزیون بی بی سـی چیسـت ؟ تا بنده پاسـخ آن را عرض کنم. و بعد اینکه :آزاد بودن و یا نبودن بی بی سـی در این کشور، چه زخمی به من می زند و یا چه نُوشی به من و امثال بنده حواله می کند ؛ پدرجان کسـی که از سیاست بیزار است ، خود را به نکاح این عجوزهٔ فریب، دعوت نمی کند. هیچ قومی و ملتی دلش به حال من و شـما نسـوخته اسـت. من وشما ؛ و همه ما ملت ایران، خُمره ای هستیم پُرازشیره،که هیچ حشره ای در این دنیا از مکیدن این خمرهٔ پُرازشـیره، سـیر نمی‌شود. چه این حشرات مکنده از نوع

داخلی باشد و چه از نوع خارجی. خوب و بد بودن، درهر امری و اموری، معیار ذهنی من و شماست.شما روانشناسی می‌خوانید، برای یک روانشناس اولین امرلازم، اصلاح ارزش های فردی خوداوست که در وجودش جای گرفته است. اگر شما، با ارزش های تربیتی خود که امروز درآن هستید ، واردگودعلمی شوید، آن هم، آن علم، که روانشناسی می گویندش، که خود اساسا ساختار شکن وباورشکن است، به حتم در ورطهٔ آن علم بازنده خواهید شد. روانشناسی علم تحلیل است نه علم وکالت و قضاوت. پس یاد بگیرید، تا خرد تحلیلی شما، رنگ وکالت و قضاوت نگیرد و بعد اینکه: باید عرض کنم،که بی بی سی، صد درصد بد است .ویا بی بی سی، صددر صد خوب است. اگر بگوئیم ، بی بی سی، صد درصد بد است، به صرف اینکه چون همهٔ مرا و تاریخ و ملیت مرا و منافع مالی مرا، قربانی مطامع خود می کند، درست نگفته ایم و اگر بگوئیم که و بی بی سی ، صددر صد خوب است به دلیل اینکه درفهم منافع خود وملت خود و منافع ملی خود، بسیارخوب عمل می کند. این هم خوب نیست. این همان موردی است که سردمداران مملکت من ازفهم آن بی خبرند. کودنی و جهل، ازملت من است،که شعور و فهم به منافع خود، وهویت ملی خود ندارد. آنان کار خود را می کنند و بسیار درست و عقلانی، درکارخود، حرفه ای وآگاه هستند . ملت ومملکت داران من مشکل دارند، که تصور می کنند، همه مصائب آنان از آمریکا و انگلیس و بقیه جماعت کره زمین است. اگر هم چنین باشد، باز من نوعی در این مملکت مقصرم، نه آنان. شما روانشناسی می خوانید. باید بدانیدکه

این گونه و این نوع تفکر را، درعلم روانشناسی، فرا فکنی می‌گویند. کسی که براعمال خود، فهمی ندارد، همیشه ناکامی های خود را، به دیگران حواله می‌کند. چنین جماعتی را، جماعت جاهل باید گفت. وخطا های خود را از چشم دیگران می بیند. اگرحاکمان این مملکت و سیاستگزاران این مملکت، درطول این بیست سال، ملت ایران را به سفرۀ خرد ورزی و فهم، دعوت می کردند و تا این حد، غرق هنر کشی و ادب مصلوبی و مال چپاولی نمی‌شدند، هیچ بلند گوئی تبلیغاتی، نمی توانست، در فهم این مردم خللی ایجاد کند. اما می بینید که چه به سر این مردم آمده است. رضا شاه ، چهارده سال دراین مملکت ،حکومت کرد،که ازاین چهارده و اندی ۸ سالش را در جنگ با یاغیان عمر تلف کرد، برای یک پارچه کردن ایران و کوتاه کردن دست یاغیان از ایران. درمدت کمتر از ۶ سال ایران را در آن دوران از هیچ به جائی رساند که امروز تا این ساعت من و شما وارث آن هستیم . پل ورسک ،دانشگاه جنگ ، وزارت دارائی، وزارت شناسنامه یا ثبت احوال ، اداره ثبت املاک، که یکی از بزرگترین کارهای این مرد بزرگ بود، راه آهن، جاده های سراسری یک پارچه کردن نظام اداری درایران، بهداشت و بیمارستان، آرتش یک دست و منظم بوجود آوردن آن هم با چه چیزی؟ با هیچ، با دست خالی و با ، ده شاهی هائی مالیاتی مردم بنا نهاد. در آن دوران که نفت به این گونه به فروش نمی رفت که امروز می رود. اعزام دانشجو به خارج که متاسفانه بخشی از همان دانشجوها بعد ها خانین به این مملکت و حاکمیت از آب در آمدند وووووو .. این آقایان در

طول این بیست سال چه کردند؟ با نفت هر بشکه ای تا مرز فلان دلار، پولش کجا رفته است ؟ حالا هم ، مملکت داران ما تصور می‌کنند با سانسور کردن و حبس و کشتار و هزار حیله دیگر، می‌توانند این ملت و مملکت را حفظ کنند. حاکمان نادان این مملکت نمی خواهند بدانند و نمی دانند، این ملت بعد از پایان جنگ هشت ساله با عراق، اختیارشان، ازدست حکومت رها شد وسردمداران کشور و حاکمان فعلی به دلیل تقسیم غنائم و سرمایه های ملی میان خود آنقدر درخود فرو رفته اند که نمی‌دانند چه برسر این مملکت ومردم آمده، وقتی به این موضوع پی بردند، که دیگر، خیلی دیرشده بود . و نتیچه اش این شده که می بینیم. وقتی در جامعه ای؛ قلتی حاکم، بی پروا درچپاول ثروت ملی مملکتی ومردمی جهد می‌کنند، و ملت را در فقر و بد بختی حبس می‌کنند، وخودشان ثروت کلان نجومی انبار می‌کنند، توده های ملت اگرازصد موردش مطلع نشود از یک موردش که مطلع بشوند، خودشان ، به صد مورد می‌رسانند. و به قضاوت می نشینند. طبیعی است،که دول خارجی هم، که مدام درکمینند، تا از چنین بازار آشفته ای سود خود بجویند، وصد ها بلندگوی تبلیغاتی به راه خواهند انداخت، تا از کاروان چپاول این ملت و مملکت دور نشوند. دختر عزیزم. وظیفۀ شما نسل جوان این است که مطالعه و تحقیق کنید در هرموردی، تا مگر بدانید وب فهمید و بفهمید تا مگر درست عمل کنید. خوب توجه کن که چه عرض می‌کنم، اولین امری که شما را به رستگاری و فهم هدایت میکند؛ توجه و تحلیل و برسی باورهائی است که همین متولیان دین در مسند قدرت

نشسته در معنویت جان شما ازکودکی، رسوخ داده اند، سعی کنید این ارزش هارا در خودت اصلاح کنید و باز بینی کنید. دینی که بر مبانی اصول و احادیث و حاکمیتِ قرآن امویه اداره شود بهتر از این نخواهد شد.

۱۳۸سال خاندان امویه که مخالفانِ سر سخت خاندان بنی هاشم بودند با به دست گرفتن قدرت توسط فرزند ابو سفیان معاویه، با قوت و فشارِ تمام بر مردم مسلمان شده و احمق آن دوران که فاقد هر گونه سواد و فرهنگ بودند حکومت کردند. تمامی نسخ اصلی قرآن را به هر ترتیبی بود جمع آوری و سوزاندند با کمی دقت می توانید تضاد مطالب در آیه های مکی و مدینه ای را در این کتاب به وضوح ببینید. آنان که می گویند قرآن تحریف نشده است یقیناً اشتباه می کنند. چرا که اللهی که با این وضوحی و شفافی می تواند کلامی به تضاد بیان کند به درد ستایش نمی خورد .خدایی که حکم به کشتار غیر خودی ها می دهد ، باید یک جایش لنگ بزند. محمدی که در مکه شمشیر و سپاه نداشت ،چگونه در مدینه با جبر شمشیر و زور اقدام به کشتار انسانهای غیر خودی نموده است . و چرا ؟

پیامبر اسلام، و الله اسلام، ۱۳ سال در مکه، کاملاً انسانی عمل می کرد، اما در مدت ۱۰ سال در مدینه، بزرگترین فجایع تاریخ را به وجود آورد.

تا زمانی که در شاگری استاد نشده اید به کرسی استادی تکیه نکنید، و اینکه تا زمانیکه در قضاوت کردن شفاف نشده اید به کرسی قضاوت نزدیک نشوید. که هم خودتان را خراب می‌کنید هم دیگران را ضایع .

<>

سخن ۱۷۶...

هر قفسی زندان نیست بانو، و هر زندانی، نمی‌تواند قفس باشد. گاهی دانش آموخته گانی از این قفس ها، سَر به دَر می‌کنند که نیمکت هیچ دانشگاهی، توان پرورش چنین خرد ورزانی را به خود ندیده است. در هر جامعه ای، هر چه فشارها و کشتارها و نابرابری ها، غلیظ ترشود، چماقِ مدرسین فشار نیز، در طول زمان، پوشالی تر می‌گردد.

سفره ای که، آب تریدِ نانش، ازخونِ آدمیان باشد، خیلی زود اشتها را، کور خواهد کرد .....

<>

سخن ۱۷۷...

فرزندم ! روزی پدر بزرگم که جَدّ توست ؛ به کسی فرمودند :

اگر توانستی عجوزهٔ جهل را، از تنت سه طلاقه کنی، آنوقت بیا تا من، دوشیزهٔ فهم خویش را، به همسری دائم تو، دربیآورم .

دختر جان ! من این جان گران یک بار مصرف خودرا، از گنداب گذر، پیدا نکرده ام،که خود را قربانی مهملات ملایان کنم. شـما، یا، به شعور فهم جانتان، شـعور ندارید، یا، اصـلا جانی ندارید، که شـعوری داشـته باشـد. بروید و سـفرهٔ حماقتتان را، برای یک بار هم که شــده، درایوان خردتان تکان دهید، شــاید، ضایعات متعفن انسان سوزتان ،کمی ازآن بدور ریخته شود. بدانیدکه:

هیچ ملای متشرعی ، مدرس شعورنیست .

اینان، رسـالتی جز به بیشعوری کشاندن تو درخود فهم نمی‌کنند. برو انسان ، حرام و حلال اعمال خود را، درخرد انسـانی خود جسـتجو کن، نه در تعلیمات سـر تا پا بیشـعورجماعتی، که کلان ترین مهملات تاریخ بشـر، در کُتب آنان مجتمع شده است .

شعورِ انسان را، با صلوات فرستادن توسعه نمی دهند .

پرورش شعور، به ادراک و فهم وخردی بالغانه محتاج است . بروید وشعورتان را با مطالعهٔ علوم مختلفه توسعه دهید، تا کسی نتواند قلاده ای بر گردن شما سوار کند، و شــما را طبق سـلیقه های معامله گرشـان، به هر طرف بکشـد. دینی که نتوانسـته اسـت تا امروز ، به شـما دوسـت داشـتن را تفهیم کند، شما را در طول زمان قربانی خود خواهد کرد .

بدان که ، یکی از وجوه ممتاز ادیان، در این معنا خفته است، که متولیانش، با متوسل شدن به قواعد مکتوبی، که سخت مدعی هستند، آن قوانین را ازآسمانها آورده اند، شعور انسانی ترا به فهم قضا و قدر و مشیت و امثال آن هدایت خواهد کرد. و این معنا خود، برای مدرسین دینی، یک فضیلت الهی نیز، محسوب می‌شود. و نحوۀ تعالیم آنان به تو، به گونه ای است،که با سر پیچی شما از آن قوانین و تعالیم ، هویت انسانی شما ، مردود ، و شما مستوجب عقوبتی سخت هم خواهید شد. ازطرفی، مجریان آن قوانین، به اعمال آن مجازات سخت؛ بر تن و جان شما ، خود را از رستگاران نیز قلمداد می کنند .

عنوان هر معجزه ای در هستی، نقض آشکارِ قوانین بنیادی درآفرینش است، که از ازل برای ابد، و از ابد برای ازل ، رقم خورده است .

چرا باید خالقی که شما می گوئید، که نظام غیر قابل تغییری را که درکنه خلقت دیرین خود طرح کرده است و آن طرح را، برمبانی ریاضیات و فیزیک و شیمی وغیره پی ریخته است، به خوش آیند حیوانی به نام بشر و آدم نامی تغییر دهد. **تردید نباید کردکه نبرد میان علم و دین، همواره در طول تاریخ ، به نفع علم تمام خواهد شد. همین نگرانی از شکست مداومِ دین ازعلم است که متولیان ادیان را ، برای کشتارِ خردمندان هار کرده است .**

دین نهایتا مجبور است تا در مقابل علم عقب نشینی کند، چراکه دلائل دین برای احراز هویت خود، جز اتکا به فرضیات هیچ نیست. در صورتی که علم با اتکا به دلائل و شواهد عینی، به اثبات آورده های خود تکیه کرده است .

موجود میکروسکوپی چون آدم، در این کرهٔ زمین، که خود این سیارهٔ زمین نیز، ذره ای بیش در این منظومه شــمســی نیســت، خرد خود را حَمّال این مهملات کرده اســت، که بت بزرگ قریش و یهوه درماندهٔ قوم یهود، خلقت این هســتی لایتناهی را فقط به برکت جثهٔ ذره بینی او خلق کرده است .



سخن ۱۷۸...

نوهٔ عزیزم ! نیم قرن پیش، عصــر یکی از روزهای بهار بود، من با پدر بزرگم عازم کافه ای بودیم که پدر بزرگم هر روز بعد ظهرها، هنگامی که از خواب عصــر بر می خواســت، به آن کافه یا قهوه خانه می رفت، تا به جمع دوستانش ملحق شود. پدر بزرگم همیشه تمیز بود . حتی زمانی که باران می بارد، وکوچه های شهرِ کوچک ما، پرازگل می شد، آنقدر آهسته ودقیق راه می رفتند ،که ذره ای گل، برکفش او نمی نشست.

آن روز هم باران آمده بود و زمین، کمی مرطوب بود، در شیطنت کودکیم هنگامی که از کنار لانه مورچه ها رد می شدیم ، من مورچه ها را لگد کردم

پدر بزرگم، با تشری که کمتر مرا یاد می آید،گفت : پسر جان !چه می کنی؟ می‌دانی اینها چند تا پا دارند؟ گفتم : نه پدر بزرگ، گفت وقتی که تو پسرجان، به تعداد پاهای این موجودات خارق العاده فهم نداری، چطور می‌توانی آنها را لگد کنی وآنها ر ابکشی . اینان بزرگ ترین معماران شهرسازی خلقت هستند.و جملاتی در این معنا که در خاطرم مانده ادا فرمودند : این بشر با این هیبت وادعایش، هنوز نتوانسته است، شهری بسازد،که پدر بزرگت و تو،کفشهای گلی خود را، با خود، به خانه نبرند. فرزندم، یاد بگیر، تا بیشتر به زیر پای خود توجه کنی. که طول تو، و بلندی تو ، نمی‌تواند عرض ترا ، تعریف کند. توآفریده شده ای تا در جمع مخلوقات عالم به فهم کلان خویش،فهیم گردی فرزند. بیاموز، که موجودات هستی برای سرگرمی توخلق نشده اند، تا تواین چنین، برای پرکردن اوقات شیطنت بار خویش، آنان را قربانی خودکنی. اگرکسی به حقیقت، صاحب شعوری باشد، باید فهم کند، که این اوست که باید قربانی مخلوقات شود، نه مخلوقات را قربانی خود کند .



سخن ۱۷۹...

دوستی درمورد نجس بودن سگ نوشته بود، و چرایی آنرا جویا شده بودند. شاید هیچ مسلمانی نداند؛ که چرا دراسلام، سگ را نجس گفته‌اند. لهذا لازم دیدم، تا این مختصر را در حکایت نجس بودن سگ بنویسم. حقیقت تاریخ

همواره درپشت تاریخ است. نه درآن صفحاتی که می خوانید. تاریخ را قوم پیروز می نوسد. چنین تاریخی به ریالی نمی ارزد. اگر می‌خواهید حقیقت تاریخ را بدانید، سعی کنید، به تاریخ قوم شکست خورده نیزسری بزنید. تا بتوانید پشت تاریخ را؛ آن گونه که باید، فهم کنید. تاریخ را باید، باجامعهٔ آن تاریخ فهم کرد. قضیهٔ نجس شدن سگ ها، به زمان حملهٔ اعراب به ایران باز می‌گردد. اولین حملات قوم عرب به دیگرملل، با ایران آغاز شده. بعد ازسقوط سلسلهٔ ساسانیان بود،که اعراب به فکر حمله به دیگر ملل نیز افتادند. درآن دوران، هرایرانی برای پاسداری ونگهبانی منزل واحشام و اموال خود، سگان چندی را پرورش داده بود ونگهداری می کرد. وسگ در میان ایرانیان از احترام ویژه ای بر خوردار بود. اگربه نقوش حجاری شدهٔ باستانی درگذشته های دور ایران توجه کنید. به این اهمیت پی خواهید برد. در اکتشافات باستان شناسی ونقوش حجاریهای باستانی، اسنادی دال برحرمت به سگها وجود دارد. درآن دوران، هیچ خانه ای درایران نبودکه یک، یاچند سگِ تنومند و پرقدرت نداشته باشد. وعدهٔ خوراک و سهم خوراک این سگها گاهی ازصاحبان خود آنان نیز بیشتر بود. بیشتر مواقع ، نه تنها امعاء و احشاء دام های ذبح شده را به خورد این سگها می‌داند، بلکه گاهی جگر خام گوسفندان را نیز برای خوراک سگها، کنار می گذاشتند. چراکه این سگها، بهترین اسلحهٔ برای مقابله با متجاوزان و حیوانات درنده بودند. بخصوص حیواناتی چون شیر و پلنگ و ببر وگرگ، ودیگر جانوران وحشی که درآن دوران در ایران فراوان یافت می شده است. وجود این سگها، در دهکده ها و آبادیها،کاراعراب

متجاوزرا برای تصرف و غارت،سخت کرده بود. این سگها، درمقابل متجاوزان ازصاحبان خود واموال آنها دفاع می کردند. اعراب، درحمله های مکرر خود، مدام با این سگها، درمناطق مختلف ایران درگیر بودند،و خسارات جانی زیادی متحمل شدند. وجود این سگها درایران، خود یک لشگر بزرگ درمقابل اعراب محسوب می‌شد. این شده که با جعل احادیث، که از کارخانۀ حدیث سازانی چون ابو هریره و ابودُردا و ابن عباسها استخراج می شد، نجس بودن سگ مطرح شد. این فتواها درطول زمان درفرهنگ ایران واسلام پاگرفت وجا افتاد. اعراب، هنوزهم سخت ازسگ می ترسنددرعربستان به خاطر گرمای شدید، سگ دوام نمی آورد.ازآن رو، اعراب اصلا با فرهنگ نگهداری موجودی به نام سگ، بیگانه می باشد.صدور این فتاوی جعلی،ب اعث شدکه اعراب، بهانه ای برای عدم نگهداری سگ به ملت ایران؛ تحمیل نمایند. این شده،که تا امروز، ملت ایران، و مسلمانان، در باور نجس بودنِ سگ، مانده اند .



سخن ۱۸۰...

عفت، قادر است، زیبائی را قرین نجابت کند؛ اما، نجابت قادر نیست، زیبائی را در عفتی انسانی پاس دارد. همه آنانی که به عفافی مزین شده اند، به فطرت انسانی خود فهمی به کمال یافته اند.



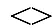
سخن ۱۸۱...

وقتی ، رذیلت ها، لباس فضیلت به تن می کنند، هر ناممکنی، ممکن خواهد شد. اندیشه ای که آلودهٔ سیاست و دین شد، صداقت را فهم نمی کند .

دوست عزیزم، زبان به لکنت نشستهٔ من، جز به داروی لطف شما ، درمان نمی‌شود.

سیاقهٔ لطفتان را مرحمت کنید، تا من سیاههٔ دردم را دوا کنم .

مرا با سیاست مداران کلاش و دین مداران اوباش، کاری نیست. قومی کهمنزلت انسان را با مقام دنیوی خود معاوضه می کند، شعوری به فهم انسانی انسان ندارد. هرسخنی که از دهانشان خارج شود، برای شعورِ چون منی، به منزلهٔ فاضلابی است که به تصوفه خانه ای طبیبانه، محتاج است .



سخن ۱۸۲...

فرزندم پدر بزرگم که جد توست ، دوستی داشت، بنام کیکاوس بَی. بی، در زبان آذری(ترکی) یعنی بزرگ. این لقب را، به کسانی می‌دادند،که از نظر طبقهٔ خانواده گی، از اشراف زاده گان بودند. این بزرگوار، از مَحرَم ترین دوستان پدر بزرگم بود. وانسانی صاحب کلام . روزی در ایوانِ حیاط منزل ایشان، همچون همیشه، به زانوی پدر بزرگم تکیه داده بودم ، و مشغول نوشیدن

چائی بودم، که پدر بزرگ برای من، ریخته بود چائی که، در حرارت خاکسترِ کنارِمنقل، دم کشیده باشد طعم و مزهٔ خاصی دارد. آن دو با هم صحبت می کردند. درحالی که وافور در دست کیکاوس بی بود، و به انبری که ذغالی درآن بود ،تریاکِ درخزینهٔ وافور نشسته را، دود می کرد، پدر بزرگم، رو به کیکاوس بی کرد وگفت: آقا بَی! اگرکسی، تمایلی بخوردن شیرهٔ این تریاک ،که شما، درخزینهٔ این وافور، جمع کرده اید نشان دهد، ایمان دارم، به لحظه ای ، جان به جان آفرین تسلیم خواهد کرد. این شیره، در مثل، حکایت ماست، عمری، درمیان اوراق کتاب ها، به دنبال حقیقت گمشدهٔ تاریخ خود، سفر کردیم وجان کلام مولوی و حلاج را، همچون عصارهٔ این تریاک، در وافورِ خِردجانمان، ذخیره کرده ائیم، وشیرهٔ تریاک فهم را، درکَلهٔ وافور خِرد سوزاندیم، آیاکسی هست؟ که بتواند، درخوردنِ این شیرهٔ تلمبارشده در جانِ من وتو،شهامتی ازخود، برای شهادت در باغ فهم ، نشان دهد. کوچک بودم و نمی فهمیدم ،که چه گفتند، اما، شیرهٔ کلام او، همچون عصارهٔ سوختهٔ آن تریاکِ مانده در وافور، درخاطرم ضبط شد. وامروز، بعد ازسالها،که موی برسر سپید کرده ام، به فهم سِّر سَر به مُهرآن کلام ، فهم یافتم. شیره ای که،عصارهٔ سوخته تریاک است، و در مخزنِ کَلهٔ وافور، بر اثر داغ خوردن تریاک، بر روی هم انباشته می‌شود، که ازکشیدن مقادیر زیادی تریاک حاصل شده است. من نمی دانستم که این، بسی اثرگزارتر وخطرناکتر از خودِ تریاک است.که هرکسی را، قوتی، به خوردن آن نیست. الا کسانی که خورندهٔ آن هستند.

جماعت عارف نیز، به مَثَل به آن شیرهٔ تریاک می مانند، که مرارت ها کشیده اند و داغ ها خورده اند، تا از جماعت نقره داغان شده اند، و از شمع آجین شده گان تاریخ . واز حلاجان و بردار نشسته گان مثله شده در تاریخ . تا اسرار سَر به مُهر شده را ، رسوا کنند.

عارف، عصارهٔ شعوراست، که کتاب خرد را ، تدریس می‌کند. تا کسی را لذت فهمی در تن نباشد، وقوت فهمی درخِرد، در فهم وکشف امور، درمانده خویش خواهد شد. درست به مانندشیرهٔ کلام عارفان،که همچون شیرهٔ آن تریاک، جان و تن نابالغان را، در ورطهٔ هلاکت، خلاص خواهد کرد.



سخن ۱۸۳...

این نوشته ، بخشی از یک مقاله مفصل و بلندی بود، که برای کسی ارسال شد، تا او را به فهم خود نزدیک کند. مدعی پرگویی، که حتی در فهم خویش نیز در عجز تمام ، بسر می برد. اما چه سود، که نادانی و بیشعوری، اورا ازخود دورترکرد.

شما عزیزم این نوشته را بخوانید، که لایق ترین ها، در فهم این معانی هستید. نوشته‌ها و مطالب ونظرات فرد مورد نظر را هم، در دل این سطورآورده ام،تا

به تناقض گوئی او، بیشتر فهم داشته باشیم . نادانی درهرکسوتی امکان پذیر است.

فرد مورد نظر،آدمی دانشگاه دیدۀ به کمال بیشعور است.که فوق مهندسی خود را قبلا، ازطویله ای دررشتۀ معماری اخذ کرده است. ودوباره تصمیم به ادامۀ تحصیل دررشته ای دیگری را دارد.به نظرخودشان،دراولی به استادی رسیده است و می خواهد با اخذ مدرک دوم به درجۀ علامه گی نیز نائل آید . نوع نگارش او، وادبیات بیان او، میزانِ سواد و شعور او را، معین می کند. به نوع ادبیات او، و نگارش او ،که درمیان متن، نقل کرده ام، خوب توجه نمائید .

به ایشان این گونه نوشتم :

که هرسطر این نوشته کلامی تمام است . شما فقط بخوان و بخوان وفهم کن و فهم کن که مرا هیچ نیازی به پاسخ نیست. اما از شما که به من معرفی شدید، می‌خواهم که در خواندن این مرقومه، تمام ذهنت را ازباورهای تربیتی و اکتسابی وآموزش های والدی که درشماست، و تا امروز ترا در خودگرفته‌اند خالی کنی. والا هیچ نخواهی فهمید .

جزتو، و خالی تو در تو، و این کلمات و معانی که می نویسم، هیچ درتو نماند.که نخواهی فهمید،که فهم را چه مرتبه ای است.

همانطور که علم روا نشناسی، خواندی نیست، بلکه فهمیدنی است، عرفان نیز،که خواهر بزرگ این علم است، خواندی نیست، باید که رنج خواندن را، با درد درک وزخم فهم ، شریک کنی،تا شاید به فهمِ فهم، بازرسی .

تا شاید درهای این حرم را ، بانوی فهمِ جانت، به روی تو بگشاید.

پس بخوان. فقط مطلبی اضافه کنم،آنچه از این نوشته ها، خواهی گرفت با تعریفی که در توست ، بسیار متفاوت است .

آیا هیچ گاه فکر کرده اید که معنای جملات،که امروز درذهن شماست، ممکن است سوای آن چیزی باشد، که درحال حاضر، درجان شما وجود دارد؟

آیا شما تا به امروز تعریفی از نجابت را،که تا این حد بار عاطفی کلانی درشما برجای گذاشته است، برای محاکم جهانی، عرضه نموده اید؟ تا درصحت وسقم آن تردید نکنید؟ آیا همهٔ این محاکم انسانی در جهان، تعریف شما را از نجابت ، به مُهر صحتِ خود مَمهُورکرده اند ؟

شرافت را، وعشق چگونه تعریف می کنی ؟و تقوا را ؟ مردانگی و نامردی ؟ راستی و ناراستی را ؟ نا نجیب را چگونه ؟ غیرت را و ناموس را چگونه می شود تعریف کرد؟و و و... هزاران چون این واژه گان را. شما چه تعریفی درذهن خود ، برای آنها دارید ؟

آیا تا به حال پیش آمده است، تا برای واژه ای درذهن خود شناسنامه ای تدارک دیده باشید؟ که آن واژه، و هویت آن واژه، در محاکم جهانی به رسمیت شناخته باشد؟

تا حالا به هویت واژه ها وکلمات وجملات فکر کرده اید ؟

چرا ما آدمیان این کلمات ومعانی را طوطی وار همیشه، تکرار می کنیم...

بی غیرت.بی شرف، نامرد. بی دین . با دین. بی معرفت ، نجیب ؛ نا نجیب ، دین مدار و لامذهب و غیره را .

آیا معنای هزاران و هزار؛ چون این واژه ها را ، تا حال در خودتان و برای خودتان تعریف کرده اید ؟

عشق را چگونه معنا می کنی ودوست داشتن را....

حالا بخوانید .

بدانید که :

هر درستی، حتما زیباست، ولی هرزیبائی درست نیست .

این معنارا، برای همیشه درخاطرحفظ کن.که کلیدرستگاری آدمی در فهم این جمله نهان شده است، که: آنان که همه خود را صرف فهم زیبائی ها می‌کنند، از درک درستی ها، بسیار غافل می شوند . .

فهم این جمله، به ظاهر، بسیار ساده است، اما این گونه نیست که شما تصور می‌کنید. ماهیت جمله را ، به جوانی بسیار زیبا تشبیه می‌توان کرد، با ظاهری زیبا، که جان شما را در خود حبس کرده است. اما شما هیچ فهمی از درون آن جوان ندارید .

ظاهری به کمال دارد ، ولی درونی به اسفل .

ظاهری به جمال دارد، ولی درونی به پَلشتی .

موجودی که با ظاهری زیبا، تعفنی کثیر را در جان خود حمل می‌کند.چنین موجودی را چگونه تعریف خواهی کرد ؟

وفهم شما از زیبائی چنین موجودی، چه خواهد بود ؟

زیبائی زمانی قابل فهم است، که جان درستی ها را درخود پروریده باشید. درستی، ذات اکمل شعور انسان است.

اما زیبائی مجلدی است برآن محتوا. مانند کتاب، تا باز نکرده و نخوانده ای به فهم او نخواهی رسید . کسی که فریب طرح جلد و صحافی کتابی را می خورد ، معنا را از دست خواهد داد .

و اما بعد :

من همان لحظه مکتوب شما را مطالعه کردم و چنان بار منفی و انرژی مخربی ازکلامت در جانم قفل شد که نتوانستم هیچ پاسخی و پیامی ارسال کنم . و کاملا در ارتباط با شما بسته شدم و نتوانستم پاسخی بدهم . چرا که به این فهم ، فهم نکردم، که چگونه ممکن است، انسانی ، تا به این مرز، زیبائی را فهم کند، اما در درک درستی ها، کلامی به این نارسائی ابراز کند.

اگر شما تا این حد از فهم درستی کلام من ، غافل شده اید، شما را چه نیازی به زیبائی کلام من است ؟

زیبائی کلام مرا، درستی های خِردم رقم می زنند. که همهٔآنها ،معناست .

اگر آن درستی ها در من نبودند این زیبائی ها، زاده نمی شدند.

شما که اصل را فهم نمی‌کنید، چه نیازی به فهم زیبائی دارید ؟

که به بقول خودتان ازآن کلام نشئه می‌شوید.

شـــما بخش مهمی از فهم درســـتی هایت را، درکنار زیبا فهمیت، به حبس کشیده ایی وخودتان این را نمی‌دانید

بعید می‌دانم که دانسته باشید که چه گفتم .

خواهم گفت چرا. این جمله کلیدی را نیز داشـته باشـید که بعدا   به این نیز خواهیم رسید .

هر واژه را تعریفی، وهر تعریفی را معنایی، وهر معنایی را، معرفتی اســت. عرف فهم معرفت، مقید بودن به حرمت انسـانی خویشـتن اسـت. فهم حرمت انسـانی، شـعوری متعالی می‌خواهد، و شعور انسان، یعنی تمیزی بین خیرو شر، این را می گویند شـعورانسـان. سـه جمله در این کلام داریم ،تعریف ،معنا و معرفت.

اگر هر زمان، در هرکجا و هرشـرایطی، ازکسـی شـنیدید وخواندید ، که عرفـان و معنویت گرایان جهان، جهان ماده را، به هیچ می انگارند ، بدانید که اینان دروغ گویان بزرگی هسـتند، که لباس معرفت، به تن کرده اند. تا شـمارا، درشما، تمام کنند. نگذارند، که فهم این معنا، درگلوی جان وخردتان وشعورتان، فرو برود، که این دروغی بس بزرگ است. و بهتانی است که برای آلوده کردن عارفان وخرد ورزان پالوده در مکتب عرفان ، اختراع شده است.

عارف یعنی انسـان خوش اندیش، اصل کلام این است، و جز این نیست . عرفان ، و عارف واقعی، کشکول و ریش و موی بلند و درخانگاه نشستن نیست ،

عرفان در خودِ نشـــستن اســت، و با خود نشـــستن اســت ، از خود فهمیدن اســت.کسی که اندیشه اش را، وشعور وخرد پُر بار خود را، دراین جهان، و با ابزار این جهان، به تکامل رســانده اســت، و همهٔ تعالی جان خود را، در این جهان ، به بلوغ رســانده است، چگونه می تواند به مادر، فهم جان خود،که در اصـل، این جهان عینی است،پ شت کند، و به آن خیانت ورزد. پس بدانید، عارف واقعی کســی اســت که جهان را با تمام متعلقاتش وآنچه د راوست بسیار دوست دارد و مورد حرمت قرار می‌دهد.

با این فرق که: عارف؛ به جهان، وابســته نیســت. اصل مطلب اینجاست، و خود را از پســتان این مادر،که این دنیا ســت و با هرآنچه که دراوســـت ، جداکرده اســت . بر خلاف عوام که بدان چســبیده اند. وگاه تا پایان عمر، از این پســتان جدانمی شوند. عارف درهر لباس و دین و مرامی که باشد، دراین هســـتی حرمت این مادر را، بســـیار فهم می کند، یعنی حرمت این جهان را، ومدام دردست بوسی جهان، سر درآستان او دارد .

اما، با این فرق که دیگر پســتان این مادر را، دردهان ندارد. و شــیر اورا نمی‌خورد. این معنا با ترک کردن دنیا بسیار فرق می کند .

عارف حقیقی ، دنیا را، بسیار دوست دارد و بدان مقید است و همه طبیعت را و زیبائی و زشتی هایش را ؛ مورد توجه قرار می دهد. اما خود را در دام آن گرفتار نمی کند. انسان عارف، خود را؛ از پستان شیر دنیا، واکرده است. وعوام هنوز، از این پستان، شیر می مکد. عارف دنیا را، برای دین خودمی‌خواهد . اما عوام، دین را، برای دنیای خود می‌خواهد. عارف برای رفتن به بهشــت، آدم نمی‌کُشـد. چه این کُشتن، جسمانی باشد، وچه این کُشتن، معنوی باشد. عارف انســان کِشــت می کند، آدم نمی کُشــد. هر زمان به فهم میان این دو معنا

رسیدید؟ بسیار آموخته اید ... جهان برای معنویت انسان است، نه انسان برای جهان ماده . همان‌گونه که دین برای انسان آمده است، نه، انسان برای دین.

دینی که ترا مجبور می‌کند تا تو خود را برای او، قربانی کنی، یک جایش لنگ می زند. اگر کسی به غیر این با شما گفت، بدانید که یا از معنویت عرفان فهمی ندارد، و یا دروغگوی است کلاش، که خودرا در پناه معنویت پنهان کرده است،تا از جهل اطرافیان، برای سود خویش، توشه ها فراهم کند.
من نوشته های شما را، دو بخش کردم بخش اول که سرشار از فهم شما از احساس انسانی و معنویت است. و بخش دوم چیزی است که مرا به نوشتن این مرقومه وادار کرد .

در بخش اول ، ین مکتوب شما را برای خودتان ارسال می‌کنم تا مجددا ، در دل این متن ها که می نویسم، بخوانید .. تا شاید بیشتر ازخود، فهم مطلب کنید .شما نوشته بودید :

(شما نوشته بودید: در این چند روزخیلی زیاد به من نزدیک شدی ، این مدت اخیر، قبل از آشنایی باشما، حس خاصی توی وجودم بود و بهم تلنگر می‌زد،که یک اتفاق خاص قراره برام بیفته...شاید آشنایی با شما همون اتفاق بود... من با خوندن نوشته هاتون پر میشم از هیجان ولذتی شیرین...اما من..مطمئنا خیلی درگیر عوالم این جهانی هستم...مثل شما عارف نیستم و لذت عرفان را نچشیدم...حقیقت اینکه هنوزخودم را آمادهٔ همچین چالش بزرگی نمیبینم...

خانم عزیز، جان شما سرشار از بیشعوری است . آنقدر انگل نابخردی در شما حضور دارد که منگ خود شده اید. شعارهای کُلفتتان حلقوم شعور را پاره کرده است .

آیاشما، متوجه هستید که چقدر شعاری صحبت می کنید ؟ اینجا جایگاه شعوراست خانم نه مستراح شعار.

عرفان چا لش بزرگ نیست خانم ، شما اصلا از واژه ها معنای درستی درخرد خود ندارید . شما واژه ها را فقط آموخته اید تا امورات روزمرهٔ خودرا سامان دهید، نه شعورتان را درمان کنید .

عرفان چالش بزرگ نیست ؛ که ساده ترین فهمی است که هرکودکی به آن آلوده شده است. و آن شفاف بودن، وساده بودن، و بی پیرایه بودن است، خرد عارفانه، بی غش بودن است و درکل، مثبت بودن است .

اما به یک باره، گوئی بیشعوری درون شما، به شما نهیب می‌زند، که آهای آدم ، مراقب آن ، منِ در خود نشسته ات باش ،که داری همهٔ من بودن خود را، از دست می‌دهی. وشما بی آنکه به بیرون از خود، که به آن فهم یافته بودید را، فهم کنید، به یک باره به درون خود خیززدید، واصلا فراموش کردیدکه چه می کنید. عین مطلب خودتان را بخوانید .آن کلمات فوق هیچ ربطی با این نوشته

هایتان ندارد . خودتان بخوانید، اگر ذره ای شعور در شما باشد به فهم نوشته های خود فهم خواهید یافت .

(شما گفته بودید، تصمیم دارم خودم را درگیر مسائل عاطفی نکنم تا جایی که می‌تونم...دوست دارم درسی روکه با سهل انگاری فرصتشو از دست دادم بخونم ومتاسفانه درس دیگری خواندم ولی این بار می خواهم درسی را که میخواهم بخوانم...من عاشق بناهای ایرانیم و همه خواستم اینه که بتونم رشته معماری را هم بخونم)

(ادبیات کلام شما صفر است خانم. خانم تحصیل کرده مهندس. مدرک تحصیلت را بر دروازۀ مستراحی بیاویز، تا مگسان را صفحه ای باشد برای دفع فضولاتشان)

و ادامه داده بودیدکه : الان برهه ای از زندگیه منه که به عمد می‌خوام عقل مسیریابی کنه برام نه دل... می‌دونم به اعتقاد عرفا وعشاق این یعنی خسران زندگی. اما من این و روانتخاب کردم .

واقعا جای تاسف است خانم ،که تحصیل کرده ای چون شما قلمی به این مهملی دارد)

نوشته بودید :استاد ، من نمی‌تونم خود مو توی این رابطه رها کنم تا اون حد که نیمه ی شما باشم ..

و ادامه داده بودید : اما دوست دارم به عنوان یه دوست درکنارم باشید به عنوان یه استاد دوست دارم نوشته هاتونو بخونم وسیراب از لذت بشم ... من دوست دارم شما نوشته هامو بخونین و اشتباهاتمو بهم گوشزد کنید.

این نوشته های متناقض، همه،کلام شما بودند خانم عزیز. ازگفته های خودتان چه می فهمید ؟ اصلا چیزی می فهمید؟ هیچ بیشعوری چنین ادبیات مهملی درخود نداردکه شما مدعی تحصیلات عالیه درخود دارید. آیا شما خو دمتوجه شدیدکه چه نوشته اید ؟ تضاد، درگفتار و فکر شما غوغا می کند.

این مطلب را ردکردن، آن مطلب را قبول کردن، و آنرا نادیده گرفتن، واین را نقد کردن ، همه ناشی از خامی خرد شماست. چرا که : اول باید به فهم همهٔ اینها که خودگفتید رسیده باشید و آنگاه، درکمال فهم، شعور را به مدد بگیرید،تا در بود و نبودوشدن و ناشدن هرامری، حکم به تائید یا ردآن کنید . واقعا خانم ، شما خودتان به فهم خودتان فهم دارید؟ من توضیح خواهم داد تا بدانید . البته اگر بدانید .

شما از عرفان چه می دانید ؟که به جرات گفته بودید : به اعتقاد عرفا، این یعنی خسران زندگی و الا آخر ......

می پرسم چه کسی وکدام گوساله ای به شما آموخته است که کسب علم معرفت، از نظر عُرفا، خسران عمر است؟

کدام دراز گوشی این اراجیف را تحت عنوان مبانی عرفان، درگوش شما فروکرده است که شما چنین فهمی از عرفان در خرد ذلیل خوددارید ؟ در این جهان کی هست که به قدریک خردمند عارف، اوقات گران خود را صرف مطالعه وتحقیق نکرده باشد ؟ دختر جان ، مگر بدون فهم علم و معرفت ، معشوق را ، می توان، فهم کرد ؟.

این دلال بازی های مهمل را ، آن فریبکارانی اشاعه می دهند، که سود دنیوی خود می خواهند، واطاعت شما را برای سود جویی خود.

کدام عارف واقعی به شما گفته است که دست کشیدن از دنیا خسران عمر است ؟ عارف دقیقا و قویا به شما می‌گوید، که ای انسان، بدان که، دست کشیدن از دنیا، خسران عمر است .

عارف از دنیا دست نکشیده است، عارف، ازدنیا دست شسته است .

عارف همه چیز دارد ، اما در کمال دارائی ،به همه دارائی های خود، به چشم کم و تحقیر آمیز می نگرد و نظر می‌کند. چون خودِ انسانی او ، مهمتر از داشته های موجود دنیاست

عارف، بهترین غذا را می خورد، اما مشروط بر این که درکنارش گرسنه ای نایستاده باشد. عارف، همه مواهب عالم را مورد احترام می‌داند. بهترین ماشین را سوار می شوید، اما اگر کسی در کنار خیابان ایستاده باشد، اورا سوارمی کنید

و به مقصـد می رسـاند. امیدوارم مطلب را گرفته باشـید ؟ دسـتش به کشـادی دروازهای عالم است . مشروط به این که داشته باشد . و اگر نداشته باشد مدام در نیتش بخشنده ای به تمام است .

من این مطالب را به زبان بسیارساده به تو می گویم ....

پس گوش کنید وخوب هم گوش کنید. این عوام الناس جاهل است، که از دنیا دسـت کشـیده اسـت. اینان هسـتند که موجوداتی درخسـران نشـسـته اند، نه عارف. عارف دنیا را، و هسـتی را ، بسـیار دوست دارد، وطبیعت را و همه را وهمه را.

و اما بعد :

می‌خوام درسـی از من بگیرید. چرا که شـما خود را مدعی فهم این امورمی دانید.......

انسـان ازدیدگاه یک عارف دو کفه دارد. و درنوشتهٔ ق بل هم عرض کردم که عارف یعنی انسان خوش اندیش .

و انسـان، خوش اندیش نمی شـود، مگر این که، صـاحب علمی ومعرفتی انسـانی گردد. واز علومی انسـانی درس آموخته باشـد. درهرمنصـب ومقام دین وشغل ومدرک که باشد.

این دو کفه، عبارتند از: کفهٔ معنویت، و کفهٔ مادیت یا دنیوی، هر دو لازم و ملزوم عارف شدن هستند .

جاهل بودن، به فهم هر کدام از این دو کفه ها،خسران دیگری است. کسی که مدام معنویت را پروارمی کند، از فهم جهان غافل می‌شود وغفلت ازجهان یعنی گم کردن نیمهٔ دیگر خود .

و کسی که دنیای خود را فربه می کند، معنویت خود را دفن کرده است.این یعنی گم شدن نیمه دیگر.

هر دو به یک قاعده باید استوار باشند، نه کم. و نه زیاد.

حالا من از شما سئوال می کنم ،که عشق چیست ؟ و عشق را تعریف کن.

قبل از خواندن مطالب من، به این سئوال پاسخ دهید و آنگاه مطلب مرا بخوانید بگوئید ببینم چه تعریفی از عشق درذهن خود دارید ؟

ما می گوییم که :

دوست داشتن و عشق ، یعنی کسب علم وعلوم

دوست داشتن و عشق ، یعنی تکامل

دوست داشتن و عشق ، یعنی وارستگی

دوست داشتن و عشق ، یعنی خوش فهمی

دوست داشتن و عشق ، یعنی فکر خود را به بلوغ رساندن

دوست داشتن و عشق ، یعنی بلوغ فهم را فهم کردن

دوست داشتن و عشق ، یعنی به بلوغِ معنوی رسیدن

دوست داشتن وعشق ، یعنی فهم آفرینش را درخود هضم کردن

دوست داشتن و عشق ،یعنی دنیا را در بُعد انسانی خود فهم کردن ، و نه در بُعد آدمی فهم کردن.

دوست داشتن و عشق، یعنی ذرات خالق را در معنویت جان خود، فهم کردن .

دوست داشتن و عشق، نه درکعبه است .نه درمسجد و نه دیر و نه درکلیسا.که خدا در من است و با من است و من در او . و اصلا خدا در منِ مناست .

دوست داشتن وعشق، یعنی در نشاط، ت مام عمر را طی کردن و همه ات در وجدی ناتمام غرق شدن .

دوست داشتن و عشق، گریه و زاری نیست .

دوست داشتن و عشق، در غربت تن زندانی شدن نیست.

دوست داشتن و عشق، دل تنگی نیست.

دوست داشتن و عشق ، بی قراری نیست .

دوست داشتن و عشق، از خود بیگانه شدن نیست .

دوست داشتن و عشق ، خود فریبی نیست.

دوست داشتن و عشق ، اندوه را در خانه دل نهان کردن نیست.

دوست داشتن و عشق ، انتظار و سرگشتگی و حرمان نیست .

دوست داشت و عشق ، هیچ یک ازآن معانی که خراشی برجان می‌زند نیست .

دوست داشتن و عشق یعنی فهم خود تو، از خود توست . با همهٔ آن ذراتی که ترا و جهان هستی را، درخود پدید آورده است .

کسی که عشق را فهم می کند و دوست داشتن را، همیشه همچون گلی شکفته و زیبا در باغ درون خود، و درمرغزار تن خود، به صدای بلبلان خرد و فهم جانش، در سایه سار درخت تعقل سرشار از زندگی و نشاط، عمر سپری می کند

این معنای واقعی دوست داشتن و عشق ورزیدن است؛ نه آن که این جماعت نادان می‌دانند. و شما از آن می‌دانید .

این جماعت ،کج فهمی های خود را درکاسهٔ عشق ترید می کنند.

عشق، موجودی بالغ است. ومعشوق،کمال خرد است در ذهن عاشق .

هرزه گیهای بچه مدرسه ها و لگردهای عاطفی را، که عشق نباید گفت. اینان مهملاتی، از اوراق غرائز بشرهستند، که درصحیفهٔ زرین عشق پیچ داده اند . عده ای عشق را در حرمان ودرد ورنج وجدائی و و و، معنا می کنند . این جماعت ابله ، مشتی ماتحت جنبانک هائی هستند، که عشق را فهم نمی کنند و نکرده اند.کلمات را ادا می کنند، اما بدان هیچ معرفتی، بر معنای آنها ندارند.آنان حس تمنیات دنیوی خود را با معرفتِ دوست داشتن و عشق در هم می آمیزند و نامش را، درد وحرمان عشق می گزارند.

عاشق واقعی را دردی نیست، عاشق گُلی است خوش بو، که همگان را، از بوی خوشش، مسرتی حاصل شود. عشقی که، متعلق به تن باشد،وصال بسترمی‌طلبد.نه جانی خوش تر.

عشقی که وصال جان طلبد، هرروز نوتر از روز قبل خواهد شد. وصال جان یعنی اینکه : همهٔ خود را فهم کردن است و محیط خود را ،فهم کردن است.

عشق، هرچه هست، وجد و شوراست . نه حرمان و درد .

عشق فهم کمال خودتوست در تو، وذوق و شوق جمال معشوق است در تو ، و وصال معشوق را طلب کردن، برای فهم بیشتر خود تو در توست .

کجای این شعور؛ درد دارد دختر جان؟

خانم شما ازخردگفته اید،خرد گرائی، معقولهٔ دیگری است، وفهم بینهایت آفرینش وپهنای لایتناهی هستی ؛ که مرا درآغوش کشیده است. معقوله ای دیگر .

فرق میان این جهان بینی با آن جهان بینی ، که شما فهم کرده اید به قاعدهٔ یک هستی ناتمام فاصله وجود دارد. اینجاست که می گویم هر واژه را تعریفی و تعریفی را معنائی و هر معنائی را معرفتی است،که عوام را برآن حظی نیست.چه مدرک ستاده ای چون تو ، و چه غیر مدرک نستاده ها .

عرف فهم معرفت، مقید بودن به فهمِ خویشتن است .

کسی که خود را فهم نمی کند، هیچ مسرتی از دوست داشتن و عشق درجان خود ندارد. کس که خود را دوست ندارد، **هیچ کس و هیچ چیز را نمی توند دوست داشته با شد.**

خوش اندیشی و عرفان و معرفت وآگاهی وخردورزی واندیشه گرائی و فهم افهام ، مقولهٔ دیگری است . که درحوصله فهم احمق نیست . مثال می زنم تا مطلب جای گیرد .

هرواژه را تعریفی وهرتعریفی را معنائی و هر معنائی را معرفتی است یعنی چه ؟ هنگامی که ما دایرهٔ فهم خود را از واژه گان گسترش می‌دهیم با فهم نوئی درحیطهٔ شعور مواجه می شویم .

به عنوان مثال...چه فرقی میان حقیقت و واقعیت هست؟ می‌دانید چه فرقی میان این دو وجود دارد ؟

واقعیت؛ به مانند شیشه ای است که در دل سنگ نهان شده بود، که ما با استخراج آن سنگ، از معدن ،شیشه را از آن جدا می کنیم.

وحقیقت، آن سنگی است، که ما شیشهٔ استکان و لیوان را که امروز در دست داریم از آن استخراج کرده ایم.

و باز، چه فرقی میان اطلاعات ومعلومات است.ب اید عرض کنم، اطلاعات ؛ اموری است که ما بر اساس تجربه ومطالعه وگذر عمر از محیط کسب می کنیم، ولی معلومات ، به شیوهٔ استفادهٔ من و شما، از آن اطلاعات اطلاق می‌شود.که ما با ترکیب،آن اطلاعات، درخرد خود، به پرورش شعور در خود همت می گذاریم. تا، فهم کمال درخود، راه یابیم .

ما زمانی به معرفت خود بامحیط و محیط با خود، خواهیم رسـید،که بتوانیم واژه گان را،تعریف؛ وتعریفها را، معنا کنیم. آنگاه توان فهم معرفت درما شکل می گیرد .

هیچ الاغی، فهمی بر پالانی که برگردهٔ او می نهند ندارد. اما اگر، خُصَیهٔ (خایه) او را لمس کنی، لگدی به قدرِ دو قامت خود، پرتاپ می‌کند. بیشتر آدمیان نیز چونین هســتند. همینکه، ســخنان ســنجیده را، در شــعورشــان سوارمی‌کنی، هیچ فهمی برآن کلام، ابراز نمی کنند. اما اگر کلامی به قاعدهٔ خُصَیه ای، درگوششان، خُردکردی، به قدر دو قامت خود، از جای می جهند، وذوقی گران از خود ، به نمایش می کشند .

به خاطر همین کور فهمی هاست، که در این کرهٔ خاکی ، همواره، قلیلی سیّاس قداره بند، و متولیان دین صفت، از کثرتی کلان، سواری می‌گیرند .

نوشته بودید، که خود را در گیرِ امور عاطفی نمی کنید چرا که می‌خواهید مهندس معمار شوید. گفتم ،**کسی که خود را درگیرمسائل عاطفی که شرحش را دادم نمی کند. یقین داشته باشد، که خردش در غُل است.**

مگر می‌شـود خرد به تنهائی منزلت انسـانی شمارا تعریف کند ؟ انسان یعنی احساس و خرد . و هر دو با هم . والا هر چهار پائی، شعوری به قدرِمعاش خود؛ دارد. احسـاس بدون شـعور، خالی از تعقل است وشعوروتعقل بدون احساس، تهی از منزلت انسانی.زخمِ برهریک ، فلاکت و درد آن دیگریست .

این دو اگر از فهم هم غافل شوند، هیچ یک به بلوغ نمی رسند. و همان می‌شود که ما آنرا شعور عوام الناس می‌نامیم . گمان نکنیدکه عوام الناس فقط بیل بر دوشان را گویند. در جمع عوام الناس ها، تحصیل کرده های قلم دردست هم بسیار داریم ... در جمع خواص بودن هم، ربطی به تحصیل وتحصیلات دانشگاهی ندارد. فرق میان یک تحصیل کرده عوام الناس با یک بیل بر دوش در این است که او لباس ژنده بر هیبت ژولیدۀ خود؛ کرده است، و این در پارچه‌ای زربفت ،ت ن خود را درکفن یک مدرک پیچیده است، که بوی ادوکلن می‌دهد. هر دو ابله و نادانند، این ازنادانی خود، فقیراست ، وآن برجهل خود، فهم نمی‌کند. خطر دومی بسی بیشتر از اولی است. اولی بوی پهن می‌دهد و دومی بوی ادو کلن. اولی برخر می نشیند و دومی ب رخودروهای لوکس. اما هر دو عوام هستند. و اما در ارتباط با نیمه من شدن که به شما نوشتم.گفتم که انسان راکه نه آدم را، تعقل و احساس هردو با هم، در برگرفته است . وقتی درکنار انسانی قرار می‌گیری، نه درکنارآدم،ب راساس همان تعریفی که از عشق، دادم ، شما، به عنوان یک موجود مجزا از من، احساسی می‌دهی ؛ وتعقل می‌گیری؛ وگاه تعقلی می‌دهی و احساس می‌گیری. و این تبادل همچنان ادامه دارد تا به کمال فهم هم، باز رسیم . در این معامله،میان هر دو مهر ورز، معامله ای‌ست، بس انسانی، که یکی دهنده است و دیگری گیرند، وگاه آن دیگری دهند و این یکی گیرنده می‌شود .

نیمه ای که من از آن سخن می گویم، نیمه ای است که زمانی تواحساس خود را به من ارزانی می‌کنی ، تاچیزی از من بستانی، وزمانی تو خرد می دهی و احساسی از، من می ستانی.

تا زمانی و تا جائی که ، از هرآنچه در من وتو ، نهان شده است ، با مبادله کردن با هم ، لبریز از هم می‌شویم .

این نیمۀ من و نیمه تو شدن است خانم . بستر اسکناس و رختخواب نیست. در تداوم این دادوستدهای انسانی، میان من وشما؛ آنچه در توست وازآنچه درمن است، با درآمیختن درهم، شکل و هیبتی ثانوی درجان من وتو، خلق می‌کند،که او را فرزند درست خرد، و احساس ما باید گفت.دو انسان در دو کالبد، مجزا ازهم ، قادر به خلق موجودی درخود می‌شوند. که آنان را به چهار نفرافزایش می‌دهد.ما دو نفر، در اصل به چهار نفر تکثیرشده ایم.کسی عشق را ،فهم می‌کند ،که دراوج است. و درمعنویت سیر می‌کند. **دل مردگانِ در قفس فتاده، فهم عشق نمی کنند. و بال شکسته گان در پِهِن خفته را، عطر عشقی نیست.**

اینان دوست داشتن را وعشق را درتن کپک بستۀ خود حبس کرده اند، تا مگر هویت جنسی خود را مداوا کنند. و به دنبال ما یحتاج روزانه خود هستند. و با امیال غریزی که خواهم گفت، به دنبال زحمت خودند. وحماقت های

جاهلانه خود را، درهیبت کلمات طوطی واری تکرار می‌کنند، که ازآنان نیزفهمی درتن خود ندارند. و عشق را حلاجی می‌کنند، تاخود را به رضایت بنشانند. **عارف،عشق را حلاجی می‌کنید، تا خود را پیدا کند نه خود را راضی .** برای انسان شدن،دو قاعدهٔ ما قبل لازم است .

(این سخن جزئیات فراوان دارد که در حوصلهٔ این اندک نیست)

اما درکل عرض می کنم . این موجود دو پا؛ اول، بشرست یعنی غریزه وشعور با کمی خرد؛ که در اوست که کم کم شکوفا می‌شود، و دوم آدم است، یعنی این که ، شعور و دوست داشتن وتکامل خرد در او به رشد نسبی رسیدن است .و سوم، زمانی است که انسان است، شعور و دوست داشتن و عشق در طبقی از خرد، در او متبلور شده است .

انسان شدن به زحمت کلانی نیازمند است. مطالعه می‌خواهد. رنج آموختن می خواهد.شب زنده داری می خواهد. رنج غربال کردن خود می خواهد. و فهم تمام خودترا، درتو می خواهدو می طلبد. و بیشتر اینکه، فهم چرائی های هستی را، به چالش کشیدن را، می‌خواهد. کجای این عمل، دست از دنیا کشیدن است؟ که شما فرموده اید ؟

کسی که می‌خواهد عارف شود، باید که به معرفتی مَلِبّس شود. برای ملبس شـدن به معرفت زحمتی پر رنج را باید متحمل شـوی که در حوصـلهٔ هر کس نیست .

گفته بودید نمی‌خواهم خود را در این رابطه رها کنم ، مگر انسان متعقلِ در احساس نشسته ، و انسان پر احساس درتعقل نشسته، می‌تواند خود را رها کند؟ رها شـدن ، وول شـدن ،تعلق به رفتار جاهل دارد. انسانی که به خود فهمی، مبتلا می‌شـود، بسیار مقید است، و خودرا بسیار در قید خود حفظ می کند، که تا مبادا رها شـود. رها شـدن یعنی خود را، فهم نکردن. اگرشـما از فهم کردن خودتان نگران هسـتید، ببینید کجای کار شمااشکال دارد، که ازخود، تا این حد، نگرانی دارید. نگرانی شما به فهم خودتان ازخودتان باز می گردد. و با کشیدن حصاری به دورخود و تمایلات خود، هویت خودرا در قالب کلمات، قربانی می کنید .

گفته بودید که دوست دارید نوشته های مرا بخوانید تا لبریز از لذت شوید. لذت بردن، زمانی حاصـل می‌شـود که لذت را فهم کرده باشـید، و منبع لذت را شـناخته باشـید... شما چگونه می‌توانید از سخنان کسی لذت ببرید که هیچ فهمی از شـــعور انســـانی او در خود نـداریـد؟ ومدام اورا در دیگ باورهای ذهن خودکبـاب می‌کنید، ومدام بخشـــی از او را برای خوراک تربیتی خود خرج می‌کنید، و مدام او را درسـانسـور باورهای درونت تکه تکه می‌کنید. من اسـتاد کسـی نیسـتم ، من خود هنوز شـاگردم که سعی می‌کنم درشاگردی کردن استاد

بمانم، این همان حسی است که در شما وجود ندارد. حس شاگردی کردن درشما نیست. هر وقت در شاگردی کردن استاد شدید، آن وقت ؛ طعم استاد بودن را فهم خواهید کرد و خواهید آموخت .

گفته بودید ،که من خطای شما را اصلاح کنم . من خطای هیچ کس را اصلاح نمی‌کنم خانم ، که خود بسی خطا دارم .

گفته بودید که می‌خواهید عقلتان مسیر یابی کند . این جمله یعنی چه خانم ؟ عقلی که نیمهٔ خود را که همان احساس است، فهم نمی کند، چگونه می‌تواند مسیر یابی کند ؟ اصلا مسیر یابی برای عقل چه معنائی دارد. عقل مسیرساز است نه مسیر یابد. عقل شما، دربستر بیشعوری شما، سرگردان است، از چنین عقلی می‌خواهی برای شما مسیر یابی هم بکند؟ و از عقلتان بخواهید تا مسیری درست به شما نشان بدهد. مسیر را کسی می یابد، که تمایلی به سیرکردن دارد. شما آنقدر در خودتان گیرکرده‌اید،که هیچ مسیری را فهم نمی کنید .

این کلمات که شما بیان می‌کنید، بسیار دردآور است. عقلی که بخش های مهمی ازخود را، سانسور می‌کند وشمارا تا این حد فریب می‌دهد، وداده است، چگونه عقلی است که مرا به آن فهمی نیست.این عقل نیست خانم ، این حماقتی است که به عقل شما تحمیل شده است.تا توآن را باور کنی. و این گونه باشی که هستی. عقل را معنا کردن کار شما نیست .

و اما راجع به نشئه شدن و پرشدن توسط نوشته های من،که فرمودید .

واژهٔ پرشدن ونشئه شدن از دیدگاه بنده، یعنی از خود بی خود شدن وکسی که از خود بی خودمی‌شود؛ حق انتخاب ندارد ؟

مبتلای به نشئه، فهم غیر نمی کند. سعی کنید، درست سخن بگوئید نه زیبا . این چگونه ممکن است که کسی در نشئه باشد، و درخود هم، حدود چرائی های ذهن و باورهای خویش را تفکیک نماید. یا نشئگی شما دروغ است ، یا اصلا نشئگی را نمی شناسد. نشئه شدن ، یعنی بی خود از خود شدن .

شما، این واژه را براثر ادبیات تربیتی خود استعمال کرده ائید.

نشئه گی عالمی است که شما شکل مادی آنرا، در معتادان به افیون، دیده اید.

این جماعت ،در حال نشئگی، حال جنبیدن ندارند، چه رسد به فهم کردن امور و خود، و استفاده کردن از ذخائر ذهنی وتربیتی خود.

موجودی که نشئگی بر او غالب شود، از خود اختیاری ندارد تا خیالی کند و نظری دهد. نشئه‌ای که این چنین درعالم ماده، ازمعتادی، پدر در می آورد، و امان او می برد، درعالم معنویت با انسان چه می‌کند؟ می فهمی چه می‌گویم دختر جان ؟شما، ازمعنای نشئگی که ازآن صحبت کردید، کلی مطالب دلخراش برجای گذاشتیدکه حال مرا خراب کرد .

انسـانی که خمارمی‌شـود، زمین و زمان را به هم می ریزد، تا به فهم معشوق ،که همان علت نشئه گی است برسد .

انسـان نشـئه شده، نشئه کننده خود را بسیار دوست می‌دارد، نه این که اورا درکاسـهٔ هجوم باورهای تربیتی و ذهنی خود چرخ کند. وآن قســمت از او را استخراج،که تربیتش مجال می‌دهد. انسان در نشئه نشسته، همه اظهارنظرها را، در وجود خودکشته است، وهمهٔ وجود چنین انسانی، ریسمانی می‌شود درکف نشئه دار. چرا مـا عادت کرده ایم که واژه گان و معانی گران آنان را، برای مطامع خود، درهر زمـان و مکـان، خرج مهملات درون خودکنیم. و ازآنـان پلکـانی بسازیم تا ما را به مقصد حوائج تربیتی مان نزدیک ترکند .

درونت بسـیار دوغگواسـت، که به من نه، بلکه به خود شـما، بسـیار دروغ می گوید.

وآن درون، درتوجیه منیّت بیمار خود، درشـعورشـما، تبحری بسـیارکسب کرده است .

خوب نگاه کن که مبادا تماشـا کنی..... خوب دیدن را بیاموز، نه تماشـا کرن را. ببین از لذتی که از خواندن مطالب من ، بنا به گفتهٔ خودتان کسـب می کردید ، چگونه غرورتان، همهٔ آن نشئه گی ها را قربانی خودکرد؟چند روزاست، به عمد منتظرم، تا ازشـما سـخنی بشنوم ، اما غرور شما ، به آن هم رضایت نداده

است . ببین دورنت، چقدر ازمن وافکار من ترسیده است ومی‌ترسد،که نشئه گی را ازکَلّهٔ شما پرانده است که شما را تا این حد از من دورکرده است.و هر روز هم دورتر می کند.آن هویت بیمارشما، مرا، درجان تو، و برای تو،خطری بزرگ می‌داند .هویتی که در توجا بازکرده، وخوش نشین دورن ت وشده است وخود را در تو نهان کرده است ، خوب می‌داند که ترا چگونه باید هدایت کند.و ترا، به هزارحیله ازمن دور می‌کند، وتا می‌تواند دلیل تراشی های خود را به رخ شما می‌کشد، تامبادباورهایتان ازدست برود.تا مبادا روزی مجبورشوی آن باورها را ازتن خود بیرون کنی .برو! موش های درونت را شکار کن، که بدجوری شکار آنها شده ای . مطلب در همین جاست که می‌گویم درونت دروغگواست و سرشار از بیشعوری . متاسفانه ، تو ازآن جانوران بیشعوری تنت و درونت، هیچ فهمی نداری. در درون هر انسانی ، هزاران کَس، چون خود او، زندگی می‌کند،که از تشکل آنان، هویت آدمها نقش می بندد. دقیقا؛ این هویتی که شما امروز درآن هستید. برای هر حوا ئجش، شما را به شکیل ترین شکل ممکن، شکار و قربانی خودکرده است. هویت امروز شما،آن موجودی است ،که آن موش ها، تربیت کرده اند.آدم متکبر، آدم دوست داشتنی،آدم بدبین وآدم خوش بین وآدم متنفر از خاروآدم هندوانه دوست وآدم متنفر از پیاز وآدم گلابی دوست. و اینان همه درکنار تو، ترا شکل داده اند.تو، ماحصل زایش اینانی، شما هیچ زمان، زیبائی واقعی را ودرستی واقعی را، در خود ، فهم نمی کنید و نخواهیدکرد. بغض و عداوت و خود محوری وخود بزرگ بینی

وکبرو غرور نهفته درتو، همهٔ اینان ترا ساخته اند. اگر در فهم واقعی اینان به خود نرسی حقیقت خودرا فهم نخواهید کرد. بدان که، با همهٔ این خوبهای خوب که در توســت، عوامی بیش نخواهی بود، اگر به فهم این جانورانِ درونت، فهم نداشـته باشی ، همهٔ تو، تاپایان عمر، بازیچهٔ آنها خواهند شد.شما، این همه مدت ازمن ، بی اطلاع مانده ای، حتی نگفتی، مراچه شـده اسـت که پاسـخت ندادم ، آنهم کسی که ترا فهم می‌کند، وخود مدعی بودی،که اورا فهم می‌کنی، و ترا، نشـئه می‌کند، توچگونه این همه مدت توانسـتی درخماری بمانی وهیچ ازنشـئه کننـدهٔ خودخبرنگیری. عجـب معتـادکم مـایـه ای درخود پرورش داده بودی. اگرمن بودم و ازکسی نشئه می شدم، فریادم درآسمان ها اوج می‌گرفت، ومدام او را فریـاد می زدم تـا پاســخم دهد . همانطورکه درطول حیاتم اوج گرفت وهنوزهم فریاد می‌زنم . بیشعوری، تنها جانوری است که هیبت معینی ندارد. آنرا درخود کشـف کن. درسـت چونان درون تووخود تو، من به عمد پاسـخ شما را ندادم . تا ببینم دایرهٔ شعور انسانی شما، درباوری که مدام ازآن شعار می‌دهی ، تا کجاسـت و در فهم خودت تا کجا اسـت. خواسـتم ببینی وخود، یقین کنی که آیاآدمهای درونت، دربسـتر شعاراست، یا در باغ شعور. قضاوت در این فهم را، به خود شـما وا می‌گذارم و بس. برو بخوان و بدان و آنگاه فهم کن ،تا حضـور انسانی خود را، درخود به درستی بشناسی. تا زمانی که در شاگردی کردن استاد نشده اید، نمی توانید به فهم مجهولات برسید. تا می توانید شاگردی خودتان را بکنید، تا روزی که، استادی ؛ به سراغتان بیاید .



سخن ۱۸۴...

کسی که دروازهٔ گوش خود را، برای ورود هر سخن باز می کند باید انتظارِ اغتشاش در شهر تفکرش را داشته باشد. محض رضای خدا گاهی با خود عهد کن که گوشهایت را با دو انگشتت محکم بفشاری تا صدای این بلند گوهای تبلیغاتی را کمتر بشنوی. در تاریخ، هیچ قومی را به قدراین جماعت وقیح ، دروغگو ندیده ام. قُلُک این جماعت پتیاره هیچ زمان پُر نخواهد شد . بعد هزار و چهار صد سال ، دستِ بریدهٔ ابوالفضل بیست و چند ساله ، سر بریدهٔ حسین شصت و یک ساله ،آواره گی زینب هفتاد ساله و تیر برگلوی علی اصغر یک یا دو ساله و طفلان مسلم آدم کش، و مرگ صد و چندی نفر در کربلا،گویانمی خواهد تمام شود تا شعور حقیقی ملتی به نفس کشیدنی انسانی عادت کنند .

چرا کسی به حال آن طفلان معصومی که همین تازیان خون آشام در مدت ۱۵۰ سال آنان را به بردگی و غلامی خود می‌بردند سخنی نمی گوید. مگر آن درمانده گان بی کس ، جان انسانی نداشتند که هیچ کس به حال دردمند آنان خردی انسانی ابراز نمی کند. این سوداگران انسان، با عَلَم کردن این چند نفر در تاریخ که هیچ ربطی نه به فرهنگ من ایرانی ندارد و نه به تمدن من و نه از تبار من ایرانی هستند ، عمریست که به جنجال های تبلیغاتی، اذهان عموم را مسمون کرده اند تا مگر سود کلان مادی خود را فربه تر کنند. بد بخت ملت

درماندۀ ایران که باور کرده اند که تمدنشـــان از روزی شــکل گرفته اســت که تازیان و کتاب آنها بر این سرزمین مسلط شده است . این جماعت بیسواد کودن، نه از تاریخ خود فهمی دارند و نه از منزلت کلان گذشتۀ خود، که تازیان آنرا به آتش کشیدند ، تا نداشته های خود را، با نابودی تمدن من، هویت بخشند .

اینها با این حکومتشان ، هزاران زینب و حسین و ابوالفضل و علی اصغر را در زندان ها و خیابانها در طول این بیست سال گذشته به خاک و خون کشیدند، به زنان و دختران معصـوم در زندانها و خیابان ها تجاوز کردند، به دار زدند و تیر باران کردند وصد ها علی اصغرهای مظلوم را بی مادر کردند و مادران را بی همسـر و همسـران را بی شـوهر و صـدها علی اصغر را در شکم مادران و در بغل مادران بی جان کردند و صدها ابوالفضل و حسین را دست و سر بریدند. چطور می‌شـود به قومی اعتماد کرد، که به خاطر اعتقادات مشـتی عرب بیابان گرد، خون هموطنان خود را درخاک جاری می‌کنند. اینها، هم وطنان خود را قربانی اعتقادات مشـتی عرب آدمخور می‌کنند، ابوالفضل عرب را قدیس کرده اند، تا خونِ من و ترا در شـیشـه کنند. سـرمایۀ ملی این مملکت را خرج مشـتی عرب پا برهنه و تروریسـت در لبنان و فلسطین می‌کنند تا برای خود وجهۀ سیاسی کسب کنند و بقای ننگینشـان را قوام دهند. و زینب وعلی و حسـن و حسـین را هم چماقی کرده اند تا با کوفتن آنان بر فرق من وتو بگویند که ما ملتی نادانیم و از خردی انسانی بسی بی بهره.

که اگر اینان نباشند و نبودند، من و تو به هیچ دردی نمی خوردیم. مرگ حسین درکربلا چه ربطی به من دارد. قطع جیرهٔ سالانهٔ حسین و دارو دستهٔ حسین، از ثروتِ کلان بیت المال به توسط یزید و خاندان بنی امیه، و تصاحب ارینب همسر عبدالله ابن سلام به توسط حسین ،که یزید عاشق آن زن بود. یزید را به جان حسین انداخت. اینها چه ربطی به من و تو دارد، که همه نیز رنگ قداست داده اند. تا مگر خرد انسانی مرا، قربانی مهملات خود کنند .

من ومملکت ما، و ملت ما ، چرا باید در طول تاریخ تاوان این حماقتهای تاریخی را بدهند .... دختر جان مگرهمین ها نبودند ، که سرزمین من وترا غارت کردند و کسان ما را و پدران و مادران ما را به بردگی بردند؟ مگر نامهٔ همین حسین را در کتاب سفینهٔ البحار و مدینهٔالاحکام و الاثار شیخ عباس قمی نخوانده ای که بزرگترین توهین تاریخ را به ملت ایران، همین حسین کرده است. من چرا باید در مرگ او شیون کنم ؟ من وتو بهتر است به حال خودمان شیون کنیم که ملتی به غارت رفته ایم و توهین شنیده ایم و منزلت انسانی از دست داده ائیم، و مملکتی ویران شده ایم که با تمدنی هفت هزارساله به هفت روز نمی ارزیم مال و جان و ناموس و فرهنگ و تمدن ما را به خاطر یک کتاب که بخش وسیعی از آن را سلمان فارسی خائن در مدینه رقم زده است به تباهی کشیده اند. می‌خواهم بدانم و بفهمم که تا امروز ، بود ونبود این جماعت آدم کش و برده پرور، با این کتابشان در زندگی من تو چه تاثیری داشتند و دارند و چه

دردی از دردهای ناتمام مارا در طول تاریخ درمان کرده اند. اصــلا وجود این دین، چه گلی بر سَر ما ملت زده که من از آن بی خبرم . تمدن ما را به بطور کلی سـوزاندند و ویران کردند و تبار من و تو را قرنها به کنیزی و غلامی بردند، که هیچ کس را به درد ناتمام آنان خبر نشـد. من نمی‌دانم اینها، از روزی که پای به خاك ایران گذاشــته اند منشـاء چه خیری برای ما ملت بودند به غیر ســاختنِ مساجد در گوشه وکنار کشور و با بنا کردن بیش از پنج هزار امام زاده در سطح کشـور که ازآنها نیز، برای مطامع خود قُلکی ســاخته اند، و هر کدام از این امام زاده ها راکعبه ای کرده اند تا خرد انسانی من و تو را عقیمِ حماقت خود کنند ، چه سـودی به حال فرهنگ نابود شـدۀ من داشــتند و چه خدمتی به این ملت و مملکت کرده اندکه من نمی‌دانم و شما آنها را می‌دانید . دختر جان جهل خود را درمان کن تا فهمت بیمار نشـود. برو زن ب ودن و بعد مادر بودنت را تعلیم گیرو درس فهمیدن را فهم کن، تا نسـلی وارســته و انســان و اندشـمند، پرورش دهی. دسـت از این بت پرسـتی آشکار بردارید. بَدَوی بودن که شاخ و دم ندارد. فرق شـما با آن غار نشـین ده هزار سـاله در چیست ؟ کارکشمکش های مالی و قدرت طلبی حسـین بر سـرحکومت با جماعت بنی امیه، با عمو زاده ها و دائی زاده ها یش را به خودشان واگذارید. اینها هیچ ربطی به من وتو ندارد .

هیچ زمان به این نکته اندیشــه ای داشــتید که چرا شــیونش را بعد هزار و چهارصـد سـال ، من و تو باید بکنیم . شیون هارا ، همان هائی بکنند که ثروت

حسـین را در روز عاشـورا غارت کردند و صـندوقهای پر از طلا وجواهرات و البسـه های گران را، که در چادرها ی زر بافت به یغما رفته از ایران ، نهان شـده بود را به غارت بردند و در میان خود تقسـیم کردند . غارتی که، هنوز هم ادامه دارد. مگرنمی بینی، همین امروز بـا دختران مـادرکشـــورهـای همچون دبی و عربسـتان و قطر و غیره در حاشیهٔ کشور های خلیج فارس، چه ها که نمی‌کنند. و عربها و شیوخ عرب، در ازای بکارت هر دختر ایرانی،که از آن پرده برداری می فرمایند، شـش میلیون تومان، به آنها پرداخت می‌کنند. مگر خود شما بخشی از این داسـتانها را که شـاهد بودید برای من نقل نکردید . کمی به خود آئید، تا خودتان را بشـناسـید و فهم خبر و مطلب کنید. تصـور می‌کنید بت پرستی به چه می‌گویند؟ کمی به خودتان نگاه کنید با این چادر مشـکی و روسـری ،که برسـر خود کرده اید، به قول خودتان با این کار می‌خواهید خودتان را از نگاه نامحرم بپوشـانید.کدام نامحرم دختر جان ؟ مکتبی که خود در پرورش نامحرم سـرآمد روزگاران است یک جایش لنگ می زند. مکتبی که مردانش را شکارچی زنان تعلیم داده اسـت، باید برای توجیه رفتار رذیلانهٔ خود، معانی ویژه ای هم اختراع نماید، تا پذیرندگان مکتب خود را به باور بنشـاند. مَثَلِ دین تو، شـده اسـت به مـاننـد این مثل، که به آهو می‌گویند بدو و به تازی می‌گویند بگیر. مکتبی که کرامت انســانی زن را محترم نمی شــناســد، به حتم، یک جایش لنگ می زند. مردان پرورش یـافتهٔ چنین مکتبی چیزی جز شـــکارچیان جنســـی نخواهند بود. مکتبی کـه نمی‌توانـد بـه مردانِ خود، حرمـت نهادن به مقام زن را تعلیم دهد، به

هیچ دردی نمی خورد. من هیچ زمان شعار های کلفت اینان را در ارتباط با حریم حرمت زنان باور نمی‌کنم چرا که در عمل ، زن برای اینان تُشّکی است که فقط می‌شود بر روی آن خوابید. می گویند: از دامن زن است که مرد به معراج می رود .و می گویند : پیامبرشان این را گفته است و آن دیگر ی این را گفته است . همه این معانی دروغی بیش نیست تا به وسیلهٔ این معانی بشود ترا در فریب خود گرفتار کنند . این پوشش تو نسیت که ترا از گرداب طعمه شدن به توسط مردان خلاص می کند ، بلکه فهم کرامت زن بودن توست که باید توسط مردان فهم می‌شد .

وقتی از روز نخستین اسلام ، تبار ترا و ترا که زن نام گرفته ای برای کنیزی و همخوابگی به اسارت کشیده اند، تکلیف منزلت تو در قالبِ این دین معین شده است. کتابی که پیامبرش خود، به کنیز داری و کنیز بازی تکلیف می کند ، چگونه می‌تواند کرامت انسانی زن را فهم کند، وعنوان نماید که بهشت زیر پای مادران است ..کدام مادر؟ همان مادرانی که محمد، و یارانش ، به اسارتشان حکم دادند و آنان را به کنیزی خودکشیدند و بردهٔ خود کردند. این چه پائی و چه بهشتی است ، که باهمان پا ها، پا برهنه بر روی شن های سوزان عربستان، تا شهرهای مکه و مدینه و دیگر شهر ها کشاندند و در بازار برده فروشان، حراجشان کردند ؟ دختر جان ،شعار، فرزندِ نابکار دروغ است کسی که حقیقتا حرمتِ زن را فهم می کند، حریم او را آلوده نمی کند. فراموش مکن،کسی که با

سماجت به عقاید بی دلیل خود می چسبد ، بت درون خود را پرستش می کند. یک چنین آدمی نیز بت پرست است. خدا پرستی، با این اطوارها سازگاری ندارد. خدا، انواریست،که صحن تعقل انسان را نورانی می کند. اگر این نور را فهم کردی ، به شناخت خویش نائل خواهی شد.کسی که تعقلش در قُل باشد ، موجودِ قلیلی است. انسان قلیل، به حتم، عظمت خدا را، و ذَرّات خیرد رون خود را فهم نخواهد کرد.

آن پائی که ، به سیخ تازیان، زخمها خورده است، ماوای بهشت نیست. به همان مادرانی که، همین ها می گویند، بهشت زیر پای آنان است، همین تبار گم کرده ها ، چه تجاوز ها که نکرده اند. دختر جان، زِریّات را نمی شود، با زَر اندود کردن، زیورش نامید.

برو بی تعصب ، و با خرد،کتاب شیخ عباس قمی و کافی و مجلسی را ،که بر اساس همان کتاب ها نیز برای من وتو قوانین حیات وضع کرده اند را بخوان ، تا بفهمی چه می گویم.



سخن ۱۸۵...

دوست عزیزم ، پدر بزرگم می گفت : وقتی مجبور به ادامهٔ حیات در بین ملتی هستی که به راحتی رضایت به سلطهٔ یک نظام دیکتاتوریِ تک فکر را به هر

شکل ممکن به خود داده است، هشدا راگر قادر نباشی ازهمۀ جوانب فکری و اعمال اجتماعی واخلاق فردی خود مواظبت کنی، قطعا به شدیدترین وضع ممکن همان مردم، بی آنکه دلیلی برای این کنترل و تفتیش داشته باشند، مواظب اعمال و اندیشۀ تو، برای گزارش خواهند بود.آنهم نه برای اینکه خدمتیبه خودکرده باشند، بلکه، با این عمل می‌خواهند ارادت ریائی خود را به نظر دیکتاتور برسانند، تا شاید چتر حمایت حاکم، بیشتر با افشای تو برسرشان بال گسترد. قطعا انتشارمفهوم اندیشۀ اصلاح طلبی، یا هرمعانی دیگری چون اینها، دراین جامعه، هرچه بیشترمی‌تواند، امنیتِ این تودۀ نابخرد را بخطر بیندازد.ملتی که تا خِرخِره به خیانت کردن تعلیم می بینند ودیده اند، هیچ زمان فهمی برمعنای دمکراسی نخواهند داشت. این مملکت، یکی از بزرگ ترین کولونی های خائن پرور دنیاست. سوگند می‌خورم که بیش ازنیمی ازاین مردم در خیانت به فرهنگ وآب و خاک خود سرآمد روزگاران هستند. اینها، تعلیم دیده اند و می بینند که نانشان را در شوربای خیانت تریدکنند. والا کامشان لذیز نخواهد شد. نشرِاصلاح طلبی، درچنین شرایطی هیچ ارزشی ندارد، یک تفکر ایدئولوژیکی،هیچ‌گاه نمی‌تواند اصلاحات را باورکند. اصلا برای چنین حاکمیتی،اصلاحات، سمی است‌که به هزار حیلۀ ممکن، سعی دردفن آن دارند.

مگرمی‌شود در مغز ملایان فسیل اسلام وتشیع ،که ریشه در تعالیم استالینی دارد، و باتزئین احکامی که ازمکانی نامرئی نازل شده است وخدا، قرآن، وسنت، جاشنی آن است، واژهٔ دموکراسی را معنا کرد .

اینان با الله عربیشـان، خدا را مثله کرده اند. مگر نمی بینی، اینان به نام احکام الله هشـان ،چگونه بندگانِ همان خدا را، از دم تیغ می گذرانند. مراقب خودت باش، والا سخت مراقب تو خواهند بود. تاترا به حیله های شرع خود، به بستر تمنیات جنسی خود هدایت کنند. بدان عزیزم، تو وامثال من، نه حضورعینی خـدا را فهم خواهیم کرد، و نـه برای اثبـات عقلانی قرآن، محکمـه ای خواهیم یافت، و نه درتحلیل سنت، مجالی برای عرضهٔ شعور خواهیم داشت.

تو و امثـال ترا، کـاری کرده انـدکـه درگرداب این مثلـث جز بـه تمکین ازآنان، هیچ چاره ای، در خود فهم نخواهی کرد. مرحوم یحیی دولت آبادی،که خود یکی ازروحانیان وسیاسـت مداران بنام دورهٔ قاجار اسـت، درکتاب حیات یحیی ، صـفحهٔ ۳۵ جلد ۴ چنین نقل کرده است که درقسطنطنیه درحضور وزیر داخلهٔ دولت عثمانی طلعت پاشــا، که ســنی حنفی مذهب بوده، چنین گفته اســت : که با ایرانی، حرف اتحاد اســلام نزنید. طلعت پاشــا، باکمال آشــفتگی می گوید: مگر آنها مســلمان نیســتند؟ یحیی دولت آبادی می گوید؟ چرا قربان مسـلمان هسـتند، اما در درجهٔ سـوم ، اول ایرانی هسـتند، دوم جعفری، وسـوم مسـلمان.طلعت پاشا تبسم کرده می گوید عجبا اینطورند ؟ یحیی گفته است بلی.

واضـافه نموده اسـت که: اگر نام محمد و علی را روی صـفحه ای نوشـته یک ایرانی را چوب بزنیـد کـه یکی ازآن دو نام را محوکند، اومحمد را محو خواهد می‌کند و از محوکردن علی احتراز دارد. پس آنها شـیعه مذهب هسـتند پیش از آنکه مسـلمان باشـند. در این صورت دعوت ایرانی به اتحاد اسلام، نتیجه اش، تجدید دعوای علی و عمر خواهد شـــد . تو خود ، حدیث مفصـــل بخوان از این مجمل



سخن ۱۸۶...

دخترعزیزم ! آدمهـا، تـا زمانی که برای یاد گیری مانند پدرت ، که من هســتم، التماس نکرده اند و به عجز نیفتاده اند، و مانند پدرت، شــلاق نیجه را نخورده اند و فحاشی این آن متفکر را به جان نخریده اند، نمی‌توانند به حقیقت، فهم ناقصی،که من امروز درآنم، برسند. بیشتر مَدرک داران ما، دراین جامعه،که تب گُرگرفتهٔ مدرکشـان هنوز، فرو ننشسته، چشم خرد مندان را از بیخ کنده اند. و خیلی هایشـان تصـور می‌کنند، لبریز و تمام شده اند. وکتابِ فهم را در طویلهٔ جانشـان به حبس کشیده اند. این درمانده ها ، اتمام دورهٔ تحصلی یک مقطع از تحصـیلان را فارق التحصـیلی می دانند . من نمی دانم مگر کسـی هم از تحیصل فارق می شـود. من با این سـن، هنوز به قدر گوساله ای نمی فهمم، تا مگر فقط، راه طویله پدریم را ، گم نکنم. حالا خوب گوش کن عزیزپدر، من این مطالب

را برای کسـانی می‌گذارم و می نویسـم که عادت کرده اند ،مدام طعم تلخ دردِ فهم را، در جان خود فهم کنند. مزرعهٔ فهم، جای شخم زدن است دختر جان، نه جای تخم زدن، مزرعه ای که درآن، عرق آدمی خشـک می‌شود، جای زحمت کشـان نیسـت. و جائی که خون آدمی در رگها یخ می‌زند، جای پرورش جوجهٔ خردنیست. آدمهائی که هنوز فرق میان کلمهٔ مُدرک و مَدرک را نمی‌دانند ، چه نیازی هست که این مطالب را بخواند یا نخواند. اصلا جانوری چون مرا بدانند یا ندانند. عزیز پدر، اگر چهار نفر انسـان فهیم، بر فرقت سـوار شـوند و بر تنت سـنگینی کنند، ولی کنارت باشـند و بمانند. بسـیار پسـندیده تراسـت، تا اینکه هزاران قاطر، از مقابل تو، به نظم ؛ رژه بروند.گور پدر بخش وسیعی از این مردم ،که نام آدم را برای خود یدک می کشـند. اگر روزی توانسـتی فقط به تعداد انگشـتان دسـتت؛ خردمند درکنارت داشـته باشـی، من بر همهٔ گفته های خود خط بطلان خواهم کشـیـد. مراقب باش تا درآخور نابجیبی اینان، نجابتِ انسـانی خود را قربانی نکنی. من چه نیازی دارم که کسـی مرا تائید، یا تقبیح نماید. من همینم که هسـتم ، اگرکسـی به داشـته های من نیاز دارد مرا خواهد یافت. من از فاضـلاب بزک شـدهٔ این جماعتِ دلاله، حالم دگرگون است تنفر این جماعت از من، هزاران بار شرف دارد ، به ارادت دروغینشان که به من ابراز می‌کنند .



پـدر بزرگم همیشـــه می گفـت : فرزنـدم ! هر مکتبی کـه بوی خون ازآن استشمام نمی کنی، به حقانیتش ایمان داشته باش.

مکتبی که از روز نخسـت، جز به خون انسـانها، دوام و بقایی برای خود فهم نکرده است ، چگونه می‌تواند اخلاق انسانی ترا نهادینه کند .

غَرس نهال شعور، به بینشی کلان محتاج است .

فرزنـدم، تقلا کن، تـا خود را، از چنـگ حمـاقـت متولیـان دین خلاص کنی، تا مگر کرامت انسانی خودراباز یابی .

اخلاق را پیشهٔ همیشهٔ خود کن، تا مخلوقات را آزار ندهی فرزند .

خدا جانت ترا خلق نکرده است تا از تو، وسیله ای برای نیات خود تدارک ببیند.آن شعورِ لایزالی که با توست و از توست، درمابقی مخلوقات نیز در جریان است .

پس تو، با خود باش ،که او د رتوست، و تو در او.

عشق را، از معشوق درس گیر، تا دست گیر مخلوقات او شوی فرزند .

مشق عشق کن عزیز پدر، که معشوق درجان تو نهان شده است، نه درکتب دست نویسی که ترا به فهم آنان تشویق می‌کنند .

به قول چارلز داروین: من هیچگاه به معنای انکار وجودِ خدا، بی‌خدا (آتئیست) نبوده‌ام، چون عملا اثبات عدم وجود، ناممکن است. فکرمی‌کنم، ندانم‌گرایی (آگنوستیک) بهترین شرح حال فکری من باشد.

من با خداکاری ندارم دخترعزیزم، بهتر است، او هم با من کاری نداشته باشد. من هیچ علاقه ای به کرنش کردن در مقابل او ندارم. انگار او بیشتر محتاج کرنش مخلوق خود است، با توجه به اینکه خود را آگاهِ کاملِ به بَعد و قبل هر پدیده ای می‌داند، درست تر بود؛ که مرا خلق نمی کرد. چون چنین خالقی؛ باآن صفات، باید می‌دانست‌که من درمقابلش کرنش نخواهم کرد. واگرنمی داند که کرنش نخواهم کرد؛ پس برخدائیش تردید باید کرد.پس احضار من به جهنم از طرف چنین خدایی ناشی از حماقت و ندانی اوست از خلقت مخلوقی چون من . حال هم مشتی متولی شارلاتان دینی را، بایک کامیون کتاب وحدیث، به در خانهٔ من فرستاده است تا به من تفهیم کنند؛ که آن خدا؛ فرموده‌است: که بطور قطع و یقین، حق با من است، این تویی مخلوق من هستی که نمی فهمی‌که حق با من است، پس مجبورم؛ به توسط متولیانم در زمین، آنقدر ترا بزنیم؛ تا تو بفمهی‌که حق با من است. تا بگوید خوب، حالا دیدی که حق با من است ! ؟ فرزند عزیزم!

خدایی که بجای پذیرایی با کباب، سفرهٔ فکرِ تو را با حباب؛ تزئین‌می‌کند، چگونه می‌تواند، سیریِ خردِ تو را تضمین نماید .



سخن ۱۸۸...

دروغ را، هر چه، تاب دهی، فربه تر، خواهدشد. کلامی که، مدام اعتبار معنای خود را، از تفاسیرگوناگون، استخراج می‌کند، مهملی بیش نیست. هرسخن شفاف، به مانندآئینه ای است، که توخود را، درآن، بدون هرغشی، خواهی دید .

برکه ای که ذلال است، سنگریزه ها کف برکه را نیز فهم توان کرد. مطلبی که ذلال نباشد، هیچ شفافیتی درآن نخواهی جست. کشف حقیقت به توهم، محتاج نیست. آن شعوری توسعه می یابد،که خردی مَحَکمِه پسند در قفای آن حُکم می‌کند.



سخن ۱۸۹...

آقاجان، چرا شماها عادت کرده اید، که مغزتان؛در هرشرایطی، حرف های مهمل چرخ کند.این هستی بیکران، آفریده نشده است، تا بر اساسِ سلیقهٔ ذهنِ ناقص آدمها، اداره شود.

تَصوّرشما از بهشت و جهنم، مشتی مهملات است،که مشتی شارلاتان، درشالودهٔ تربیت شما تزریق کرده است. این متولیان دین، خوب می‌دانند که درکرامت انسانی عوام چه مادهٔ مهلکی را تزریق کنند، تا این جماعت نادان، هیچ زمان نتوانند جز به امور مقلدانه فهمی داشته باشند .

عادت به قسم خوردن به علی و حسن و حسین، آنان را در بیشعوری تمام ذبح کرده است. این هستی غیر قابل فهم را، برای حیوانی بنام آدم،خلق نکرده اند که شما تا این حد، خودتان را محورآفرینش این هستی قلمداد می کنید . بروید و مغز معیوبتان را، در حرارت چربی مهبل والدهٔ مکرمتان، بخوابانید، شایدکه به پخته شدن آن فهیم گردید .

هر گوساله ای که درمکتبی، عَری می‌زند، شما بدبختها، همان را ملاک تفکرانسانی خود قرار می‌دهید، و به عنوان یک مَدرک مستدل، از هویت انسانی خودتان، برای دیگران دلیل؛ عَلَم می کنید .

برویدآقا جان، این سوال را از ملای سرگذرتان جویا شوید، که خُصیه های به تب نشسته اش را، درخاکستر حماقتِ توهماتِ فقه، گرم کرده است، نه از من.که کرامت انسان را، در خلقت ستایش می کنم

من برای بهشت رفتن، آدم نمی کشم، کسی که می‌خواهد به بهشت برود، انسان کِشت می کند، انسان نمی کُشد .

برو ! این سئوال را، ازآنهائی بپرس،که برای رفتن به بهشت، با قَدّاره های خونین خود ، برای کشتن انسانها، در نوبت نشسته اند. موجودی که کرامت بلند انسانی خود را، قربانی توهماتِ جهانی نامرئی کرده است، هیچگاه، منزلت انسانی خویش را فهم نخواهد کرد .



سخن ۱۹۰...

پدر بزرگم می گفت :کاخ سیاست، تنها قمارخانه‌ای است، که هیچ بَرنده ای را درآن، فهم نخواهی کرد. سعی کن ،که هیچ زمان به گذر از دروازۀ این کاخ، تن به رضایت ندهی، که بوی تعفن این کشتارگاه، اشتهای انسانی ترا کور خواهد کرد. و ازتوی انسان،آدمی می‌سازد که فهم انسانی خویش را از دست خواهی داد .

بدانکه هرسیاست مداری، باحماقت تو، برکرسی قدرت تکیه می‌زند؛ تا مگر جیب ترا خالی کند. و ترا خالی از خرد نماید.

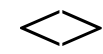
سیاست مدار؛ بیشعوری خود را، چنان در حَلق انسانی تو، فرو می کند، تا تو، هیچ زمان بی نشئۀ نفسهای او، حضور انسانی خود را فهم نکنی .



سخن ۱۹۱...

پدر بزرگم می گفت :پســـر جان ، وقتی در جامعه ای زندگی می‌کنی که برگهای برندۀ آن، در دســت احمق اسـت، سـعی کن، تا می‌توانی تلخ گوشت باشی، تا هیچ صیادی، به شکار تو، رغبتی نشان ندهد .

بـدان فرزنـد، هر فتوائی کـه، مورد حرامی را در توحلال می‌کنـد، وحلالی را در توحرام،کرامت انسـانی ترا نشـانه رفته اسـت . حلال و حرام بودن هرپدیده ای را، شـعورِ آفرینش تو، از پیش معین کرده است. مشروط بر اینکه تو، به فهم انسانی خود، رسیده باشی.



س۱۹۲...

دختر عزیزم ، از مطلبی که درارتباط با دوران مدرسـۀ خود، و معلمان ابله خود ، نوشته بودید، مرا بسیار متاثرکرد فرزند، رفتار ناهنجار این کفتاران انسان خوار، تا کجا در روح شما، اثر سوء داشته است ، که در سن سی سالگی،هنوزآن درد ها روان سـوز را،در خود زمزمه می‌کنید آری فرزندم حق با شماست وقتی تندیسـی از نجاسـت را ، برای پرسـتش آدمیان در میادین شهر ، عَلَم می‌کنند؛ باید که بوی تعفن این تندیس، مشام شهر را آزار دهد ......

وقتی که خرد را، در سلاخ خانۀ دین، دباغی می‌کنند و اندیشه را، درگورستان باور های مهمل مذهبی، به خاک می سپارند، وفهم را، در چهار دیواری منحوس باورهای انسان اخته کن، بدار می‌کشند ، باید که هیولاها را، برای قربانی معصومیت تو، وکودکی شیرین تو، در مدارس فرمایشی این نظام دیکتاتور، به کار بگمارند. هیچ گاه، فراموش نمی‌کنم ،آن روز را، که با مربی به اصطلاح تربیتی مدرسه شما، که بیشتر به بازداشتگاه شبیه بود تا مدرسه، بخاطر مهملاتی که در مغزشما کودکان معصوم، فرو می‌کرد، درگیر شدم، به خاطر داشته باش،که هیچ زمان، به فهم هیچ دینی درجهان، رغبتی ازخود نشان ندهی.که بزرگترین دروغ های انسان سوز، درکتاب همین داعیان به اصطلاح خیّرات، نهان شده است. اگرنشده بود، توامروز، ازشیرین ترین دوران حیات کودکیت، این‌گونه با درد سخن نمی گفتی. احکامی که از جهانی نامرئی اخذ می‌شود . هیچ محکمه ای را به پاسخش توانی نیست. مگر محکمۀ متولیان همان احکام،که بر روی زمین پهن شده اند. دکانداران دین، در این سرزمین ؛ کودکی شما عزیزان را، قربانی تلاوت های کتاب خود کردند، تا پایه های احکامِ مهمل خودرا، استوار کنند. اما دیدیم و می بینیم ، که چگونه هرروز، بیشتر از پیش،بر دین ستیزان جهان، افزایش می‌یابد. اندوهگین مباش،که هراصلاحی، تاوانی دارد، که باید در تحمل آن، همتی به جد داشته باشیم.دختر عزیزم، باورکن، اگر این نظام جمهوری به اصطلاح اسلامی نبود، دو قرن دیگر هم نمی توانستیم، درمغز از این جماعت خفته نادان، فروکنیم، که هر چه می‌کشید، ازدست دین و

دین مداران و احکام مهمل آنان است. اما این نظام کاری کرد، که بسیاری ازمردم ، در اندک زمان، به فهمِ عمیق این باور رسیدند ،که دین و مُبلّغین دین و احکام مهمل آنان، تنها بانی بدبختی بشر، در این جهانند. از اینان بسیار باید ممنون بود،که در انقراض حتمی مذهبی، بخصوص در اذهان روشنفکران به اصطلاح دین، نقشی کلیدی را، ایفا کردند. بزرگترین قداست زدائی را، هم اینان باعث شدند، باور کن فرزندم ، که با قوی ترین ابزارممکن، زدودن این قداست پرستی، مقدور نبود.که اینان با قداست‌های ساختۀ خودکردند، اولین روزی که کشیده ای و سیلیبی درصورت آن به اصطلاح ملا ، یعنی آیت الله شریعتمداری ، به توسط عمال خمینی زده شد، خوش حالی من شروع شد، که قداست زدائی در این خاک آغازگشته است . و بعد ازآن دیدیم، که چه قداست ها که نشکستند. و نام خیابانها را از قدیسین خود، انتخاب کردند، و این بزرگترین ضربه ، به قداست پروی این نظام آدم خور بود..مردم به راحتی درخیابانهای تهران و شهرستانها، که نام به اصطلاح قدیسین را، به آن خیابانها نهاده اند،با صدای بلند، به وسائط نقلیۀ شهری، می‌گویند، ته امام حسین، پانصد تومان دربست ، و سر امام حسین؛ دربست؛چهار صد تومان. سجاد صد تومان، امام حسین می خورد؟ و هزاران از این واژها که دیوار بتنی قداست را فرو ریخت و ریخته است.کجا می‌توانستیم،این مردم را، به این راحتی، وادار کنیم،که به قدیسین خویش، چنین بگویند. دختر عزیزم، هزاران عوام، به قدر یک اندیشمند و خرد ورز، کار برد ندارد.

شـــما نگران آن تودهٔ عوام نباشــید، که به این جماعت اعتقاد دارند، همهٔ متفکران و فرهیخته گان راســتین این خاک، از جماعت دینی، متنفرو بیزارند. ودرسطح جهان، هزاران جلدکتاب، علیه اینان، نوشته شده است.که این نوشته ها تا امروز، بسیارکار ساز بوده است. ازشما می پرسم عزیزم آیا از سوزاندن قرآن، درآمریکا،توسـط آن کشـیش،نسـخهٔ بهتری می‌خواهید؟ درطول تاریخ اسـلام ، چنین امری را، لااقل، من به یاد ندارم، که کسـی با این صـراحت، به سـوزاندن قرآن مســلمانان قد عَلَم کرده باشــد. مگر خلفای بنی امیه که برای یکی شــدن عقاید خود تمامی قرآن های در دســت مردم و صـحابی پیامبر را سـوزاندند. که این نیز از حیله های بزرگ سلمان فارسی بود.

امروز در دنیا می گویند دو قرآن وجود دارد یکی مربوط اسـت به عایشه ودیگری قرآنی کـه می‌گوینـد متعلق بـه علی، یـا عثمـان و یـا بـه حفصـــه زن محمد.است مابقی دست نوشته ها از قرآن را به آتش کشیدند تا بعد ها اختلافی میان مسلمانان ایجاد نشود .که برخلاف این کار،تا الان نزدیک به   ۳۰۰ مذهب و فرقه ازاین دین جدا شده است که همه به قرآن معتقد هستند ، ولی به همدیگر اعتقادی ندارند .

فرزنـدم ، قرآن دوکتاب اســت در یک کتاب ، یکی کتابی که در مکه تـدوین شـــد و دیگری کتابی بود که بعد از هجرت محمد درمدینه جمع آوری شد.آنکه در مکه تدوین شده بود ، همه از اخلاق سخن می گوید وآنکه در مدینه

تنظیم و تدوین شـده، جز به کشـتار و قتل و تجاوز و برده پروری و کنیزداری و غلام پروری، غارت انسانها تمایلی به غیر امور نداشته است .

جماعت مسلمانان نیزدو گروهند ،

آنان که به آیات و سوره های مکه ای پای بند هستند، وآنانکه به آیات و سوره های مدینه ای پای بند هستند.آنان که به آیات و سوره های مکی پای بند هستند، سعی دارند؛ انسان کِشت کنند، اما آنان که به آیات مدینه ای عمل می کنند جز کُشتن انسان،کاری نمی کنند. جمعیت اولی فوق العاده کم است، اما جماعت دومی ، تا دلتان بخواهد فراوانند. تو اگر روزی خواستی مسلمان بمانی، بهتر است به کتاب و احکام وآیات اولی پای بند باشی،که در مکه تدوین شده است. هر چند ترا از داشتن هر دینی منع می کنم . من هیچ زمان نتوانستم فهم کنم که الله چگونه می‌تواند دینی را سیاسی کندکه خود در رد سیاست و دروغ در آیات مکی سخن گفته است، دینی که ریا و دروغ و آدم کشی و برده پروری و کنیز و غلام داری را نشر می‌دهد، خدایش را، از نو باید شناخت. الله؛ در قرآن؛ دروغگویان را دشمن خود می‌داند اما باز جائی برای پیروان خود دروغ گوئی را مجاز می‌داند. روایتی از محمد نیز نقل کرده اند که درسه جا، دروغگویی را بدون اشکال می‌داند. ایشان فرمودند: به زنانتان دروغ بگوئید، به دشمن دروغ بگوئید و برای امر خیر نیز دروغ می‌توانی بگوئید. اما همین الله دروغگویان را دشمن خود می‌داند. این تضاد آشکار درکلام الله ، در خِرد من نمی گنجد

دینی که سیاسی شد،ی عنی دروغگو شده است، به حتم تعالیم چنین دینی جز نیرنگ هیچ نیست. دینی که اخلاق و فرهنگ دیگر ملل را قربانی دوام خود می کند؛ خدایش هیچ ربطی به من وتو ندارد. فرزند، تو خدائی را دوست بدارکه حکم لایزالش بر تمامی شئون حیات انسانی به عدالت و راستی حکم کرده است. و بدان ، که جهان را عقلا ساخته اند، نه عوام ابله و جاهل .

عوام الناس،گوسفندانی هستند،که گاهی در فهم آخور خود نیز، دچار مشکلند.حوصله کنید، تا این حکومت،کارخود را، در این مملکت تمام کند. قول می‌دهم، جهان خوبی در انتظار نسل بعد از من وشما خواهد بود.

فرزندم، عده‌ای در این دنیا، تحت لوای دین وعقاید دینی، می خواهند همه امور را به نفع خویش مصادره کنند. بارها گفته ام، که حذر کنید از دین مداران دنیا جو، که می خواهند ترا به حیلهٔ دین، رستگار کنند .

هیچ اعمالِ تروریستی در دنیا سراغ ندارم، که مسلمانی درآن شریک نباشد و اندیشه آدم سوز اسلام، درآن حکمی نداده باشد. این چکیده و شیرهٔ تفکر اسلام است، که درطول تاریخ، با آدم کشی واخته کردن خرد انسانها، متون ومبانی کتابش را، درجان انسانها رسوخ داده است، همهٔ آنان که می گویند اسلام به انسان وانسانیت خدمت کرده است، خائن به منزلت انسانی خویش هستند. نان این جماعت، ازخوش رقصیشان درپیشگاه متولیان دین حاصل می‌شود.اسلام

و متولیان اسلام ، همیشه با قربانی کردن انسانها، کتاب خود را ،ترویج کرده اند. یک نظر اجمالی برای فهم این مطلب درتاریخ ممالک اسلامی، ترا در این فهم ، یاری خواهد کرد .

فرزندم، مهمل ترین سخنی که تا امروز، درکتابِ تاریخ بشرجای گرفته است، جملهٔ تمدن اسلامی‌است. من نمی‌دانم، قومی که در همهٔ تاریخ ،آدم کشته است، و تمدن ها را ؛ ویران کرده است، تمدن اسلامیش درکجای او، نهان شده است،که من، ازآن بی خبرم.این جماعت بقدر انسان به بردگی بردندوبه غیر فروش آنان در خاورمیانه به روم و دیگر کشورهانیز صادر می کردند.

اینان ، به دو شیوه آدم می‌کشند، یا به شیوهٔ معنوی، که خردآدمیان را، ومنزلت انسانی را، در بن بست جهل خود ساخته ، حبس می‌کنند، و یا، جسم آنان را، به شیوه های گوناگون، در فتواهای خود ساخته و خود پرداخته، قربانی، امیال کتابِ خودمی‌کنند . میزان اسیرانی که محمد پیامبر در مدینه و حوالی مدینه؛ از یهودیان به بازار برده فروشی آن روز تزریق نمود، بزرگ ترین فاجعهٔ نسل کشی تاریخ است .

توده عوام دلبسته، که درسایهٔ خواص وابسته، تعلیم می بینند، بزرگترین گلهٔ قربانی اینانند. تا زمانی که این گلهٔ نادان، به فهمِ منزلتِ انسانی خود، پی نبرده

اســت، حضور اینان، و عقاید اینان، در میان جامعه من وتو، امری اجتناب ناپذیر خواهد بود.

شعور،تنها دروازه ای است،که جهل را، به ورود درآن، مجالی نیست.

وتا زمانی که، دروازهٔ گوش این جماعت انگل خور، گذرگاه مهملاتِ این قوم است، نباید، هیچ امیدی به پاکیزگی شهر خرد، داشته باشی.

متولیانِ مغزِ اینان، پایه های تخت حکومتشان را، از کُنده های جهل این جماعت نادان،تراش داده اند .

اگر، هر فردی به طور انفرادی، دراین جهان، به اصلاحِ شعورِ نسلِ خود، همتی داشــته باشـد،ب دان‌که درطول زمان،کتاب آدمخورِ اینان نیز، به ســرعتی باور نکردنی، بسـته و فراموش خواهدشد. فرزندم، شما درهمهٔ عمر خود، اگردر مدرسـهٔ پدر وکلاس درس پدرتان، هیچ نیاموخته باشید، در فهم وآموزش یک امر، بسـیارموفق بودید، وآن درس، این بوده،که فهم کردید،که در این جهان، دانسـتنی هسـت برای فهمیدن و ادراک کردن، که باید شـعورتان را، درارتباط با مفـاهیم موجود دراین جهـان، ارتقاء دهید. که تا، دراین جهان لایتناهی، مبادا، حضـور انسـانی خودرا، حراج کنید. این ؛ بزرگترین درسی بود، واین پُر اهمیت ترین کتابی بودکه من، به شما تعلیم دادم، وآنرا درآغوش شما، به ودیعه نهادم، تا به فرزندان خود، ونسل بعد خود، انتقال دهید. فرزندم ! مصائب ناگوار تاریخ

بشـر، درطول زمان، همواره ناشی از این بوده است،که آدمیان، واقعیت و حقایق را؛ آن گونه فهم می کنند،که آنرا، با باورهای اکتسـابی وتربیتی خود می بیند، نه آن‌گونه که آن حقایق حقّه، حضورِ حقیقی خودرا ،اعلام می‌کند.



سخن ۱۹۳...

آیا هیچ زمان، برای اندیشـیدن ، به دروغ های ضـخیم معنویی، که درطول تاریخ در خِرد ما انسـانها پروار، و درحقیقت معنویت جان ما، نهادینه کرده اند، مجالی داشـتید؟تصـور می‌کنم، که بزرگ ترین باز دارندۀ تعالی خِرد انسـانی ما، درطول زمان، برای رشد و پرورش فهم، همین دروغ های معنوی بوده است،که توسـط متولیان دین ترویج شـده اسـت.که همۀ مارا، در خود حبس کرده اسـت. تردید ندارم مهملاتی راکه دین؛ تحت عنوانِ حرمت وکرامت انسانی ، در راس امورِ تعالیم خود جار می زند؛ دروغی بیش نیسـت. دین؛ با دروغ های بزرگ، می خواهد؛ انسانها را به ارزان ترین بهاء ممکن دراختیار خود بگیرد. وقتی دست مایۀ فضـیلتِ دینی، منوط به کشتار و شکنجه و غارتِ ملت خود باشد،عمیقا می توان، به نقص هولناکِ تعالیم چنین دینی پی برد. بلشـویک های مذهبِ تشـیع اسـتالینی، بیسـت ودوسـال است؛که دراین مملکت؛ با شیوه های لنینی واستالینی خود، راه را بررشد عقلانی وتوسعۀ شعورجامعه؛ مسدودکرده اند.

دینی که نتوا ند دین خود را به پیروانش ادا کند، برای ما ندگاری

خود جز ترورِ پیروانش چاره ای نخواهد داشـت. دوست من ! تا زمانی که خدایان ابراهیمی؛ درنظم امیال انسانها شریک هستند، حقیقتِ سهمِ انسانی آنها درخلقت، بی پاسخ خواهد ماند .



سخن ۱۹۴...

دوست عزیزم من اینجایم و در این سرزمین، و با بخش وسیعی از این مردم و سروکله می‌زنم، این سرزمین را، فعلا، جرثومه های کثافتی شکل داده اند، که باورش درمخیله شـما نمی گنجد، مشـتی آدم فروش وآدم کشـند. به تولید خرپوزه گان خود مشغولند (خرپوزه،حیوانی اسـت که مادرش اسـب اسـت و پدرش الاغ).

آن اندک مانده هم که شما گاهی ازآنان هوارهائی می شنوید، دچارجنون ادواری هستند، که گاهی هوارهاشان، ناشی ازطغیان حماقت آنان است.آن توده هم، آزادی را فهم نمی کنند. هیچ دفاعی برای حرکتشـــان در ذهن ندارند. مملکتی که تا این حد، درآن آدم فروش و آدم کش باشـد، تکلیفش مشـخص اسـت. بدانید عزیزم، رطوبتِ اسـپرمی که توسـط اعراب و به تحریک سـلمان فارسـی و رومیان،در هزار و چهارصـد سـال قبل، در این خاک ریخته شده است هنوزخشـک نشده است. امکان ندارد به این زودی ها هم خشک شود. شما چرا جوانیتان را، در عفونت صبری که پیشه کرده اید، بیهوده تباه می کنید؟ چراگمان

می کنید، سرنوشت این مردم، درکف خودآنان است؟ باور بفرمائید این‌طور نیست .این مملکت دو دشمن بزرگ دارد یکی دین است، که با جهل وخرافات تمام،توام شده است و دیگری دول غربی،که منافعشان با این خاک قفل شده است .در این میان، ممالک روسیه و چین وامریکا و انگلیس سرآمد همه آنها هستند. امریکا، انتقام رفتارهای جمهوری اسلامی را با خود، به هیچ وجه بی جواب نخواهد گذاشت ، به هرشکل ممکن شده، زهر خود را به این سرزمین ، خواهد ریخت خوب ببینیدکه با فرزندان ناتنی روس ها در خاورمیانه و جاهای دیگر، در این مدت کوتاه چه می‌کند.ی من ، سوریه ، لیبی ، کرهٔ و یمن و غیر. اینها همه مقدمهٔ تجزیهٔ خاورمیانه وایران است. اروپا وآمریکا، در بحران مالی دست پا می‌زنند. برای خروج از این بحران ، دو کار لازم است در دستورکار خود داشته باشد، جنگ در خاور میانه و ایران، وغارت اموال این ملل، تا بتوانند ملت خود را ساکت کنند. و مقاصد سروری خود را به کرسی بنشانند. متولیان دینی داخل هم، که به نوعی دیگر ، مشغول غارت و چپاول این ملت هستند. هیچ ملتی و قومی، دلش به حال من وشما نسوخته است، ما را از درون و بیرون می سوزانند، تا درخاکستر ما؛ و همه ما ، نان ملت خود؛ و کسانِ خود را پخت کنند. من به شما قول می‌دهم نیم قرن دیگر هم با اوضاعی که من می‌بینم تغییری در این آب و خاک صورت نخواهد گرفت . چرا که تاریخ مصرف اینان، هنوز به اتمام نرسیده است. زاغه های مهمات لیبی و سوریه مانند

شاه پرشده است؛ این مهمات باید طوری خرج بشود، تا دوباره بتوانند به آنها مهمات جنگی بفروشند و کارشناس مصلحتی به آن ممالک اعزام کنند.

مهمات زاغه های شاه هم این گونه خرج شد. هشت سال جنگ درایران را فراموش نکنید که میلیارها دلارسرمایهٔ ملی این مردم را، به باد دادند. این به غیر دزدی های کلانی بود؛ که در خرید این تجهیزات نظامی نصیب دلالان دو طرف شد. کسانی چون رفیق دوست ها. و بیشترین سود ناشی از بدبختی این ملت، درطول هشت سال جنگ، نصیب دولت اسرائیل شد که برای خرید تجهیزان نظامی به آنها پرداخت شد.

گذشته از تباهی سرمایهٔ ملی وحذف فیزیکی انسانهای فرهیخته در این گیرو دارها، که خود مقولهٔ دیگری است. ملت خاورمیانه هر چه حذف شوند اروپا و دیگر ملل آسوده تر خواهند بود. شما منتظرید که ایران آزاد شود؟ کدام ایران؟ ایرانی نمانده است که آزاد شود. اگر همین الان جمهوری اسلامی کنار برود، یک قرن طول می کشد که فقط قوانین دادگستری آنرا اصلاح کنند. شما کجائید. مشتی تئورسین توخالی، درآمریکا و اروپا کتاب زِریّات خود را، به عنوان تحلیل، به خورد مردم می دهند. این تحلیل ها به ریالی نمی ارزد. حقایق تاریخ، در پشت تاریخ است . همیشه گفته ام اگر می خواهید مطلبی را درست فهم کنید به تاریخ قوم شکست خورده سری بزنید .

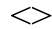
این اراذلان دینی را، جز نَفَس های داغ جَماع ؛ هیچ آبی، خوش نمی آید. سخنان سنجیده لایق ابله نیست، این قوم بقدری ابله و نادان هستند که شما و من ؛ و هزاران چون من وتو، تحت هیچ شرایطی نمی توانیم یک سخن سنجیده به خردِ فسیل این جماعت آدمخور روانه کنیم .

بیهوده خود را، در کاسهٔ این بلاهت پیشه گان، ترید می کنید. حماقت نوع بشر، دُمی به درازای تاریخ دارد. آنان که، تاریخ را، از آخرخوانده اند، هیچ زمان جوهرهٔ مغز تاریخ را فهم نخواهند کرد. درستی خردتان را درگندآب این جماعتِ جِن زده؛ چرکین نکنید .۵۰ و چندسال است که در میان اینان عمرم را تباه کرده ام، نتوانستم به این جماعت بلاهت پیشه، انتقال دهم ، که فهمی هم برای فهمیدن هست. شما می‌خواهید برای یک چنین جماعتی آزادی را به ارمغان بیاورید ؟ خدایم به داد حوصلهٔ توام با صبر شما برسد. که می‌خواهی قاطران را، با نجابت اسبان آشناکنی. کدام آزادی ؟ مگر این جماعت از مفهوم آزادی در خرد ذلیل خود فهمی دارند؟ اینان آزادی را به تعبیر بی بند و باری می‌دانند. که متولیان دین و مذهب تشیع در منبرها و رسانه ها ی بخوردشان داده اند .آزادی را به کسی اعطا می کنند که آزادگی را فهم می کند. قومی که ملا محمد باقر مجلسی، قبله گاه اوست، هیچ زمان به شعوری توسعه یافته دست نخواهد یافت. دوست من کمربندتان را محکم کنید تاتنبانتان به توسط این تبهکاران داخلی به سرقت نرود، که تبهکاران اروپایی پیشکشتان باد.



سخن ۱۹۵...

تا آنجائی که من می‌دانم و خوانده ام و آموخته ام، چه در متون عارفانه ها و کتب روانشناسی وچه در قلمرو ادبیات و چه در متون فلسفه. اعتقاد به داشتن غرور؛ درشمایل افراطی خود، آدمی را درخود، حبس می کند، ودروازهٔ فهم از دیگران را، و محیط را، و خودمان از خودمان را، در ما، مسدود می کند . غرورِ غیر انسانی وافراطی، به هر شکل، ناشایست و خود محوری است.آن غروری که، حریم شخصیت ما را فهم می کند، درست است. البته تا حدودی. و این ربطی به آن غرور خود محوری، ندارد.آن غرور، بیماری است. غرور، برای آدم های خود محور، ابزاری است که آنان را، ازکشف شدن و لو رفتن هویت، حفظ می کند، بسیاری ازآدمها، که نه انسانها، برای اینکه، تعریف محکمه پسندی، از هویت خود ندارند، با واپس کشیدن خود از معرکه وقطع ارتباط با دیگران و محیط، خود را ایزوله می کنند، و نامش را نیز، غرورمی گذارند. آدمهای مبتلا به غرور، هیچ گاه در فهم وآموزش وياد گیری، موفقیتی کسب نمی کنند. و بسیاری از ارزشمند ترین ها را، به خاطر همین خصوصیت ناپسند خود، برای همیشه از دست می‌دهند .



سخن ۱۹۶...

(فهمِ عشقِ عارفانه)

فرزندم ! این معنا و تعریف را ، که می نویسم، فهمِ عشق و دوست داشتن در تربیت عرفانی است : من این معنا را از پدر بزرگم که جَد توست گرفته ام و این گونه آموخته ام، می فرمودند :

عرفان یعنی خوش اندیشی، وهمین. هیچ تعریف دیگری بر عرفان و معرفت روا نیست، مگر آنچه ترا به خوش فهمی و توسعهٔ شعور هدایت کند. عشق، تعریف دیگری ندارد. هر کسی به شما گفت، که شعورِ عارفانه از آسمان آمده است، سخن مهملی می‌گوید. عرفان، چیزی جز خوش اندیشی وخوش فهمی امور نیست که ما را در این جهان خاکی تربیت می‌کند .

عارف واقعی هم اندیشهٔ تحلیلی دارد، و هم، حس دقیق ملامسه از امورِ اطراف را. و خود را شریک کمال و جمالِ امور جهان می بیند. فرق میان یک عارف عاشق با یک محقق عاشق ، دقیقا در همین گفته است، عارف عاشق، هم، دل، وهم، دِماغ (شعورو عقل) خود را که در تفحص عشق بکار می گیرد، برای همین در فهم ذات هر پدیده ای موفق تر از یک محقق عاشق است. این معنا در این مثل گویاتر به نظر می رسد، در عِلمِ درمان درد های بشری، از عارفِ عاشق، می شود طبیب پرورش داد، اما از محقق عاشق می شود پزشک تعلیم داد.

خِرد، از نظر عارف بسـیار محترم اسـت، اما خرد را به تنهائی، در فهم امور، ناقص می‌داند. اگر، عاشـق، معشوق را، فهم کرد، می‌داندکه نباید مزاحم معشوق شود. این فهم عشق در عارف قویا وجود دارد.

اولا فهم عشـق، معرفت می‌خواهد و سـواد، و مطالعه. ویک حس کاملا غربال شده و تمیز؛ که باید در وجود آدمی باشد. عشقی که فاقد شعور باشد ، سرشار از تعصب است .

توجه داشـته باشـید، فهم هر نادانی از دوسـت داشـتن را، نمی شـود عشـق گفت. نادان، حوائج روز مره را، درکاسهٔ عشق خود می‌ریزد، تا امورات خود را به سامان کشد. هر چند آن حوائج روزمره هم، برای عارف جای خود را دارد. اما اصـل، چیز دیگری سـت. عشـق عارفانه ، به احسـاس بالغانه، و خردی بالغ تر محتاج است.

کسـی که بلوغ عاطفی و جسـمانی خود را، فهم نمی‌کند و نکرده اسـت، معنای درسـتی، از عشق ورزیدن، در خود نمی‌تواند داشته باشد. در کل،کسی که خود را دوســت ندارد، هیچ کس را و هیچ پدیده ای را نمی‌تواند در هسـتی، دوسـت داشـته باشـد. کسـی عاشق واقعی است، که خود را، آویزان معشوق، نمی‌کند، درست به مانند خدائی حقیقی، که آن خدا، به حتم ، خود را قربـانی مخلوقـات خود می‌کنـد؛ نـه مخلوقـات خود را، قربـانی خود نمایدکند .

عشـق،کمال رشـد محبت اسـت، درجان آدمی، ودر نهایت فهم عشق، فهم خود ما از خود ماست. وکسی که به دنبال خردآموزی است، باید زحمت فهم را، در خود هموار کند ...

باید فهم کرد که تا می‌توانی، معشـوق را به خاطر داشـته هایش در آغوشِ لطف خود، تیمار کنی ، تا دهنده به تو باشد، نه گیرنده از تو، اگر غفلت کنی، و به فهم این رابطه نرسـی، معشـوق تو، به گیرنده ای کنترل ناپذیر، در تو مبدل می‌شود، و همهٔ ترا در خود، حل می‌کند ، و ترا در خود تمام می‌کند ..

ناز معشوق برای عاشق هم، ناشی از همین فهم است، معشوق می‌داند و می فهمد، عاشق می‌خواهد او را لخت کند، و همه چیز او را صاحب شود، به خاطر همین فهم معشـوق اسـت، که معشـوق، نازکردن را، پیشـهٔ خود می‌کند، تا مگر عاشـق را نگذارد، که تمام او را سـرقت کند. وتمام او را ازآ ن خودکند(گویی معشـوق،کار خود را، در ادبیات عرفانهٔ ما، بهتر از عاشـق می‌داند) . وگاهی خود معشـوق هم، در این کشمکش های بودن ها و نبودنها، در دام عشقِ عاشق، گرفتار می‌شـود. این همان مرحلهٔ تمام و اتصـال دو طرف به هم است که به آن فنا می گویند. در چنین شـرایطی هردو، هم عاشـق و هم معشـوق یکدیگر می شوند. هم، دهنده می شوند، و هم گیرند.

عرفان ، معقولهٔ خود فهمی است و بعد، دیگر فهمی .

آن اراجیفی که بنام عرفان، در حَلق جماعت می کنند، همه مهملات است و هیچ ربطی به عرفان ندارد. عرفان و مباحث عارفانه، از آسمان نیامده است که کسی را به فهم آن توانی نباشد، تا یک عده خاص، که خود را، متولی این کتاب و اندیشه می‌دانند، این کتاب را ، در بغل خود پنهان کنند. و اطرافیان را، و طالبان این کتاب را، به این توهم بکشانند، که عرفان را، فقط باید از طریق آنان فهم کنید. اصلا چنین اندیشه ای مهملی، در قاموس معنای عرفان وجود ندارد. و اصلا مبانی عرفان، با این گونه معانی، بشدت مغایر است. وقتی به چرایی های درون خودتان دست یافتید، همهٔ امور هستی برایتان معنا پیدا می کند. دیگر به مانند عده ای از فن آموخته های پزشکی، دکان کسب و کار برای خودتان فراهم نمی کنید. بلکه کاخی از این علم می سازید که هر دردمندی که پای در آن کاخ می نهد آسوده و با آرامش از آن خارج می شود. کافی است شما، به منزلت انسانی خود، و هویت خود، در این جهان مسلط شده باشی، و هویت خود را، به عنوان یک انسان، در این عالم فهم کنید. و به رابطه های انسانی خود با محیط دست یابید. این می‌شود عارف شدن. عارف، ازهر پدیده ای درس می گیرد، و متقابلا هم، درس آن پدیده را، به محیط خود بازمی‌گرداند. ببینید مولوی چگونه از یک جفت کفش تا به تا شده، چه معنای خردمندانه ای، استخراج کرده است .

می فرماید :

گر یکی کفش از دو ، تنگ آید به پا ..

هر دو جفتش ، کار ناید ، مَر ترا ..

حالا شما این معنا را، می‌توانید، در سطح عمومی برای ارتباطاتتان با محیط گسترش دهید. عدم تناسب و نا همگونی را، چقدر ظریف، در یک جا مهیا کرده است و گفته است.یا وقتی می گوید :

زاغ اگر ، زشتی خود بشناختی

همچو برف ، از درد و غم ، بگداختی

هیچ زمان ، زاغ زشتی خود را فهم نمی کند. درست به مانند بعضی از آدم ها، که به فهمِ فهم خود، فهمی ندارند. ببینید از واژهٔ زاغ و برف ، این بزرگ مرد، به خاطر همان عشق نهانی که در اوست و به کشف آن در خود لیاقت داشته، چه معنائی بیان می‌کند، و چه معنای وارسته ای را، از این دو واژه استخراج کرده است .

و باز ببینید ازکلمات گوسفند و صحرا و فربه، در این بیت، چه معنی زیبائی، تصویر کرده است. و به کنایه، چه سخن محکمی را وحکیمانه ای را، عنوان نموده است، و به کنایه می‌گوید، هر کسی که بیشتر می داند، و دانائی او

افزون است، بیشتر مورد اتهام وآزار اطرافیان قرار می گیرد، و بیشتر به توسط نادانان، مورد آزار، قرار می گیرد .

گوسفندان را ، ز صحرا می کَشند

آنکه فربه تر ، مر آن را می کُشند .

عرفان یعنی ، فهم همین نکته های ریز، که در اطراف ما هستند و ریخته اند. و فهم واقعی عشق هم، یعنی همین افهام ظریف .

معشوق هر چه هست همان است که باید باشد. اگراین معشوق سنگی در پهنۀ دشتی باشد، و چه سروی برکنار جوئی خفته، و چه مونسی که درآغوش خویش به ملامست او، دل خوش کرده اید. دوست بدار، که در هستی، هیچ پدیده به قدر دوست داشتن ترا، با تو به آشتی نخواهدکشید.



سخن ۱۹۷...

کَک ، این حشرۀ حقیر، که در پشم سگ، نهان شده است؛ هیچ معنائی برای قوارۀ ناچیز خود در قیاس با هیبت سگ ندارد.کَک ؛ در شعورِ حشره ای خود، سگ را حیوانی مفعول، وخود را، فاعل تصور می کند. بر حسب این فهم است؛ که او باور دارد، سگ را، ازآن خلق کرده اند، که او، مدام با مَک زدنِ خون

این حیوان، حیات خود را، قوام و دوامی پایدار بخشد. این معنا را شما دقیقا درمیان آدمیان نیز فهم می توانی کرد. عده ای تصور می کنند، از آن خلق شده اند، تا همهٔ محیط اطراف خود را قربانی حضورخویش در خلقت کنند .



سخن ۱۹۸...

فرزندم ! هیچ واژه ای را بدون تصدیقِ مُهر خردِ و حس، درکاسهٔ عقلِ خود، جای مده، کلماتی چون، قدیس، شرافت ، غیرت ، ناموس ، شجاعت ، نجیب و نانجیب، و دوست داشتن، و نفرت ، دین، مومن و امام، آیت الله، و معصوم و معصومیت، وحتی خدا و الله، و پیامبران، و هر واژهٔ دیگری را، و تمامی واژه ها را، که در ذهن داری ، و درتو فرو می‌ریزند، اگربه فهم معانی عقلانی آنان ، و تعاریف معنای آنان ، فهمی انسانی نمی کنی. هیچ تردیدی درمهمل بودن آنان مکن، فقط این را فهم کن،که هیچ پدیده ای ازآسمان، به زمین نیامده است، هر چه بوده و هست؛ و وجود دارد، درخود این خاک وتن تونهان شده است. اما بسیاری از این واژه ها را، برای آن خلق کرده اند، تا مقام انسانی ترا، به بردگی توده ای اجبارکنندکه منافعشان در آن است.و ترا، درحیلهٔ این واژه ها، به بندگی خود، بکشانند. آن زندانی که گاه، آدمی برای خود، خلق می‌کند، بسی مهلک تر از اسارتی است، که توسط توده ای ، به تو تحمیل شده است. اسارتِ در اولی، قابل جبران است، اما اسارات دومی را،

امکان درمان نیست. بسیار مراقب این بندگی و بردگی و اسارت در خود نشانده ات باش، که به دست خویش، برای خود، خلق می کنی که خطر این اسارت درخود نشانده ات، منزلت انسانی تورا، به باد خواهد داد. و زخم ناشی از این بردگی تا پایان عمر، درتو، ترمیم نخواهد شد .



سخن ۱۹۹...

حماقت را، به خروار می‌شود، ازهر نجیب خانه ای به رایگان ابتیاع کرد. اما مثقالی ازشعور را، حتی به بهای عرضهٔ جان، نمی‌توان از چنگ کیماگر خرد، بدرکنی. بلاهت را، برای ابد، در تن کپک بسته جاهل، به حبس کشیده اند. بیاد داشته باش، که زِریّات را نمی‌شود، با بزکی زَر اندوده در تیمچهٔ خِرد ورزان، به عَرضه فروش نهاد .



سخن ۲۰۰...

بزرگوار ! به این گفته توجه نمائید .

برای درستی و نادرستی هر امری ، ملاکِ خردِ سالمِ انسانی این است، که هر مطلبی و هرعملی که درخردتان جا وا کرد و جزو باورهای شما شد، اگر درمورد آن هیچ سئوالی نداشتید، وآن مطلب هم درشما نشاط بدون

اضطراب و اندوه وگناه بر جای گذاشت، آن عمل درست است. لازمهٔ همهٔ این ها، فهم حقیقتِ حقایق است که در اطراف ما سیرمی کنند. تا آنجا که می توانیم باید سواد خوب فهمیدن را آموزش ببینیم ،تا عمق درستی ها را در اطراف خود بیآموزیم. هیچ انسانی نمی‌تواند به فهم همهٔ پدیده ها، کامل شود. و اصلا این امرشدنی نیست که روزی انسان کامل شود. اما انسان می‌تواند در فهم امور، وحس حضور پدیده ها در خود، به ادراکی نسبی دست یابد. فهم یک عوام از هستی، قطعا نمی تواند به قدر فهم یک محقق از هستی باشد. اما یک مطلب را به شما قویا بگویم، انسان طالب، در مراحل تعلیم، به یک باره؛ دروازهٔ فهم، به رویش گشوده می‌شود . این از عجایب آفرینش است که در جان آدمیان به ودیعه نهاده شده است . که انسان به یک باره فهم امور را ، فهم می کند.

ما حق نداریم، مسائل را بر اساس نظر عوام الناس محک بزنیم . عوام و مردم عادی، همه درگروه آدمها هستند ، نه انسانها.

آدم ها ، در خودشان مانده اند و فهمی از امور ندارند. عوام، چهارعمل اصلی را هم، به سختی انجام می‌دهد.که هر حیوانی بطور روز مره به درستی،آن اعمال را، به انجام می‌رساند، مثل،خوردن، خوابیدن ، رابطهٔ جنسی ، وبه دست شوئی رفتن و دفع مزاج کردن.

آدمها، در مورد انجام همین اعمال هم، کلی کم دارند و دچار بیماری هستند، و اعمالش دچار اشکال است. فهم کردن و خرد داشتن ، ربطی با مدرک تحصیلی و دانشگاه ندارد.. فهم و خرد، دنیای دیگری است . اما انسان ، به غیر ازآن چهارعمل اصلی، یک بعُد پنجم هم دارد، به غیر از آن چهار عمل اصلی که گفته شد، وآن خرد تحلیلی و ادراک و شعورچرائی ها در جان اوست، در ارتباط با محیط وارتباط خود او با محیط و محیط با او. اما انسان، در جستجوی خود است، ولی آدمها مَنیّت خود را، وخود را، از خود، طردکرده اند. ولی انسان، مَنیّت خود را جستجو می کند. آدمها، منزلت خلقت خود را، ومقام انسانی خود را، گم کرده اند، عده ای ازآدمها، مدام در جستجوی خود هستند تا خود را پیدا کند. و خود را به منزلت انسانی خود هدایت کنند، تا مگر منزلت انسانی خود را، فهم کنند. والا بهشتی باآن مشخصات که متولیان ادیان به خوردِ خِردما می دهند، وجود خارجی ندارد. **بهشت فهم ماست، و جهنم جهل ماست. انسان از بهشت درون خود رانده شده است ، نه از یک جائی و مکانی که در توهم ماست .**

هیچ آدمی را از بهشت بیرون نکرده اند. اصلا بهشتی نبوده است که آدمی را از آن بیرون کنند. اصلا بهشتی با آن مشخصات وجود ندارد تا کسی را از آن بیرون کرده باشند. خود آدم و حوا درطول زمان آفرینششان و تکاملشان در هستی، به خاطر کج فهمی ها و نادانی های خودشان از بهشت خلقت درونشان طرد و رانده شده اند،که در اصل، همان خرد و ادراک انسانی خود

آن ها، در خود آنها، می‌تواند باشـد.(در اسـطوره های بابلی که به اعراب منتقل شـده اسـت ؛ بهشـت ؛ همان باغ های معلق بابل اسـت که به قرآن نفوذ کرد.) عارف، به دنبال گمشـدگی‌های در خود اسـت. وفقیه می خواهد به زور ترا وادارکند و بفهماندکه بهشـت، همان اسـت که ما، با کتاب هایمان به شـما انتقال می دهیم، واین گفته ها نیز، همه در کتاب خدایان نقل شـده اسـت . و وانمود می‌کنند که آدم حق ندارد، درکارکارخانهٔ توهم سـازِ خدایان دخالت کند. درطول تاریخ، فقهای ادیان، با این استدلال های مهمل، توانسته اند حاکمیت جبارانهٔ خود را، در جامعه بشـری حفظ کنند. و اما عارف سـوای گفتهٔ فقهای ادیان می‌گوید. جنگ عرفا با فقها هم، در طول تاریخ ، برسـر همین افهام و معانی بوده است و هست. این را فهم کن، که منبع و ماخذ هرکاری، خرد بالغ و احساس بالغانهٔ خود آدمی است و لا غیر.

اگرخرد را، و شعور را، و احساس انسانی را، ازآدمی بگیریم، زباله ای بیش نیسـت. بهترین مثال در رابطهٔ با فهم ، خود شـما هسـتید، که با ذوق نهانی که درشـما بیدار شـده اسـت، خود را ، به فهم من رسـانده اید. و مرا به فهم خودتان کشـیده‌اید. بدانید که اگر خردی تحلیلی وشـعور انسـانی در شـما نبود، مثل بقیه ازکنار من رد می‌شـدید و می‌رفتید. پس چیزی در شما بیدار شده ، که شما را به فهم خودتان فرا می‌خواند، وشـما را در تو، فریاد می‌زند.آن حس مشـترک میان خرد و احساس انسانی، می‌خواهد تو را، با تو،آشتی دهد ....

شـما وظیفه دارید، تا می‌توانید آن شعور را در خود، تیمار کنید، تا به شما، برای بیشـتر دانستن،کمک کند، وشما را، از این سر گشتگی، خلاصی بدهد. شما حق ندارید آن بیداری را مشـوش کنید. وقتی خرد، به راه درسـتی هدایت شود، راهش را خوب فهم می کند، بشرط آنکه دوباره، نَفسِ تعلیم دیدهٔ قبلی شما،که توسـط والدین و تعلیمات اجتماعی و دین تشـریفاتی ، در شـما به جولان دادن نیفتد. این را فراموش نکنید، و این معنا را نیز در خردِ خود حفظ کنید، که انسان جز خرد و خرد توام با احسـاس، هیچ نیسـت. وهیچ گاه مَنّیت انسـانی خود، را فراموش نکنید. و من بودن خود را ، عمیقا فهم کنید. مهملات مذهبی و دینی را، با اخلاق در هم نکنید .اخلاق را در خود تقویت کنید .

همهٔ اخلاق مداران دنیا متدینند، اما کمتر دین مداری می‌تواند با اخلاق باشد. پس بدانکه اخلاق بر دین مقدم است.

بایدکه اخلاق انسـانیمان را تربیت کنیم ، نه تَحَکُّمات دین و مذهب را، که در طول زمان، در خرد ما ترید و پَروار کرده اند. و منزلت انسـانی مارا، بَردهٔ توهمات نمی‌دانم کجا آبادی کرده اند. که با واقعیت انسـانی انسـانیمان سـازگار نیسـت. فرارکنید ازکسـی که، شـما را؛ با وعده های دروغین اُخروی، به بازی گرفته اسـت. هستی، همین خاکی هست، که تو در آن به حیات نشسته ای.اگر به این معنا فهم یابی، هیچ کس تحت هیچ شـرایطی و با هیچ کتابی نمی تواند ترا فریب بدهد .



سخن ۲۰۱...

دوست عزیزم محبت فرمودید وآن مطالب را جهت مطالعهٔ بنده، ارسال نموده بودید. با دقت همه را مطالعه کردم. آن مطالب همه جزو مهملات و بیهوده گوئی های رایج در الفاظ روزمرهٔ مشتی کلاش است، وهیچ ربطی به عرفان ندارد. این مطالب، از کورهٔ آدم سوز متولیان دین استخراج شده است. این سخنان، همان مضامین بی ریشه ای هستند، که به اشکال مختلف هزاران بار، توسط مشتی دلال دینی و مذهبی، درطول تاریخ، به عناوین مختلف، به خوردِ مشتی نادان داده شده است. مردمی که: شعور ضبط از مفاهیم و معانی در ذهنشان، به مانند ماهی ها، بسیار کم دوام است.

این مردم، هرچه می کِشند از بیسوادی و جهل ناشی از بیسوادی خودآنهاست. این حرف ها که نوشته شده و درآن جلسات گفته شده است، بطور قطع، به شما عرض می‌کنم، که هیچ کدام ربطی به عرفان ندارد، جان معنویت انسان عارف، مقولهٔ دیگری است. در ضمن به شما عرض کنم، بسیاری از مراسم اسلام ، از جملهٔ نماز و چندین مورد دیگر دقیقاً از کتابِ زرتشت و دین زرتشت گرفته شده است. که در نوشته قبلی به شما تحویل دادم راجع به ارقام ۱۲ و ۷ و ۵ و ۳ تا حدودی صحبت کردم . آن موارد، نمونه ای بودند از کپی کردن ادیان خاورمیانه و بین النهرین از روی همدیگر، و منشاء همهٔ ادیان

ایراهیمی، دین یهود است. که بیشتر از زمان ایلامیان و حاکمیت سارگون سَر چشمه گرفته است. خاخام های یهود هازیدیسمی پلید ترین موجودات روی زمین هستند، که درطول قرون واعصار مهملات گرانی را، در مخیلهٔ بشری جای داده اند. مضامین به اصطلاح آسمانی دین یهود، می توان گفت که بیشترینشان، ازاسطوره های بین النهرین و خاورمیانه بازسازی شده است. ازکلدانیها وآشوری ها و بابلی ها فنیقی ها و سومری ها و احکام حمورابی و غیره . که اکتشافات اخیر باستان شناسی در خاور میانه و بین النهرین به توسط باستان شناسان، گواه بر این امراست. این مدارج و مسائل که در آن نوشتهٔ ارسالی شما وجود داشت همه در دین مهر پرستی ایران کهن است که از ۵۰۰۰ سال قبل در ایران هم وجود داشته است و این آئین ها همه به گونه ای تحریف شده اند. که همه نیز در طول زمان به اسلام رسیده است. متولیان اسلام نیزخود، با تحریفات تازه، آنان را در دین خود حک کردند، عرض‌کردم، بیشترین این مراسم و مبانی از طریق مکتب زرتشت به اسلام منتقل شده است. به شما گفته بودم که عرفان، خوش اندیشی است و به هیچ دینی و مسلکی مربوط نیست، اما هرکسی به مقتضیات شرایط خود سعی دارد از این متاع به نفع خود، سودی ببرد. مثل عرفان اسلامی . عرفان مسیحی و غیره. بدانید که اصلا دین نمی‌تواند عرفان داشته باشد. و اصلا دین، عارف نمی‌تواند داشته باشد. واصلا دین، نمی تواند عارف پرورش دهد. مبانی خردی که بر محورِ جبر و زور و تحکم و احکام لایتغیر که از مکانی نامرئی دستور می گیرد، نمی‌تواند عارف پرورش دهد.

هر فکری که دیکته می‌شود، فاقد تحلیل و اعتبار است. ادیان، امورات ونظرات خود را دیکته و تحمیل می کنند.

هیچ مبانی تحلیلی، نمی‌تواند، تحمیل را تحمل کند.

عرفان مکتب آزادگی و کرامت انسان و موجودات است، مقولهٔ عرفان ربطی به دین ندارد. همهٔ آنان که خود را عارفان دینی می‌دانند، مهمل گویان و دروغ گویان بزرگی هستند، که سعی دارند همهٔ ما را درحبس مهملات خودگرفتار کنند. برای اینکه دین در هر قالبی که باشد، انسان را درچهار دیواری یک سری احکام معین و مشخص به صلیب می کشد، تعالیمی که همهٔ احکام خود را از طرف آسمان می‌داند، که خدایی آنرا هدایت می کند. در چنین شرایطی انسان نمی‌تواند در خارج از این چهار دیواری و احکام لایتغیر تحمیلی سخنی بگوید و فهمی از امور داشته باشد. انسانی که نمی‌تواند سخن نو؛ وخردی نو؛ ارائهٔ دهد، چگونه می‌تواند ، فهم عارفانه داشته باشد؟ و در جرگهٔ عارفان وارد شود و عارف باشد. عارف، انسان آزاده ای است که در فهم خیرّات و شَرّیات و بد وخوب عالم، به فهم رسیده است، نه طبق فرمایشات و متولیان دینی، خود را در قالب یک سری احکام مقید،گرفتار کند، مگر می‌شود انسان هم در قید باشد وهم آزاده باشد، این امر نشدنی است. هر آدمی که بردهٔ دین شده، و مقید به یک سری اصولِ فرمایشی لایتغیر، چگونه می تواند عارف شود. یک چنین انسانی چگونه می‌تواند به آزادگی خود فهمی داشته

باشد؟ اصلا یک چنین انسانی از خودش، چه فهمی دارد؟ که بخواهدآزادگی را هم فهم کند. این آدم خود را آن گونه می بیند که دینش به او آموخته است. آدم وقتی که در قالبی گرفتار شده وگرفتارش کرده اند، دیگر حق ندارد به غیر آن قالب، که به او تحمیل شده است فکر دیگری بکند؛ و به غیر آن قالب ها، تعهدی دیگر هم داشته باشد. به جماعت اهل تشیع خوب نگاه کن، فقط آن بخش از مطالب را می بیند، که طبق احکام شـــریعت به آنان تعلیم داده اند وتعلیم می بینند و سَر همهٔ این احکام نیز، در کتاب های ملامحمد باقر مجلسی و کسانی چون او؛ فرو رفته است و غیراین نمی‌تواند ببیند و قادر نیست ببیند و نباید ببینند. وقتی قرار باشـــد حســـین و حســـن و ابوالفضـــل و فاطمه و غیره مقدس باشـند،شـما در چنین چهار چوبی؛ چه تحقیق علمی و انسـانی می توانی داشـته باشـی تا به خردی عارفان در این خصـوص برسـی . آدم مشـروط ، باید شـرطی باشد .

فهم جماعت تشیع از دین، یک سری تعلیمات فرمایشی می‌باشد که خود را درآن گرفتار کرده اند. انسـانی که در یک چنین قالبی گرفتار شـده اسـت، چگونه می‌تواند به خودش و منزلت انسـانیش فهمی داشته باشد؛ تا از او عارفی استخراج شود. وقتی عده ای حاکم به شما می‌گویند، این مطالب، از طرف الله آمده اسـت وسـنت رسـول اکرم اسـت و اعمهٔ معصـوم است، دیگرانسان حقی ندارد،که درآن ها دخل و تصـرف بکند. درچنین تعلیمات کلیشـه ای، شـما به

دنبال عارف شـدن و عارف بودن می گردید ؟ کلام الله، از نظر اینان، کلامی تمام اسـت و بشـر حق ندارد درآن تعبیر ایجاد کند، و یا نقدی بر آن داشـته باشـد، و راجع به آن احکام ، حرفی و سـخنی بزند. فقط باید اطاعت و اجرا کند و همین.

حالا شـما می‌خواهید از دل این گونه تعالیم جبری و رنگ تقدس به خود گرفته، عارف استخراج نمائید. این؛ قطعا نشدنی است. تمام مطلب را که خواندم همه جز و مهملات بود به آن دوسـتتان هم سـفارش کنید، تا در این جلسـات شـرکت نکنند، اینها همه تله ای اسـت که توسـط آن کلاشان ایجاد شده است، که زنان و دختران مردم را با این حیله ها به دام تمنیات جنسی خود گرفتارکنند. من این مادر به خطا ها را خوب می‌شـناسـم. که چه جرثومهٔ کثافاتی هسـتند. عارف بودن به آن چرند بافی ها و مهمل گوئی ها نیسـت، که به شـما حواله می‌کنند. هر زمان آن جمع ، به شـما اجازه داد، تا شـما نظرات وعقاید آنان را به نقـد بگیری آنوقـت مطمئن بـاش، که خردی عارفان درآن جمع وجود دارد. این جماعتِ ابله خود فروخته، اصلا فهمی به فهم ندارند. اینان هر چه دارند به تعالیم الله عرب مربوط اسـت و به متولیان خود باختهٔ آنان مرتبط، قبلا به شما گفتم و گفته ام که هیچ رازی درهستی از بدو آفرینش نهان نشده است،که آن را در فهم انسـان و موجودات، بکار نگرفته باشند. مهملاتی که در مغز من و شما کرده اند درهستی وجود خارجی ندارد.

راز، هیبتی خاصی ندارد و شمایل خاصی هم ندارد، راز، فهم است، آنهم فهمی از امور اطراف ما و همین. و درکی شفاف از همهٔ آنچه که در تو و در من زایش می‌یابد. ما هر چه را که در فهم آن عاجز هستیم، به عنوان راز، نام گذاری می کنیم. تا خودمان را از دست جهل خودمان خلاص کنیم .

اینک یک نکتهٔ ظریف به تومی‌گویم، این ظریف را، از من داشته باش، و به آن خوب اندیشه کن و به چرائی آن خوب بنگر و عمیقا در فهم آن دقت کن .کسی که در بستر زنان می‌خوابد و از تن آنان لذت جنسی کسب می‌کند آن هم نه یک زن بلکه زنان متعددی را در رختخواب خود تیمار کرده است. و به دست شوئی می‌رود و دفع مزاج می‌کند، و انسانها را به عنوان کنیز و غلام در اسارت خود دارد، سر و آدمیان را ، به تیغی بران به اذن و اجازهٔ وکتاب الله، از تن جدا می‌کند، و آدمیان را و قبائل را، به خاطرالله عرب به خاک و خون می‌کشد، وآدمیان را، وکودکان را، و زنان را بردهٔ خود می‌کند، واموال آدمیان را، به نام الله عرب، به غارت می برد، من ازشما می‌پرسم، یک چنین آدمی، چگونه می‌تواند، معصوم باشد؟ چگونه می‌شود به اوگفت، اشهدان علی ولی الله. علی چگونه می‌تواند ولی الله بر روی زمین باشد، در صورتی که پیامبر همان آدم، نامه رسان الله است یعنی رسول الله. چه کسی حکم اورا به عنوان ولی الله، بر روی زمین، ممهورکرده است. مگر این حکم را آن عده ازمتولیان

شـیاد الله بر روی زمین، به ایشـان عنایت فرموده باشـند. تا سـودِ خویش حاصـل کنند.

این چه اللهی اسـت؛ که یک موجودِ مطرود ازبهشت خود را، ولی خویش بر روی زمین می کند؛ ضعف این الله، برای اداره وکنترل حیاتِ و مخلوقات خود در زمین، همه ناشی از جهل اوست. تا برای جبران خطاهای خود، آدمی به نام علی را ؛ برای رفع نواقص امور خلقت، ولّی خود بر روی زمین قرار دهد. و پیامبرخود را هم؛ فقط نامه رسان خود کرده باشد. دوست من، خدا اکمل است. هیچ اکملی، ناقصی را ولّی خویش بر زمین نمی کند. رنگ مدفوعِ علی ؛ با رنگ مدفوع تو یکی اسـت. هیچ موجودی در هسـتی، نمی‌تواند ولی خدا بر روی زمین باشد .

خـالقی که، ولی و نماینده برای خود برروی زمین معین می کند، به قطع، درفهم و احاطه اش بر هسـتی، فهیم نیسـت . مگر می‌شـود خالقی، مخلوقی نـاقص را به عنوان ولّی خود، بر روی زمین تعیین کند. خالقی که بر هر ذرۀ این هستی فهمی به کمال دارد. مگر می شود به توسط یکی چون علی، بر امور هستی فهیم گردد.

عنوان ولی دادن به مخلوقی در زمین ازطرف خدا، اهانت محض اسـت بر وحدانیت قادری متعال، که شـما قبولش دارید. جماعت تشـیع بت پرسـتان تعلیم دیده اند .کسی چون علی، که با اشکم و روده وخون ، و به دست کسی به قتل می‌رسـد، این آدم، چگونه می توانسـته و می تواند ولی آن خالق بیکران بر روی زمین باشد ؟ مگر این که اللهِ علی، همان الله عرب باشد. که بتی بیش نبوده

است. که علی را برای کمک به امور خود، ولی خود در عربستان کرده باشد. این مهملات بی پایه و اساس را به دور بریزید، همهٔ این مراسمِ شوم و هولناک، از دوران صفویه، و توسط شاه اسماعیل کثافت و تبار او ریشه گرفته است . تا قبل از این قوم نابکار ؛ همهٔ مذاهب در ایران در کنار هم زندگی می کردند و کسی هم علی را ولّی خدا نمی دانست. بیشتر جماعت ایران تا همین ۴۰۰ سال قبل، یا مذهب شافعی داشتند یا حنفی. تحریکات ملایانی نابکار چون ملا محمد باقر، وملا محمدتقی مجلسی و نوادگان او چون ملا حسین ، این پدر و پسر و نوه ؛ و کسانی چون اینان بود که به ضرب و زور شمشیر شاهان صفوی، در فرهنگ این مردم را به ماتم کشاندند. واین مردم را در طول این چهار صد سال گذشته، به این باور نشاندند که علی ولی خدا یر روی زمین است.آن هم این سیارهٔ ذره بینی بی هویت در هستی . شیعه ها ،از صدر اسلام در تمامی ایران وجود داشتند . تا قبل از صفویه ،کسی علی را به ولی بودن از طرف خدا بر روی زمین قبول نداشت. اصلا چه کسی وکسانی تا امروز از طرف الله ، به زمین آمده اند، و سند محکمی بر ولی بودن، و پیامبر بودن خود، به یک محکمهٔ جهانی ارائه داده‌اند؛ که مورد تائیدکل جهان قرارگرفته باشد. موسی خود را بر گزیدهٔ الله خواند و دیگران نیز پذیرفتند، و آخرینش هم که محمد بود خود را برگزیدهٔ الله گفت، و باز جماعتی بر گفته های او صحه نهادند. چه کسی به غیر خود محمد، بر رسول بودن خودگواهی داده است. مگر آن دسته از موجوداتی ناپیدائی که درقرآن به آنها اشاره شده است؛ مثل جبرائیل و غیره،

وآن کسـانی که منافعشـان درگرو این گواهی دادنها، نهان شـده بود. همین جماعت سـود جو هستند، که وَلیّ بودن علی را در زمین، جار زدند. این الله کجاست وکیست، که این همه ولّی بر روی زمین سوارکرده است. که همه نیز از بیابان های سوزان عربستان است. و همه نیز ، عرب تبارند و تازی تبار وسامی تبار و یهود تبار. این جماعت درکتاب هایشان، ازیک صدو بیست وچهارهزار پیامبر نام می برند، که آن پیامبران آمده اند، تا مردم را هدایت کنند. نقص این الله درخلقت، چقدر است که این همه پیامبر را برای جبران نقص خلقتش روانهٔ زمین کرده است، و هیچ یک هم تا امروز موفق به هدایت بشر نشده اند. جالب تراین جاست که :در ادیان ابراهیمی، مدعیان این یکصدوبیست وچهارهزار پیامبر، خودشان نمی توانند اسم یکصد نفر ازآن پیامبران را بیان کنند که ریشه و سند تاریخی داشته باشد. دوست عزیزم، مهملات که کُنتور ندارد، تا شماره بیندازد، هر چه دلتان می خواهد بنویسید و بگوئید و بیان کنید. هوش های بی کنتور، و شعورهای فاقد هوش، پذیرای هر مهملی هستند. در تمام این ۱۵۰ سال گذشته، در بین النهرین و خاور میانه با این همه کشفیات باستان شناسی که توسط بزرگان علم باستان شناسی به عمل آمده، حتی یک مورد، حتی یک مورد، ولو کوچک، نه نشانی از موسی و قوم او در این کشفیات هست، نه از یوسف و صالح و غیره ، و نه از مسیح و محمد وتبار او در این سرزمین ها کشف شده است، در صورتی که از ۶۰۰۰ هزار سال قبل، از موسی و مسیح و محمد ،

در همین مناطق ، نه تنها اسناد معتبر وروشن و عینی و مستدل و گویا کشف شده ؛ بلکه مطالب نوشتاری مُتقن به دست آمده است .

چه دلیل موثق عقلانی و محکمه پسندانسانی، برای حضورکسی به نام ولی الله ، در خرد شما وجود دارد،که به استناد آن، بشودگفت که الله، حکم ولایت بر دیگر انسانها را در این خاک، تفویض کرده است؟ هر چه بگوئی، و هرچه دلیل بیاوری باید از خود قرآن و سنت اینان مثال بزنی. هر چه دراین خصوص عنوان شده است توسط خود آنها صورت گرفته است. محمد خود، ادعای پیامبری نموده است وخود نیز، تائیدکرده است که این ها را الله به من داده است. این جماعتِ متولی الله بر روی زمین، با مصادره به مطلوب کردن امور؛ ذهن آدمیان را فلج و خسته می‌کنند . وقتی ازآنان می‌پرسی که الله کیست می‌گویند : آنکه محمد رسول اوست. و وقتی که می‌پرسی محمد کیست ؟ می‌گویندآنکه رسول الله است و وقتی که می پرسی رسول الله چیست ؟ می‌گویند ،آنکه قرآن را فرستاده، و وقتی می‌گوئی قران چیست؟ می‌گویند کتابی که الله بر محمد فرستاده است. و شما را در یک مثلث شوم به دور خودتان آواره می‌کنند. از نام هریک از آنان بپرسی، ترا، به دیگری حواله می‌دهند، آنقدر ترا به دورخودت می چرخانند که حتی فهم خودت را نیز، ازدست بدهی و کاری با تو می‌کنند که تن به بلاهت خود بدهی . حتما فهم می‌کنی که چه می‌گویم ؟ مشتی دجاله ریاکار، آدمها را در فریب این سخنان مبتذل ، سالهاست حبس کرده اند و

می‌خواهند نسل آینده را نیز به این باور و در این باور زندانی کنند،که نه تنها، علی فرزند ابوطالب، ولی الله برروی زمین است، مابقی اقمار او نیز ازآسمان نازل شده اند و بقیهٔ امامان و آن یازده نفر دیگرنیز، ازکوره پز خانهٔ معصوم سازی الله تازیان استخراج شده اند. و به ما تحمیل کرده اند و روزانه سه بار در نعره های کذاب خود، از بلندگو های مساجد ریا پَرور مُبَلِّغین کلاش دین، مرا به باور این سخن مهمل؛ می‌کشانند که علی ولی الله است بر روی زمین ...وووو ..

چرا کسی باور نمی‌کند که هیچ کس از طرف خدایان به خاک نیامده است و نخواهد آمد تا جماعتی نادان را به تعالیم ویژه ای دعوت نماید. این چه اللهی است، که می‌خواهد خلقت ناتمام و ناقص خود را، بدست مشتی مخلوق، آن هم از میان جماعت عرب درمان کند...

این سخنان همه، مهملاتی هستندکه قرنهاست خاخام های یهودی وتبار ابراهیمی نژادِ آنها، به شیوه های گوناگون درمغز آدمیان فروکرده اند، و سلول های مغزآدمیان را در بیهودگی این سخنان سیاه، تباه کرده اند، تا مگر آنان را طعمه ای کنند برای امیال فریبکارانهٔ خود. ومتاسفانه در این امر بسیار هم موفق بوده اند. برای همین است که قرن هاست این مزوران متولی الله ، هزاران منصور حلاج را ، به خاطر افشای تقلبات این جماعت فریبکار، بردارکرده اند و می‌کنند . زنده یاد، سعیدی سیرجانی؛ به خاطر همین فهم، چند ماه پیش ؛ به دست این

جماعت آدمخور به قتل رسید. تا مبادا، دکان ریاکاری و فریب آنان، توسط منصورهای زمان به آتش کشیده شود، و این جماعت آدم کش آدمخور، هر زمان عارفی را در میان خود فهم می‌کنند به هزاران حیله او را گرفتار و به قتل می‌رسانند ، تا جزخود، وتعلیمات چرند خود، هیچ برجای نماند..

این گفتهٔ سَر به مُهر را، اگر متولیان کلاش دین ، بدانند که تو فهم را؛ فهم کرده ای؛ و به راز آنان پی برده ائی، سَر از تن تو که این نوشته ها را می‌خوانی، و سر از تن من ،که می نویسم جدا خواهند کرد. عمری به شما آموخته اند که علی، ازآسمانها آمده است.اما می بینی که این گونه نیست که آنها می گویند .علی از هرآدم زمینی، زمینی تراست . علی عربی است از تبار بنی هاشم و به غایت بی سواد؛که به خاطر الله عرب، تمامی خدایان را در اطراف خود ، به کمک و حیله های کثیف سلمان فارسی گردن زد. تا مگرالله محمد را و الله خود را تیمار کند . حال معنای جملهٔ زیر را بیشتر فهم خواهی کردکه من چرا گاهی به رمز می‌نویسم و حالا معانی را، از نوشته های قبل، بیشتر فهم خواهیدکرد.

راز، رموزی است برای درک معانی کلمات،که هرکسی را، به فهم آن توان تحملی نیست. و بدانید که در این جهان هیچ قدیسی، تحت هیچ نامی وجود ندارد، الا جان خود شما، که قدیس ترین آفریده های هستی، در هستی، هست، است. و مَنیّتِ منِ خود تو، بزرگ ترین مَنیّت درخلقت است.

اگرخود را عمیقاً فهم کنی،که چه هستی. و چه می‌خواهی بشوی. این معنا و فهم این معنا، برای تمام آفرینش ات کفایت می کند.



سخن ۲۰۲...

این نوشته را به کسی ارسال کردم که زنان را طبق شعور تعلیماتِ دینی خود، ناقص العقل وکم دنده وسُبک مغز می‌دانست. این موجود یک تحصیل کرده با مدرک فوق لیسانس تاریخ است. این تحصیل کردهٔ ابله، می گفت : خداوند (الله) زن را ، برای آرامش من آفریده است. تا من هر وقت احساس کسالت کردم، مرا تخلیه کند. خودِ این، نادان سه دختر و یک پسر دارد. وقتی سخنانش را شنیدم، چندروز بعد، این مطلب را برایش ارسال کردم .

نوشتم که:

نادان کوتوله، تو به جمعیتی توهین می کنی که جان به تعفن نشسته ات، مدیون رحم مبارک آنان است. من نمی‌دانم چرا شما جماعت در قنداق مذهب پیچیده شده ، همه، خایه باز حَصیله نوازید. وهویت تعفن گرفته شماها، درلایه لایه های گرمی حَصیله ها تیمار می‌شود. وکلامتان ، همیشهٔ بوی زُهمِ و مدفوع می‌دهد. شما جماعتِ کَریه العنانِ لب بر لبو نهاده، چرا فقط آب نازِ مهبل زنان را، شراب ربانی جنت می‌دانید. شما جماعتِ در سایه سارآلت تناسلی لمیده،

قرن هاست ،که نمی‌توانید، سَر بیشعور خود را، از مهبل زنان بدرکنید. شماها، کرامت زن را، بستری برای آلت تناسلی هرزهٔ خود فهم می‌کنید. شما خرپوزه گان تُف بر دهان، جز به حرارت چربی حَصیله، شعوری به منزلت انسانی زنان ندارید، و نمی‌توانید منزلت انسانی زن را، درشعور حقیرِخویش به تعریف کشید. معنای زن و منزلت زن، درکاسهٔ فضولات کَلّهٔ شما فاضلاب نشینانِ مستغرق درگند فاضلاب، به قدرِ خرد بی بهایتان، بُر خُورده است. بروید و بیآموزید، تا شاید، حرمتِ مکان محترمی را، در خود فهم کنید،که توله گانی هرزه، چون شمایان را ندانسته، از خود، به جهان انسانی دفع کرده است. هرزه اندیشانی چون شمایان، که به فهمِ منزلتِ انسانی خود، شعوری به قدر کَک ندارید، چگونه می‌توانید، حرمت رَحِمی را پاس دارند ، که همهٔ برکتِ خلقت تان مدیونِ ملاحتِ آن بسترِ سرشار از مِهر است، که در جان زنان ماوا گرفته است. احمق ! یقین دارم که از پستان حماقت، شیر وقاحت را، به تمام نوشیده اید، حتم دارم موجودِ صغیری چون تو، که زنگولهٔ هویتش را، بر دروازهٔ حَصیلهٔ خود فروشان هزرهٔ تاریخ آویخته است . تا خود نیز ، در تن بارگی کهنهٔ آنان شریک باشد. تو، دراز گوشی هستی که نمی‌توانی فهم را، فهم کنی، بهتر است ماتحت کندیدهٔ خود را، در آب ناز احشاء مکرمهٔ خوکان تطهیر نمائید. تا شاید جراحات پُر چرکین بواسیر به تعفن نشستهٔ شما را، درمانی باشد. کسی که منزلتِ متعالی زن را فهم نمی‌کند، یقین دارم، تنبان منزلت خود را، درگرو نانجیبیهای تبارِ درازگوش خود، به ودیعه سپرده است. امیدوارم که

داغی قلمم، خورشـیدی ماتحتِ نماز گزارت را، به آتشـی پرسـوز، فرو نشاند. بروگوساله، طویله ای را فهم کن، که طویله دار آن، خایه های به تب نشسته ات را، به ادرار الاغی خنک کند. شـعورِ شـما جماعتِ کُس خور، به قاعده ای متعفن اسـت، که مدفوع را شرمِ به ریختن در آن سیر است . برو درازگوش، و به سُـوهان احادیث مُتعهٔ مکتبِ خود، به تیز کردن آلت تناسـلیتان دل خوش باشـید، که شـما جماعت دجاله را، به فهمِ منزلتِ انسـان شـعوری نیست. قامت بیشـعوری در تن شـمایان به قاعده ای است که اگر شمایلِ مکتبتان پیکره ای از زنان بود، به حتم تا حال، به حیله های هزار رنگ خود، تمنیات جنســی خود را با وی نیز به تمام می رسـاندید. قلمِ وقاحتِ شـمایان، هیچ زمان، بدون رطوبت خشـتک تازیان، جوهری به خود نمی گیرد. برو بیشـعور، و از برگ برگِ ، مدرک تحصـیلی خود، دسـتمالِ تنظیفی تدارک ببین، تا بتوانی، مِنی مستخرجهٔ از شعورت را، در استفراغ های مکررت نظافت کنی. که شرمِ خلقت را، از زبانِ به تعفن نشستهٔ شمایان، حدودی نیست .



سخن ۲۰۳...

در بسـتری که خماری عشـق را، به نشـئه ای نشانده اند، هیچ حجابی راتوانِ ماندن نخواهد بود. مرا شـفاف صداکن، که من، در بسیاری این سالهای، بسیار صـدایت کرده ام. اگر چنینم کنی خواهم توانسـت، عاشـقانه های در بسـتر به

حبس نشستهٔ جانم را، که سالهاست، به شوق آن پیر می‌شوم، درناله های تن تو، دربستر خیالی ابدی، تیماری دوباره کنم. ای عزیز همیشهٔ من، طلوع وجود مرا درخود، ودر باور خرد خویش، نجواکن، که من، همچون پروانه ای حریص، سالهاست ، به مکیدن شبنم تنت، خوگرفته ام. سوگندکه نه لافوتن، ونه ولتر، و نه حافظ و نه هیچ کس، چون من، معشوق خویش را، این چنین در رِدای بلند عشق، به تیمار عاشقانه ها نکشیده بود، که من ترا ، به پشت خفته، درمخمل خیال جان، در بستردوست داشتن خویش، به نوازش کشیده ام. و بدان، ای همیشهٔ من، که تو، تا مرگ، با من همسفری. چه باشی و چه نباشی . چه بمانی، وچه نمانی. که هیچ گربهٔ حریصی، این چنین که من به لیس تن مرطوب توخو گرفته ام، در زوزه های پرسوز خویش، جفت گریز پای خود را، تمنا نکرده است. که من ترا، سالهاست در بستر تنهائیم به تمنا کشیده ام. ای همهٔ ملاحت هستی هست ! عارفی‌که به رموز عشق، به فهمی رسیده باشد، معشوق را، سلطان جان خویش، خواهد کرد. ای حلاوت در حضور! بدان و بدان ، تا جانی، در حسرتی تباه نشده باشد، نمی‌تواند از نای کلمات، سوزی این چنین استخراج کند. فهم کن مرا، که این دوست داشتن ، همهٔ مرا به فهم توکشانده است، بدان ای عزیز دوست داشتنی من، به‌آتش کشیدن کلمات را، زمانی فهم خواهیم کرد، که به خاکستر نشستن جان خویش را، فهم کرده باشیم. وای بر من، که خدای را باید، به امداد خویش طلب کنم، غلظت ابراز احساساتتان مرا، درگرداب خفگی گرفتارکرد. گویی‌که، بستر حماقتِ قلمِ من، تا این لحظه

پاسخی به این عظمت را، فهم نکرده بود. چه زیبا، همهٔ سئوالهای مرا در ارتباط با خود، در پاسخی بدین شفافی بیان فرموده اید. متکبرترین معلمین ادب نیز، شاگرد کودن خود را، د ر ملاحتی که شما مرا، ملامست فرمودید، تنبیه نخواهدکرد. تصور نمی‌کنم ، ارزش عمق دوست داشتن من، به قاعده ای باشدکه شما عزیز، درنه حرف فینگلیش نویسی، وپنج حرف فارسی نگاری ، تحت عنوان کلمهٔ ممنون، از نوشته‌های ارسالی من یاد کرده بودید .

بزرگوار! غلیان دوست داشتن را، به تشکری مودبانه آرام نمی‌کنند. که شما، در مقابلِ هجومِ این همه احساسات انسانی، که تقدیمتان شد، به چنین تشکری مودبانه، قناعت فرموده بودید. یا سوادتان قلیل است، و یا احساستان بی ربط و تهی. درماندگی نسل حاضر جز این نیست، که هیچ نمی تواند در فهم وانتقال عواطف انسانی خود، راه به سلامت ببرد. کمی خودتان را تقویت کنید. آن ساعاتی را که صرف نشستن در مقابل آئینه برای بزک کردن چهرهٔ خود می‌کنید، مختصری را وقت بزک و تقویت خردتان کنید. تا این چنین ذلیل در نوشتن و پاسخ نشوید. دوست داشتنتان نیز، به مانند پنکیک و رژ و ریمیل ومداد خط لباتان، مقطعی است. که به هجوم رطوبتی، زحمات ساعتی شما را پاک می‌کند. ناگفته نگذارم خانم، اگرتوانستید فقط سه خط، درخصوص دوست داشتن که بنده در فوق نگاشتم بنویسید، تا لااقل به داشتن سوادی در خود یقین کنید.



سخن ۲۰۴...

فرزند ! اگر می خواهی درمنزلِ جانت؛ کبوترِ شعور را به پرواز وا داری، باید که بتوانی تا ریشهٔ پرندگانِ شکاری را در جان خویش تمام کنی. والا کبوتر، بی کبوتر. برگورمن؛ بنشین فرزند، تا ترا نصیحتی به عشق کنم .این خدایی که شما را به فهم آن مقید کرده اند،گاهی به تمام؛در نقش شیطان ظاهرمی شود وگاهی نیز؛رحمان و رحیم است، وچندی بعدهمان خدا،در لباسِ قاسم الجبارین به قلع وقمع آفریده های خود قَد عَلَم می‌کند، وازمکارترینِ مکاران می شود. من هیچ وقت نتوانستم تَکلیفم را با این خدا فهم کنم .که نه تکلیف من با اومشخص است ونه تکلیف او با من. بشر امروز،که حدود چهار میلیون سال و اندی ازقدمت کنونی او برخاک می گذرد، از پانزده هزارسال پیش توانسته باگِرد هم آیی های خود در دهکده ها وکلونیهای کوچک، قبیله و عشیره و طایفه وگروهی، خود را برای خطرات احتمالی متحد کنند. تا از شرِ اشرار طبیعی و همنوعان دیگر خود؛ در امان باشد.این انسجام اجباری آنان را به فهم خدایانی سوق دادکه خود نیز، از عواقب آن خدایان در زندگی شخصیشان درطول زمان غافل بودند. اما یک امر آنان راگاهی به سازش با هم می کشاند و آن این بود که آنان فقط خدایی را ستایش می کردند، که گاهی آن خدا را با خدایان دیگر قبایل مبادله می کرند، و آن خدایان و خدا نیز فاقد هر پیامبری بود ؛ بدبختی نوع بشر اززمانی آغاز شد،که این

خدایان، برای احکام دروغین خود، پیامبرانی را برای ابلاغ احکام خویش معین نموند. شما تا قبل از ادیان ابراهیمی درهیچ یک از معابد خدایان سومر و اکد و بابل وآشور و کلده و غیره سراغی از پیامبری نخواهی یافت. تا آنکه ادیان ابراهیمی پا به میان گذاشتند. جز کاهنان کلاش این معابد هیچ کسی بر امور خدایان دخالتی نمی کردند که تاریخ خود گواه این امر است. با ظهور این پیامبران، جامعهٔ بشری آن دوران، بخصوص درخاورمیانه ومیان رودان، دچار طغیان غریبی شدکه هزاران کشتار ازآدمیانِ درمانده و نادان ، ازآن دوران بر خاک به خون در غلطیدند. کما اینکه هنوز نیز چنین است. بزرگ ترین بدبختی نوع بشر از روزی آغاز شد که کسی یا کسانی به نام پیامبران خدایی نامریی خود را به جامعهٔ بشری تحمیل کردند. قبلا گفتم که تا قبل از این پیامبران، فقط خدایان اساطیری بودندکه در معابد؛ مورد پرستش قرارمی گرفتند .و عده ای شیاد نیز به عنوان کاهن و مفتی دینی نه تنها شعورانسانی آنان را به غارت گرفته بودند؛ بلکه از خالی کردن جیب این درماندگان ابله نیز؛ و به گروگان گرفتن ناموس و دختران آنان نیزدریغ نمی کردند. به یاد داشته باش فرزند، که برهمن ها در هر فرصتی و مراسمی که به دست می آوردند اعم از تولد نوزاد گرفته تا مرگ و میر آدمها، با خواندن دعا و و اوراد بی معنا و بی سر و ته، مبلغ گزافی تحت عنوان دشکینا dashkina از مردم درمانده و فقیر و بیچاره به عنوان حق الزحمه آمرزیدگی دریافت می کردند که این امر دقیقا در مذاهب دیگر خاور میانه و بین النهرین نیز، و بخصوص به توسط مغ های یهودی الاصل زردشتی شده، و زُروانیها

آریووسی وآنوسی ها نیز، درایرانِ آن دوران متداول بود. وتعالیم زرتشت بزرگ را، که تعالیم و خرد فیلسوفانه ای بیش نبود، بهانه‌ای کرده بودند، تا نه تنها؛جیب خویش را بافلاکت مالی مردم پرکنند، بلکه از پیش رفت تفکر شایستهٔ این فیلسوف بزرگ انسان ساز نیز، شمایلی خرافی ارائه نمایند .چنانچه در طول زمان نیز بدین امر موفق شدند. و خرد ناب زرتشت را آلودهٔ خرافات کردند. فرزندم، بلوغ شعورِ انسان ، زمانی به تکامل می رسد، که در فهم حقایق؛ به خِرَدی تحلیلی تجهیز شود. این معنا همان است که بارها ترا گفته ام وآن همان پندار نیک است که زرتشت بزرگ ترا بدان سفارش کرده است. بدان فرزند، که جز با توسل به پندار نیک، به هیچ وجه نخواهی توانست به حقیقتِ حقایق، واصل شوی، تا صره را از ناصره، تشخیص دهی. بیاد بسپار فرزندم! که همهٔ ادیان، به استثنای خرد انسانی زرتشت، که ریشه در شعور انسانی منفرد او دارد، وکاری با خدایان آسمانی اقوام ندارد و نداشته است، مابقی ادیان وآئین ها، نه تنها قوی ترین، بلکه بزرگترین مصیبت نوع بشررا، درطول تاریخ برای انهدام تمدنها به رهبری خدایان و پیامران آنان تدارک دیده اند .

تازمانی که نوع بشرنتوانسته است؛ به بیش ازحدود صدها خدای مهملی که هم اکنون درمیان اقوام مختلف دنیا، در سرنوشت آنان دخالتی به تمام دارند فایق آیند، وآنان را از زندگی خود بطور قاطع کنار بگذارند، یقین دارم ،که تحت هیچ شرایطی آدمیان، به بهبود سرنوشت انسانی خویش، نایل نخواهند شد .



سخن ۲۰۵...

فرزندم ! اگر ملتی به این باور برسد ؛که شناسنامهٔ هویت خود را با معیارهای مذهب و دین، ارزیابی نماید، بی هیچ تردیدی، نمی توان، به تعالی چنین ملتی امیدی بست . این که گاهی دین مداران ابراهیمی ؛ با به رخ کشیدنِ ندانم کاریهای نسل گذشتهٔ ما؛ می خواهند شایسته سالاری خود را، بر ما تَشَخّص ببخشند، ناشی ازحقارت تاریخی خودآنان است .این حیلهٔ مبلغین مزورِ دین، ابزارِکثیفی است که پیشه کردنده اند، تا به این وسیله تحت هیچ شرایطی نگذارند تا محققین عالِم جامعه؛ با افشاء حقایق تاریخی و اکتشافات ارزشمند باستانشناسی، بتوانند ماهیت ملایان ادیان را بر مَلا کنند. همانطوری که شما به ندرت می توانید کتابی ازاوضاع واحوال دورانِ صفویه وجنایات شاهان این سلسلهٔ شیعه مذهب آدمخور، وایادی آدم کش آنان؛ به مانند ،تَبراها وتَوَلاها،(درست مثل بسیج و سپاه امروزی جمهوری اسلامی ایران)که درحفظ حکومت صفویه حرف اول را می زدند، کشف کنید.که فهم آن حقایق، یقینا شما را به کشف جنایات دوران صفویه که به توسط و تحریک ملایان تشیع به انجام می رسید هدایت خواهد کرد. و شما را با توطعه های ملایان آن دوران آشنا خواهد نمود. برهمین مبنا است که به سختی در ایران کتبی معتبر برای مطالعه دراین خصوص می شود پیدا کرد. شما مراقب باشید تا به درستی فهم کنیدکه بخشی ازتکامل هرانسانی درتاریخ، به ندانم کاری

های گذشته گانش بازمی گردد. مشروط به این که : آنان، ازآن اغلاط مرتکب شده درتاریخ پدرانشان، دروس انسانی اخذ کرده باشند. شعور هر انسانی به قدر فهم اوست فرزندم.

ادیان ابراهیمی به قدری باورهای غیرعقلانی و بی پایه و اساس و مهمل؛ در اذهان آدمیان فروکرده اند، که برای زدودن هر باوری، تمامی عمر یک انسان فرهیخته وآگاه درارتباط باآن مهملات، کفایت نخواهد کرد.

آن خدایی که ترس را در اذهان مخلوقات خودکِشت می کند، چگونه می تواند مخلوقات خود را روانهٔ بهشت کند. خدایی که هنوز نتوانسته است تکلیف خودرا با شیطانش مشخص کند، چگونه قادراست، منِ مخلوقِ ناچیز را به شعوری فارغ ازنقص هدایت کند. در جهانِ به اصطلاح متمدنِ امروزی، حداکثر متجاوز از بیست در صد از هفت میلیارد بشرکنونی کرهٔ زمین سواد خواندن و نوشتن دارند. و نزدیک به دو درصد هم از مدارج عالیه برخوردارند، اما درکمال تاسف همین تعداد نیز؛ از حوادث نیم قرن جهانی که خود درآن زندگی می کنند خبر درستی ندارند. در چنین شرایطی، شما از مشتی آدم متوحش و بی سواد و خرافه گرا، در قرون گذشته؛ چگونه انتظار دارید، حوادث سه یا چهار هزار سال گذشتهٔ خود را به درستی نقل کرده باشند. براساس تحقیق محققین از چهار هزارسال پیش،کل جمعیت جهان آن دوران ؛ از کشور چین گرفته تا آمریکا و هند و خاورمیانه و آفریقا و پنج قارهٔ امروزی ؛ از سیصد میلیون نفرتجاور نمی کرده است. (اگراین

محاسبات فنی درست باشد) تصور می کنی چند هزار نفراز آنان سواد خواندن و نوشتن داشتند.آیا می شود باورکردکه در چنین شرایطی آنچه از پدران قبل ما به ما ارث رسیده است ، همه برمبانی علمی استوار بوده باشد؟ یقینا چنین نخواهد بود. در قرن حاضر، چالش انسانهای متمدن امروزی بیشتر بر این اساس استوار است تا با اسناد معتبر باستان شناسی های مکررکه در دنیا کشف می شود، رویاها و تخیلات مهمل گذشته گان خود به بطلان بکشند. و تلاش بی وقفۀ متفکران امروز، به لغو آن خرافات کمربسته است.تا نگذارند، خرافه پروریِ عده ای سودجو ومفت خور، تحت عنوان دین مدار و خداپرست، و تاریخ نگار مجعول که به چپاول شعورانسانها قدعَلم کرده‌اند را فلج کنند. بر همین اساس است که مُروّجان خرافه پرور، به خاطر منافعشان نمی گذارند تا اذهان توده ها، به سلامتی خود باز رسد. و به حیله های مزورانه ای مدام از پیشروی کشفیات باستان شناسی جلوگیری می کنند و اگرنیز بتوانند به تخریب چنین اماکن شناخته شده‌ای هجوم می برند. درست به مانند هجوم به شهرسوخته درسیستان وبلوجستان ، قره تبه باستانی در شهر قم وسیلک غیره در ایران و دیگر اماکن تاریخی کشور، که چندی قبل ، توسط سپاه پاسداران و ایادی آنان، با بلدوزرها زیر و رو شد. وخلخالی ها نیز در اوایل انقلاب اقدام به تخریب اماکن تاریخی دیگرکردند. و دست اندرکاران حکومت امروز نیز، تا می توانند با به تخریب کشاندن دیگرآثار باستانی شناخته شده به ویرانی آنان کمک می کنند. تاریخ تمدن بشریت برای این جماعت

کاسب، شروع هجرت وبعثت محمد است. و اصلا قبل از محمد تاریخی برای بشریت منظور نمی کنند . بقیهٔ ادیان ابراهیمی هم چنین هستند .

فرزندم ! هیچ ابزاری، برای آدمی، به قدرِ تقویت شعور احساسی خطرناک نسیت و نمی تواند تعقلِ تحلیلی او را دچار انجماد کند. وقتی بشود ازاحساسات ملتی سواری گرفت؛ فلج کردن حتی، خردی تربیت شده در چنین جامعه‌ای؛ درطول زمان ناممکن نخواهد بود. شعوری که درگلدان جهل به شکل می نشیند؛ هیچ زمان نمی‌تواند ثمره ای پایدار برای تربیت آدمی به بار بنشاند . عزیز پدر! شما اگر همهٔ ذرات وجودتان که خود نیز؛ خالق آن ذرات هستید را در انرژی مثبتی غرق نمائید؛ یقین داشته باشیدکه با تمامی موجودات عالم به اشکال مختلف، تماس تنگاتنگ خواهید داشت .تا به فهم آنان نایل آئید. بیاد داشته باش،که دراین جهانِ تزویرو نیرنگ ودروغ، هیچ فشنگی شلیک نمی شود، مگربرای بیجان کردن جانداری. مراقب تمامی تفنگهایی باش که برای شلیک شدن؛ به دستت می دهند.



سخن ۲۰۶ ...

نـازنین عزیز من ! من، حق ندارم ظرف مملو ازحماقت تاریخی خود را ، برگردهٔ دیگران هوارکنم . تا شـاید آنان، بلاهت مرا درمان کنند. بایدکه تلاش نمائی، تا مگر،گمشدهٔ خود را ، در برون ودرون خود،کشف کنی ...

آن دسته ازآدمها، که تعلیم ندیده‌اند تا خوب گوش کردن را بیاموزند، مدام مجبورند تا پاسخ دهند. وعده‌ای نیز، آموخته اند، تاگوش کردن را بهانه ای کنند؛ تا پاسخهای آمادهٔ خود را، در حلق فرد مقابل، تخلیه نمایند. در این میان، آن‌کس می آموزد، که خردی، بردروازهٔ گوشش به انتظارنشسته است.



سخن ۲۰۷...

افراط درابراز محبت، برمعشوقی خام، که تَصَوّرت، بر پختگی اوگواهی می‌دهد، جان ترا، بسیار رنجور خواهدکرد. هرکسی را، به فهم دوست داشتن، لیاقتی نیست. کسی‌که شعور مُحِب خود را، در فهم خویش، به معامله می‌کشد، دوست داشتن را، درجان خود، به قعر بلاهت، فرو برده است .



سخن ۲۰۸...

این جماعت سُرسُره بازِ مُهر فتحعلی شاهی خورده، فقط می نویسند برای اینکه، نوشته باشند. اما بدانید،که روزگارما، روزگار غریبی است بانو، که خرد را ، در چالهٔ حماقت، گندانده اند، اگر حقیقت گرسنگی فهم، در هر زمینه ای، به فهمِ خود برسد، به حتم ، هیولای ترس را بی بهاء ترین خواهد کرد.آیا کسی از ما، به قدرگنجشککی، به گرسنگی شعور خود، ایمان دارد ؟

می گویند ، فتحعلی شاه آخوند پرور دجاله، درکاخ خود استخری داشت که با همه زنان خود درآن استخر به شنا می پرداخت . و سُرسُره ای بر این استخر سوارکرده بودندکه زنان متعفن تر از خود را ، برهنه از بالای این سُرسُره به بغل خود درآب فرا می‌خواند. هر زنی درهنگام سُرسُره، می‌توانست آلت تناسلی فتحعلی شاه را،که در داخل آب استخر، و پائین سُرسُره ایستاده بود به خود فروکند جایزه ای کلان می گرفت. این ها، همان جرثومه های متعفنی هستند، که هدایت جامعه انسانها را در دست خود گرفته اند، که امروز نیز در همین حکومت جمهوری خمینی، از این جانوران کم نیستند، که حکومت قجر را مُهرتائید زده اند.



سخن ۲۰۹...

روزی از پدر بزرگم شنیدم که گفت، همهٔ گاوان،گوساله به دنیا می‌آورد پسر جان، من ندیده‌ام،که ازگاوی غزالی زاده شده باشد. چنانکه آخوند خوب، سراغ ندارم، که انسانی پرورش داده باشد، مطمئن باش که آخوند خوب،آخوند مرده است. ترا با مردگان هیچ کاری نباشد.که مردگان را جز به فهم گور، مجالی نیست. کسی که شعورانسانی خود را، درمقابل مهملات، انعطاف پذیر می کند، احمقی بیش نیست .



سخن ۲۱۰...

روزی از پدر بزرگم که جد تو بود پرسیدم ،که پدر بزرگ، بد و خوب بودن، یعنی چه ؟ چرا عده ای بد هستند وعده ای خوب؟ گفت : پسر جان! همیشه، این تعالیم حاکمیت هاست که بد و خوب بودن آدمها را در تعالیم حاکمیت خود تدریس و معین می‌کند، و الاهیچ کس شَر به دنیا نمی آید. همه یکسان به دنیا می‌آیند، معیار بد و خوب بودن را، فقط کتاب اخلاق باید معین می‌کند. پایۀ این تعلیمات خرافی و غلط را، حکومت ها درجامعه تکلیف می‌کنند. می فرمودند: از رفتار مردم در جامعه، واخلاق اجتماعی آنها در رابطه با یکدیگر، به درستی می‌توانی، به هویت واقعی حکومتی که برسرنوشت تو حکم می‌راند، آگاه شوی. وقتی پذیرفتی، که فرضیات را به عنوان احکامی حتمی، در ذهن تو ، به باور بنشانند؛ انتظار نداشته باش، که شعور انسانی تو ، بار ور شود .



سخن ۲۱۱...

روزی پـدر بزرگم گفـت : من در این جهان، هیچ موجودی را به قدر آزادی نمی شـناسـم ،که گشاد گشاد راه برود. کوچک بودم و نمی فهمیدم چه می‌گوید. بعدها که کمی بزرگ شــدم، تازه فهمیدم، که آزادی، تنها موجود مفعولی اســت، که تجاوز به خود را، بدون کســب مجوز از هر مقامی مباح

می‌دانـد. و تـازه فهمیـدم کـه تجـاوز به آزادی، فقط حق مقامات ومتمولان وصاحب منصبان است و زر اندوزان است، و عوام الناس ومردمِ عادی اجتماعات بشـری، اصـلا موجودی به نامِ آزادی را نمی شـناسـند که بخواهند به‌آن تجاوز کنند.



سخن ۲۱۲...

مکتبی که، درتعالیمش، بیشـتر به رنگ سـرخ عشـق می ورزد، چگونه می‌تواند ، رنگ سـبز را فهم کند. مکتب تشـیع، مکتب خون ریزی اسـت. اصلا اسـلام بر پایهٔ خون ریزی استوار شده است. پُرمسلم است؛ که چنین مکتبی نمی تواند رنگ سبز را باور کند .



سخن ۲۱۳...

ملتی که هفتاد سـال، طوق بندگی، خدا، شـاه، میهن را، بر او اعمال کردند، آیا امروز ، سزاوار آن نیست که، قانونِ برده پروری، خدا، قران ، و سنت را، بر او تحمیل کنند؟ غفلت و جهل این مردم آنقدر زیاد اسـت، که حقیقت عینی خود را در این جهان، باکمال میل، با توهمات و باورهای خرافی معاوضه می کند و اصـلا در فهم خود، خودی نمی شـناسـند ، شما از این مردم نادان چه

توقعی دارید ؟ اجازه بدهید تا، درآخور مبارکشـان، به نشـخوار مقلدانهٔ خود دل خوش باشـند. ملتی که از ترسِ چوب خدا، شـعورش را برای فهم هسـتی، کورکرده اند، انتظار شعورمداری امری باطل خواهد بود.



سخن ۲۱۴...

اگر محمد و یا مسیح ، یا هر قدیس شدهٔ دیگر تاریخ را، در مسندِ انسانیشان، باقی می گذاشتند وآنان را بر اریکهٔ نمی دانم کجا آبادِ آن سوی هستی، منتسب ومنتصـب نمی‌کردنـد، تصـور می‌کنم آن وقـت، عظمـتِ علـت ومعلولیـت هستیِ هست؛ بیشتر ملموس می‌شد. دیگر ما، این‌قدر در این گنگی فهمِ از افهام ما بعدا لطبیعه، که شعور انسـانی ما را ، مخدوش کرده است، حیران وحقیر نمی ماندیم.



سخن ۲۱۵...

بدانکه، خِردآدمی، آموزگارِ اولیهٔ عشـق اسـت. و بلوغِ احسـاس، خادم، وحافظ عشـق. همهٔ آنان که تعقلی پرورش یافته ندارند، فهمِ عاشقانهٔ آنان علیل است. عشق، زمانی در جان آدمی به حقیقت می نشیند، که بلوغی عارفانه درفهم

آن سهیم باشد. اگرشعور این مردم، توسعۀ انسانی داشت، دیگر هر چوپان شتر چرانی، با کتابی ازآسمانی نامریی، شعورآنان را به بازی نمی گرفت.



سخن ۲۱۶...

آدمی تا زمانی که به مصدق درون خود فهمِ حضور ندارد، نمی تواند مطلوب را طلب کند. مصدّقان درون این جمات نادان، عمری است که درخواب غفلت فرو رفته است. سعی بیهوده می‌کنید تا فهم را در کاسۀ نافهمی این جماعت نادان ترید کنید.



سخن ۲۱۷...

نازنین پدر. ترا سفارش می کنم به خیرّات. تا می‌توانی از شرّیات بدور شو. فرزندم! بخوان و به فهم ،که چه می گویم ! هرچه درخَیرّات غوطه بزنی، سبکی و نرمی عروج خود را درخود، فهم خواهی کرد، و هرچه، در شرّیات غوطه ورشوی، سنگین تر، و بی بهاء ترخواهی شد. این داستان حکایتی درازدارد .

فرزندم : بعید می دانم و اصلا نمی دانم آن روزی را، که این آدمهای نادان بتوانند دست از سر خدایان مخلوق قوم یهود بردارند، ومشغول کارخود شوند،

تا مگرو شـایـد، در فهم منزلت انسـانی خود، به جائی برسـند . فرزندم ! این خدایان سـاخته و پرداختهٔ ادیان ابراهیمیان را، با صـدها حیله، در طول تاریخ درحلق ما، و پداران و مادران ما فرو کرده اند. تا مگرآرامش انسانی ، ثروت و منصـب انسانی و هویت انسانی همه ما را ، و خرد ما را، بردهٔ خود کنند. خدا، نه به من محتاج است، و نه به عبادت من چشمی دارد. و نه اصلا خدا به عبادتی نیاز دارد. طبیعت در سیر تکامل خود، در احتمالی مرا و ترا و همهٔ ما را آفریده اسـت ، قرنها طول کشـیده است، تا من دراین جایگاه فهم از خود، قرار بگیرم . فرزندم ! من نه از بهشت آمده ام، ونه از بهشت رانده شده ام، و نه از بهشت طرد شـده ام، تا مگر روزی مرا به جهنمی ببرند. این مهملات را از هیچ کس باور مکن، من وتو، حیوانی هسـتیم که به خاطرتکامل شعور وساختار فیزیکی بدن، و دسـتها و انگشـتان و نوع حرکات، در طبیعت زمین، به این مقام شـامخ امروزی رسـیده ام ،که خود را فهم می‌کنیم . سعی کن تا مگر که خود را، بسیار خوب فهم کنی، اگر تو خود را فهم نکنی، بسـیار زود ، قلندران قحبهٔ دین، ترا فهم خواهنـدکرد، آن روز، روز نامبارکی برای تو خواهد بود. پس بسـیار مراقب خودباش، تا هرروز، پیشـتر از روز قبل و بیشـتر ازپیش، در فهم خود، و به آنچه درخرد تو نهان شـده اسـت. هوشـیاری داشته باشی. بیاموز، تا هیچ آموخته ای را؛ بدون دلیل ومدرک وتحلیل، ازهیچ کسی باورنکنی. درستی را زمانی درخود فهم خواهی کرد،که مشق فکرکردن درامور را، درخود باورکرده باشی.



سخن ۲۱۸...

فرزندم! بدان !که خدا را پرستش نمی‌کنند. خدا را فقط، باید دوست داشت . و همین. همهٔ آنان‌که، پرستش خدای را، پیشهٔ خود کرده اند، خدا را، در زیر فشار خروار ها سنگ و خاک معابد خود ساخته، به گور سپرده اند. خدا را، در هیچ معبدی نمی‌توان حبس کرد. وخدا را، در هیچ خانه ای به زندان نمی‌توان کشید. آنان که برای ترس از خدا ، تعلیم می بینند شعور انسانی خویش را قربانی متولیان کذاب خدا، برروی زمین کرده اند.

این تعلیم دیده گان آدم کش، خدا فهمیشان، بسیار ذلیل وخلل پذیراست. همهٔ آن پرستش کننده گان خدا، که نه دوست داران خدا، در پهنهٔ این زمین، بخاطرترسی که ناشی از جهل و تاریکی، با قربانی کردن شعورانسانی خود در معابد، در جان ذلیل خویش سرگردانند .و از خدا، در باورخود سلاخی ساخته اند، تا منزلت انسانیشان را قربانی اوکنند؛ تا ازگزند او در امان باشند. واما همهٔ آنان که، خدای را، دوست دارند، در فهمِ مقام شامخ آفرینش خود،که سرشاراز عشق وعطوفت است، به فهم درستی های زندگی راه برده اند.کسی‌که دوست داشتن انسان و مخلوقات را، تعلیم ندیده است، هیچ زمان، به خدا دوستی او، و به تعالیم خدا جوئی او، فهمی به باور، نباید نشاند. خدا، شعوری‌است، که منطق انسان را، درفهم این کهکشان لایتناهی به چالش کشیده است، تا شاید ، به

ادراک مجهولاتی،که ازخردی پرسشگر طراوش می کند، پاسخی درخورشان باز یابد .



سخن ۲۱۹ ...

انسان فقط یک بار عاشق می‌شود. وآن زمانی است ،که همچون آئینه ای شفاف و بی غش است. مابقی علائق آدمی را، عشق نباید گفت.که نیازهای تن گرگرفته ای است ،که در جستجوی هم بستر است. نسل امروز، دوست داشتن را، برای گرمی خُصیه ها و حَصیلهٔ خود طلبد می کند. عشق ورزی؛ کار هر بی سروپائی نیست. کسی که به دنبال عشق ورزی است، باید که تعلیمات لازمهٔ این کار را، درمکتب خِردِ در بستر دل، آموخته باشد. عشق کار خِرد ورزان است؛ نه معرکهٔ خر بازان.



سخن ۲۲۰...

آیا می‌دانید ،که سالها ست جانمان در تیزآب قامت فیاض عشق تنی ذوب شده است . وآیا این توئی که نام جگر سوخته ام را ، در پهنهٔ بهشت لبها ی خداگونه ات در ترنمی دلکش به ذبح کشیدی ؟ ای مهربان ! چه شد که مرا، به کلامی عزیز نواختی ؟ ای همهٔ جان سوخته از توام خاکستر پای تو باد. بی

انصـاف، چرا به صـید جگرمان، آتش خانمان سـوز لبهای گداخته خود را، به امداد طلبیده‌اید؟ آیا فهم کردی که تنم تشـنهٔ مهرِگران توسـت؟ که سـیلاب جملهٔ جگرتان را، درعشـوه ای جان سوز، دراین امتداد روانهٔ تن درد مندم کرده ای ؟ هزاران بوسـه پر از مهر، به محراب مقدس لبانت روانه می‌کنم، که نام جگری سـوخته را، در حصـار رویای تنت به ترنم کشـیده ای. ای همهٔ وجودم، عمری اسـت جگرمان در بندگی مهر تو، خون داغ خود را، درآستانهٔ معبد تنت، به خاك ریخته اسـت ، چرا تصـور می‌کنید که من از ملاحت کلام تو بسـی رنجیدم، من از تو رنجهٔ دیگری دارم که چرا این سان ، دیراز جگری یادکردی که خود تو، وارث العنان اوئی. زین پس، از این واژه گان مرا بسـیار بگوی، که سالهاست،گوش به عزلت تپیده ام، نغمه‌ای بدین خوش آهنگی را، در سازِجان خویش ، فهم نکرده بود .ای جان تمام من، چه سـعادتی فراتر از این ،که جگرم را ، در سـوهان لطف کلام خود، به صـیقل کشـیده ای. باورکن که جان پُر از توام، به نغمهٔ دلنشین‌کلامت، حیاتی دوباره یافت. بدان، ای بهترین وجودم، که هیچ شـوقی درعالم و هیچ ذوقی درهسـتی، به لطافت تندخوئی تو، نمی‌تواند روح درومند مرا در قنداق محبت خود تیمار کند. که تلخیهای تو نیز، به حتم، درشـعور جانم ،شـهدی اسـت بی همتا، که جان پُر از توام را، در همهٔ من، فریاد خواهد زد.



سخن ۲۲۱...

هیچ ذَرّه‌ای در هســتی، به قدرجوانی تنت، طهارتِ مهرِتو را، درباور من رسـوخ نداده اسـت .شـما، چونان زلال قطره آبی هسـتید، که به گلبرگی تشـنه، حیات جاودانه می بخشـد. وجوانی درطراوت نشسـته ات، قطره شـبنمی اسـت مُطهّر،که هیچ عاشقی را ، به تجزیهٔ فهمِ آن ، مجالی نخواهد بود. ایمان دارم که فهم دوسـت داشـتن تو درمن ، فروغ حیاتم را دو چندان خواهد کرد. شما نوری هسـتید، که جان جوانتان،تسـلی بخش هزاران اندوه ناتمام، درجان من اسـت.این همواره قلم بوده است،که درنگارش سخنی از زبان دل، درخاکستر جان خویش، به عجز، غوط خورده است. اما من، به قوتِ مهرت تو در خود، دل را، درفهمِ مهر تو در، به عجز نشانده‌ام .



سخن ۲۲۲...

بسیار زمان است،که من ،به امر پدر بزرگم، بت پرستی را، به خدا دوستی، که نه خدا پرسـتی ، ترجیح داده ام . من پرورش یافتهٔ مکتبی هسـتم ،که خدای آن مکتب، درهیچ شـرایطی، فرمان کشـتارآدمیان را صادر نکرده است. نیم قرن است که معابد وپرستشگاه‌های خدایان را، در همهٔ جان خود ویران کرده ام، و به خدا خانهٔ درون خویش، که جایگاه اصـلی اوسـت مرجوع شـده ام . خدای من

درکتاب فقیهان نیست. بدانکه خدای را درکتابها نمی‌توان جست، و نمی‌توان خدای را، درمهملات اوراد قدیس شده گان تاریخ فهم کرد. خدا دوست داشتنی است نه پرستیدنی. و خدای من، هیچ ولی، و نماینده ای درزمین، ندارد که روزانه سه باردرخرد انسانی من فروکنند که اشهدو ان علی ولی الله. اوحتی، ولی، الله عرب هم نیست، اگر بود، خلافت او را، هم پاله گی هایش همچون عمر وعثمان و ابوکر، به خود اختصاص نمی دادند.اگر بود، عایشه زن محمد، اورا به جنگ جمل نمی‌کشید. اگر بود، شمشیر ابن ملجم ایرانی تبار ، فرقش را نمی شکافت . واگر بود و اگربود وووو ....

چرا هیچ یک این جماعات، که درکنار علی و با نَفَس های او دمخور بودند، به فهم ولی اللهی او پی نبردند، اما مرا، قرن ها بعد، به ضرب شمشیر شاه اسماعیل صفویه، به قبول ولی اللهی او در زمین مجبور می‌کنند

اگر بود ۱۳۸ سال خاندانِ حاکم امویه در منبرهای مساجد تحت نفوذ خود، درهر وعده از نمازهای پنجگانهٔ خود او را لعن نمی‌کردند. اگربود، مابقی فِرَق اسلام که بیش از ۳۰۰ فرقه می باشند او را صدا می‌کردند. اگر بود، خاندان بنی عباس، اولاد اورا قتل عام نمی‌کردند. علی را ، سید رضی نویسندهٔ کتابِ نهج البلاغه، علی کرد،که ۳۰۰ سال بعد از مرگ علی، کتابی را تدوین کرد، و نامش را نهج البلاغه گذاشت وگفت که نویسندهٔ این کتاب علی است. علی هیچ کتابی از خود بر جای نگذاشته است،که چنین نامی داشته باشد.

جماعت شیعه را، هرچه شد و هرچه کردند از دوران سید رضی به بعد به انجام رسانده اند.کتاب وعلم ومعرفت، درسرزمینی بی حاصل ومهمل و مرده، که جز ماران و مارمولکها موذی، هیچ فضیلتی در خود نهان نکرده است. افسانه ای بیش نیست. مگر رذیلتی،که در طول تاریخ، به خون آدمیان تشنه بوده است.

فرزند، بدانکه هیچ مخلوقی درهستی نمی‌تواند ولی خدائی خالق وبیکران بر روی زمین باشد. مهمل گویان و یاوه سُریان تاریخ ادیان، با افسانه پردازی های فریب کارانهٔ خود، شعور انسانی ما را به بازی گرفته اند .و یاوه جان آدمیان به ثبت رسانده اند. فریب اینان را مخور، که اینان در سلاخی کردن منزلت انسانها، ومصلوب کردن خرد انسان، تبحری شگرف کسب کرده اند...

آن اللهی که برای حفظِ بقای خود ؛ بلوغ خرد انسانها را، درقندان ترسی کودکانه، بغچه پیچ کرده است، به درد هیچ عبادتی نمی خورد.

و دیگر این‌که : فرزند عزیزم، همهٔ هستی مقدس است، مقدس، تنها خاک خراسان وکربلا و قم و مکه و مدینه و غیره نیست،که در ضرابخانهٔ مذهب، رنگ تقدس به خود گرفته است .مبادا، هوشیاری خرد خود را، قربانی ترس کنی،که منزلت انسانی ترا فهم نمی کند .

آنچه هست، همین جاست. جائی که توگامهای خود را در خاک آن به تحرک کشیده ای. این سخن گزیدهٔ نیچه را، هیچ زمان به فراموشی مسپار،که

گفت : اگر ترا توانی است ! تومرا، از کجا آمدن خویش خبرکن! تا من ترا، به کجا رفتنت خبر دهم.

حس وخرد تو، همهٔ توست و همهٔ تو، خِرد و حس تو. سعی کن، همهٔ جان خویش را از غربالی انسانی گذر دهی که شعورِ تو را تقویت می کند.که من بسیار دیده ام و می بینم آنان که از الله می گویند، همه سَلاخانی هستند،که تو را قربانی کتاب خویش خواهند کرد.

فرزند ! باکسانی و کتابی باش، که با خدا می گوید، نه از خدا. و دور شـــو از کســـانی که خود را ؛ راوی کلامِ خدا بر روی زمین می‌دانند.

پایان مجلد اول

میثرا اشوان